

زندگی و مهاجرت آریائیان بر پایهٔ گفتارهای ایرانی

فریدون جنسیدی

جاب ووم
پ و

۱۳۷۴

۵	۱
۵	۵

بنیاد نیشابور

فریدون جنیدی

زندگی و مهاجرت از اسلام



۷۲۷۷۴

بنام خداوند
موفق

۱۳۰۲

زندگی و مهاجرت آریائیان بر پایهٔ گفتارهای ایرانی

فریدون حسینی

چاپ دوم
۱۳۷۴

زندگی و مهاجرت آریانیان

بر پایه گفتارهای ایرانی

فریدون جنیدی

چاپ دوم: ۱۳۷۴

شمار : ۳۰۰۰

لیتوگرافی: پورنگ

چاپ: گیتی

ناشر: مؤلف

جای پخش: تهران. بلوار کشاورز. روبروی پارک لاله. خیابان جلالیه. شماره ۸. تلفن: ۶۵۲۷۸۴

بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد

پیشگفتار

بر چاپ دوم

از هنگامیکه چاپ نخست این دفتر به پژوهندگان بیدار دل و جوانان کوشنده ایران پیشکش گردید، چهارده سال می‌گذرد و از چند سال پیش چاپ دیگری از آن، بایسته می‌نمود، زیرا که بسی از خوانندگان آن، ره به بنیاد نیشابور جستند و این نامه را از ما خواستند.

اما می‌باید که پیش از اندر شدن به داستان این دفتر سخنی چند با خواننده گرامی در میان نهم:

نخست آنکه این دفتر با همه خُردی، نخستین گزارش (تفسیر) بر شاهنامه و اوستا بشمار می‌رود، که از آغاز تا پایان رهی دیگر نمی‌سپرد... و چون چنین است، نگاه پویندگان راه اندیشه‌های ایرانی را به خود کشید، و ایرانیان نژاده با مهر فراوان بدان نگریستند، و به راهی که این دفتر نشان می‌دهد پیوستند و همه‌ای آرام اما پیوسته، جان پژوهندگان را فرا گرفت که چون همگان این زمزمه را در گوش من فرو می‌خواندند جان مرا جنبشی شگفت فرا گرفت زیرا که آهنگ دلنواز نگرش به خویش را از زبان همگان می‌شنیدم و دیری نگذشت که رهروان این راه در پی گزارش کارهای پیشینیان برخاستند و از این میان چند پژوهش بر جسته پدید آمد که نخستین و برترین آن «جستاری در پیشینه دانش کیهان و زمین در ایرانویج» نوشته پژوهنده تیزنگر استاد مانوئل بریریان است، اکنون در بنیاد نیشابور آماده چاپ است.

بیژن شهیدی پژوهنده جغرافیای ایزان و شاهنامه فردوسی در «فرهنگ نام‌های شاهنامه» - که آن نیز آماده چاپ است و نیز در (سرزمین‌های شاهنامه) پژوهشی که اکنون در دست دارند کمابیش از راه این گزارش برخی گوشه‌های تاریک شاهنامه را روشن کرده است.

پژوهشی دیگر که بر دست پرویز پژوم شریعتی در بنیاد آماده نگاره‌پردازی است، نیز نگرشی دیگر است از سویی دیگر، که اگرچه در برخی جایها همراه با این دفتر است، در برخ‌رای‌ها، نگاهی دیگر دارد و راهی دیگر را نشان می‌دهد.

چند پژوهش دیگر در همین راستا پایه و مایه گرفته است که چون هنوز از چاپ و پراکندن دور هستند، نامی از آنها به میان نمی‌آورم. اما امید بدان می‌بندیم که انبوه

ایرانیان، چشم از دست و خامه دیگران بردارند و به یادگار پیشینیان ارجمند خود آنچنانکه شایسته و در خور است بنگرند و به گزارش کار نیاکان پیردازند، که برای ایرانیان از روزنه چشم بیگانگان به جهان نگرستن ره رستگاری نیست و از دیدگاه آنان به ایران نگرستن مایه شرمساری است!

سخن دیگر آنکه، در پایان این دفتر، خوانندگان را به دفتر دوم آن زبان داده بودم، و «زبان را به پیمان گروگان»^۱ کردن شیوه گویندگان است. اما، در میان راه به انبوهی از نشانه‌ها و رهاوردهای تازه برخوردم و کار دانشی همراه با این دفتر چنانکه باید و شاید به پامردی «مانوئل بریریان» در زمینه زمین‌شناسی و نشانه‌گذاری زمان‌های پیوندی آن به یاری این دانش.... که به یآوری آن می‌توان زمان و تاریخ راستان ایران را روشن کرد، یکایک برمن روی نمود و دیدم که دست به کار دفتر دوم شدن، بی‌گذشتن از این گذرگاه‌ها شایسته نیست. و چون چنین است، پس می‌باید دفتر نخستین را یکبار دیگر از نو نوشت و به این کار دست یازیده‌ام، و چون دفتر نخستین به پایان رسد، کار دفتر دوم را می‌آغازم، و نام این هردو را «داستان ایران بر بنیاد گفتارهای ایرانی» نهاده‌ام.... و چون این کار بدین زودیه‌ها به سامان نمی‌رسد و در خواست پیوسته یاران مرا بر آن می‌دارد که تا پیش از پراکندن داستان ایران یکبار دیگر این دفتر به همان گونه نخستین به دست پژوهشگران برسد. و چون چنین است، می‌باید که چند روشنی به گوشه‌های این پژوهش بیفکنم که خواننده را اندکی با پژوهش‌های پسین آشنا سازم، اما خواندن این بخش از پیشگفتار در آغاز کار برخی آشفتگی‌ها در اندیشه خواننده پدید می‌آورد و بدین روی خواهش می‌کنم که خواننده گرامی، این بخش را پس از خواندن همه دفتر بخواند!

سخن نخست آن است که: بند شاهنامه با آنچه که امروزیان با خواندن تاریخ‌های اروپایی «تاریخ» می‌خوانند، همانا هنگام پادشاهی داراب، و دارای داریان است، و اگر چه در پانویس رویه ۱۹۲ روشن کرده‌ام اما روشنگری بیشتر شایسته است: پادشاهی هخامنشیان دو هنگام را در بر می‌گیرد: نخست هنگام کورش و کمبوجیه. دو دیگر هنگام داریوش و فرزندانش. و بدینسان می‌توان آنرا با دو نام کورشیان و داریوشیان خواند.

هنگام کورشیان در شاهنامه با نام «داراب» آمده است که کوچ آنان از آذربایجان و پایتخت مادیگان = مادی‌ها آغاز می‌شود و از کناره رود گاماسیاب به پارس

۱ - جامه فردوسی است: سخن را به پیمان گروگان کنی.

می‌انجامد، و چنین است که شاهنامه داستان رفتن گاهواره داراب را بر روی آب باز می‌گوید!

هنگام داریوشیان در شاهنامه به دارای دارایان = دارا پسر داراب نامزد گردیده است و بسی از رویدادهای زمان داریوشیان در این هنگام بازگو شده است چونان، ساختن دارابگرد = تخت جمشید امروزی، و کاخ شوش در خوزستان:

یکی شارسان کرد، زرنوش نام به اهواز گشتند از او شاد کام
کندن کال از دریای سرخ به دریای ماد (مدیترانه) و دیگر کال‌ها که در یونان
کنده شد.^۱

زپستی بر آمد به کوهی رسید یکی بیکران، ژرف دریا بدید
بفرمود کز هند، وز رومیان بیارند کار آزموده ردان
گشایند از این آبِ دریادری رسانند رودی به هر کشوری
چو بگشاد از آن آب، داننده بند یکی شهر فرمود، پس سودمند
چو دیوار شهر اندر آورد گرد و را نام کردند دارابگرد
آتشی که در دو آتشدان سنگی کوه رحمت، کنار تخت جمشید (کاخ نوروزی
دارا = دارابگرد) فروزان بوده است:

یکی آتش افروخت از تیغ کوه پرستیدن ۲ آذر آمد گروه
زهر پیشه‌ای کارگر خواستند همه شهر از ایشان بیاراستند
و برای آگاه شدن از کار کارگران همه کشورهای زیر فرمان هخامنشیان نیک
است که به سنگ‌نوشته‌های داریوش در تخت جمشید و شوش بنگریم، و نیز اکنون بجا
است که نگاره‌های دیوارهای تخت جمشید را که داستان آوردن پیشکشی‌ها از سر تا سر
آن مرز بزرگ، باز می‌گوید در شاهنامه ببینیم:

فرستاده آمد ز هر کشوری ز هر نامداری و هر مهتری
ز هند و ز فغفور و خاقان چین ز روم و ز هر کشوری همچین
همه پاک با هدیه و باژ و ساو نه پی بود با او کسی را نه تاو!

۱- برای آگاهی بیشتر از کار ایرانیان در کندن کال‌ها در سوئز و یونان بنگرید به «تاریخ مهندسی در ایران» نوشته دکتر مهدی فرشاد، نشر بلخ وابسته به بنیاد نیشابور ۱۳۶۲. بخش دریانوردی و راه‌های آبی در دوره هخامنشیان. رویه ۲۰۸

۲- پرستیدن: پرستاری، نگهداری.

در شاهنامه، داراب پسر همای آمده است و «همای» گونه‌ای دیگر از هوهای = هوماد یا کشور نیک ماد است و چنانکه می‌دانیم کورش از سوی مادر، پیوسته مادیکان بود، و چرا از های = ماد، در شاهنامه به گونه‌زن یاد کرده شده؟ زیرا که در زبان‌های ایرانی باستان سرزمین و شهر و کشور در سخن به گونه‌زن بکار می‌رفته است چنانکه این ویژگی هنوز در زبانهای آریائی اروپا، و نیز در زبان‌تازی دیده می‌شود.^۱

هنگام‌های دیگر شاهنامه پیش از همای را در «داستان ایران» باز نموده‌ام و دیگر این گفتار کوتاه را جای کافتن برای شکافتن بیشتر نام‌ها نیست.

سخن دیگر آنکه در بخش پایتخت‌های آریاییان، نام «کوس» پایتخت فریدون را که هنگام سه بهره شدن آریاییان است از شاهنامه بر گزافتم و بدنبال جای آن گشتم و با کاوش در فرهنگ‌های جغرافیایی دو روستا در «نور» آمل با نام‌های کوس مله = کوس محله و کوسه رز در نزدیکی یکدیگر یافتیم و پیش‌بینی کردم که این دو روستا می‌باید دو بخش از شهر باستانی کوس بوده باشند که پس از ویرانی از آن شهر بر جای مانده‌اند.

۱- یکی از خوانندگان زندگی و مهاجرت آریاییان که به یک نکته آن، ژرف و زنانه نگرست. مهدخت طاوسیان است که پس از خواندن آن، با برانگیختگی فراوان، شگفتی‌های خویش را بازگفت و با پوزش فراوان در نامه‌خویش یادآور گردید که شاید داستان دختران پادشاه یمن، داستان سرزمین‌های یمن باشد که در شاهنامه چنین آمده است. این سخن همانند خورشید بر جان من و بر کتاب زندگی و مهاجرت پرتو افکند و هر چه بیشتر پژوهیدم سخن او را به راست‌تر دیدم. و بدینسان داستان ارنواز و شهرناز دختران جمشید، آرزوی، و سرو و سهی دختران شاه یمن. کتابیون مادر اسفندیار، رودابه و سودابه بر من روشن شد. و همه پژوهش‌ها که در آینده بر این زمینه روی دهد، بر پایه همان نوشته مهدخت است که در بایگانی بنیاد نگاهش داشته‌ام و از من بدو درود باد!

اما از آنجا که در این زمان چهارده ساله گاهگاه با خویش می‌اندیشیدم که مبادا با رفتن من از این جهان بسی از درهای این پژوهش بسته شود بیشتر یافته‌های خود را با چهار کس در میان می‌نهادم: پسر برومند افشین، پسر پژوهنده دیگرم پارسا دانشمند، برادر نازنینم بیژن شهیدی و دوست گرامی پرویز پژوهش شریعتی. تا پس از رفتن من با یکدیگر به سگالش نشینند و داستان ایران را بنویسند. پرویز پژوهش شریعتی بر پایه این گفتار، داستان ماد و همای و دیگر داستان زنان و سرزمین‌ها را در کتاب خویش آورد و هنگامیکه از ایشان پرسیدم پس جایگاه مهدخت طاوسیان در این میان چیست؟ ایشان از بنده خواستند که در پیشگفتار کتاب ایشان یا زیر نویس گفتار ماد این داستان را یاد آور شوم. و بنده در اینجا نیز آنرا یاد می‌کنم و به جوانان بیدار دل ایرانی هشدار می‌دهم که همچون مهدخت به داستان نیاکان خویش ژرف بیندیشند و از گزارش و گمان و نوشتن در باره آن نهراسند!

آنزمان گمان نمی‌بردم که هیچگاه امید دیدن این دو روستا در زندگی من بوده باشد. اما بخت فرخنده یاری کرد و درتابستان ۱۳۷۰ برای سخنرانی در انجمن ادبی به آمل فراخوانده شدم و سخن من پیرامون مازندران و شاهنامه بود.

در آن دیدار با گفتگوی بسیار با کسانی که روستاهای نور را می‌شناختند به دنبال کوس گشتم، تا آنکه یکی از آنان، نشان کوسه رز و کوس مله را داد و به یاری یکی از دوستان، سراسیمه به دیدار آنجا شتافتم و هنگامیکه، تپان و لرزان و مویان از دور تپه باستانی کوس را دیدم، روان جهان می‌داند که بر من چه گذشت!

در گفتارپایتخت‌های آریائیان نوشته بودم که بررسی این جایگاه، زمان فریدون را روشن می‌کند، اما بجز از این درباره گرم شدن هوای ایران هنگام سه بهره شدن راه دیگری نیز برای دریافتن آن زمان پیشنهاد کرده بودم که خوشبختانه راه دوم زودتر به پایان رسید و زمان شش هزارساله پیش روی پژوهنده نهاد!.

دو نگاره از کوس را به نگاره‌های دفتر پیشین افزودم.

دیگر سخن آنکه برای نشانه گذاری در برخی زمان‌های داستان ایران به یاری استاد بربریان دو زمان آتشفشانی و یک زمان افشاندن سنگ و خاکستر در دماوند و نیز یک جنبش تازه سبلان بازشناسی شد که در داستان ایران در جای خود خواهد آمد.

استاد از آتش‌فشان‌های بیرون از ایرانشهر نیز نام‌ها و نشان‌ها گردآوری کرد و بیژن شهیدی نیز آتش‌فشان سیسیل را با اژدهای سقیلا در شاهنامه ردیابی نمود که همه اینها بر رویهم برای زمان‌بندی داستان ایران بکار خواهد آمد!

دیگر آنکه درباره کوچ‌های آریائیان و جایگاه نخستین آنان و زمان کوچ‌ها سخن فراوان گفته شده و من نیز به هنگام نوشتن دفتر پیشین سخنانی بر این پایه گفته‌ام، اما اکنون با نشانه‌های آشکار و چون و چراهای بیگمان، گفتار دیگران را نمی‌پذیریم و براین باوریم که کوچ‌ها از ایران بزرگ آغاز گشته و کوچ‌هایی که اروپائیان از آن با نام «یورش آریائیان گاوچران» به شهرهای پیشرفته آریانی یا آسیانیک (?) نام می‌برند، چیزی نیست جز چند کوچ در میان تیره‌های ایرانی (آریائی) که در چند هنگام رخ نموده است. که در این باره نیز در داستان ایران سخن فراوان آمده است. اما همین بس که اگر سخن گمان‌آلوده چند نویسنده اروپایی را در این باره بپذیریم آن آریائیان کوچنده، با این بومیان باشند در آمیخته‌اند و از آمیزش آنان است که ایرانیان کنونی در جهان می‌زیند، و باری هر آنچه از فرهنگ و رهاوردهای زندگی و دستاوردهای کار و کوشش آنان در جهان پراکنده است یادمان آنان و مردری آنان و

بازمانده آنان برای ما فرزندان است! و چنان نیست که به گفته غریبان ما از همه نمادهای آن زندگی شکوهمند بی بهره و دور باشیم، اما در این باره پژوهش بسیار کرده ایم که همه آنها بر روی هم گمان آنان را بی پایه نشان می دهد که مایه آن در داستان های ایرانی هست و یافته های تازه نیز همه روی به یکسوی دارند که امید بدان می بندم که بیاری خداوند تا دو یا سه سال آینده همه را پیشکش خوانندگان گرامی کنم.

ایدون باد

فریدون جنیدی

برای نشان دادن حرکات حروف و تلفظ واژه‌ها، این علامات،
آوانگاری: بنابر مقدورات چاپخانه در این دفتر بکار رفته.

ای	i	آ	á
ی	y	آ	a
ش	sh	ا کوتاه	e
چ	c	ا بلند مثل تلفظ حرف دوم	é
ذ	dh	در واژه « پیدا »	
بین زبان و داندانهای بالا	th	ا کوتاه	o
خ	x	ا بلند	ó
بین دندانههای بالاولب پائین	v	او کوتاه	u
بین دو لب	w	او بلند	ú

فهرست

۱۳	آغاز سخن
۱۹	آفرینش از نظر فردوسی
۲۱	بشر نخستین
۲۵	پادشاهی - دوره - کشور
۲۷	دوره فرواک - سخنگویی بشر
۳۵	اژدها - آتش فشان
۴۷	دوره هوشنگ - خانه سازی واسکان بشر
۵۴	پیدائی آتش
۵۵	قانون
	دوره تهمورث: تهمتنی، پهلوانی، سلاح
۵۷	رام کردن اسب، و پیدائی دین
۶۵	پادشاه آریائیان
۶۱	دیوان
۶۳	نویسندگی و خط
۶۵	دین
۷۵	جمشید - دوره تابندگی نژاد آریا
۷۱	تولید بیشتر آلات جنگی و وسایل زندگی
۷۳	رشد اقتصادی جامعه و تقسیم طبقات
۷۸	سرشتن گل - سفال، ساختمان
۸۱	گردونه - تخت روان
	ضحاک - دوره استیلای بابلیان، سامیان و همسایگان
۸۴	جنوب غربی بر سرزمین ایران
۹۴	بیوراسب - بابل
۹۹	القاب دیگر ضحاک
۱۰۵	مارهای دوش ضحاک
۱۰۵	اژی سه پوزه - قربانی ایرانیان
۱۰۶	ضعف ایران و حمله بابلیان به ایراترمین
۱۰۸	رمز بزرگ نیمه شدن جمشید
۱۰۹	شهرناز و ارنواز
۱۱۱	فرار نژاد کرد
۱۱۲	ارمایل و گرمایل
۱۱۴	فریدون - سه بهره شدن نژاد آریا
۱۱۶	گفتار اندرزادن فریدون از مادر - آبتین
۱۱۹	گاوپرمایه - گاو
۱۲۲	ورن

۱۲۴	چهار گوشه
۱۲۷	کاوه — پیدائی آهن و آهنگری
۱۳۰	قبایل آریائی — کی وکوی
۱۳۲	مهرپرستی
۱۳۳	(مهر) فریدون گاواوژن
۱۳۸	افسون فریدون
۱۴۲	شهرناز ورنواز — مادر سالاری
۱۴۷	کندرو
۱۴۹	مرگ ضحاک — خاموشی دماوند
۱۵۰	بازگشت نظام آریائی
۱۵۴	صائبین، مغتسله
۱۵۷	آئین‌های زمان فرانک
۱۵۹	اقدامات فریدون
۱۶۱	پایتخت آریائیان پس از رهایی از بابلیان
۱۶۴	آمیزش آریائیان با زنان جنوب غربی ایران
۱۶۵	افسون دویم فریدون
۱۶۶	جهیزیه عروس
	آخرین افسون فریدون — شروع مهاجرت‌های
۱۶۶	بزرگ در نژاد آریا
۱۶۸	سلم، یا گروه اروپائیان
۱۷۲	تور، گروه آسیای مرکزی و مجاوران زردپوستان
۱۷۳	ایرج، وایران
۱۷۵	ایران بمعنی کشور آریائیان
۱۷۸	آزاده، ایر
۱۸۱	نژاد فریدون یعنی آریائی
۱۸۱	همبستگی با هندوان
۱۸۴	همبستگی با توران
۱۸۵	پیوند ایران و اروپائیان
۱۸۶	ملکه آریائی
	جنگ سلم و تور، با ایرج — آغاز پراکندگی
۱۸۸	ونفاق و جنگ بین آریائیان
۱۸۹	مانوش
۱۹۰	پایتخت‌های ایران
۱۹۲	حمله ایران به توران و غرب
۱۹۴	تاخت و تاز مجدد بابلیان
۱۹۶	مرگ فریدون، جدائی کامل کشورهای آریائی
۱۹۷	پایان سخن

سالها در طلب دوست، بهجان گردیدیم
یار در خانه و ما گرد جهان گردیدیم
سهلی

پیشگفتار چاپ نخست

بیست و پنجم اسفندماه امسال درست یکهزار سال
قمری را بر شاهنامه فردوسی، کارنامه احساس و اندیشه
و ملیت ایرانی می گذراندا، که آن خود تاریخ چندین
هزار ساله کوشش ها، پیروزی ها، رنج ها و تلخی های
روزگار آریائیان، ایرانیان است... درخت تناور یکهزار
ساله ای که از ریشه های يك جنگل چندین هزار ساله، جان
و نیرو گرفته، و هرچه سال بر آن می گذرد عظمت آن در
چشم جهانیان بیشتر می شود.

موج کوه پیکری که از ژرفنای اقیانوس متلاطم
تاریخ بشری، بساحل آمده است، و با ساحل نشینان از عظمت
امواج سهمگین اعماق دریا سخن می گوید، که در هر
حرکت خود هزاران هزار نهنگ کشتی شکن را از گوشه ای
به گوشه ای می برند، و در هر جنبشی میلیون ها میلیون

۱- سرآمد کنون قصه یزدگرد

به ماه سپندار هذ، روز ارد

ز هجرت شده، پنج هشتادبار

که من گفتم این نامه شاهوار

فردوسی

مروارید و مرجان را به‌خاک می‌کشند.
بر فراز جانشان، در هر يك از لرزش‌های نیلگون
خود، انعکاس جان‌خورشیدجهان‌تاب را به آسمان می‌فرستند،
و در تمام جان خود نور آفتاب را در جریان دارند، جانی
که همه نور است، جانی که همه حرکت است. جانی که
همه جذبه است، شوق است...

شوق پرواز، شوق بال کشیدن بآسمان، و سیر در
آفاق گسترده زمین پهناور... چون اشگی غلتیدن از چشم
ابر... و لغزیدن بر روی برگ... و جاری شدن در رگهای
زمین و جوشیدن از چشمه‌سارهای دور دست و سرودخوان
و جان افشان، با زبوی دریا شدن... دریا شدن

خرد و روان هستی چنین اقتضا کرد که بتوان این
نامه را از سوی بنیاد نیشابور در هزارمین سال پایان یافتن
شاهنامه، به آزاد مرد خراسان به فردوسی ایران پیشکش
کرد.

چون این نامه دو سال پیش برای چاپ حاضر بود
و گمان می‌رفت که بنیادهای فرمایشی آن زمان آنرا برای
چاپ بپذیرند و با آنکه چند فصل از آنرا حتی برای چاپ
در مجلهٔ سیمرغ به بنیاد شاهنامه فردوسی داده بودم، هیچ
گونه عنایتی بآن نمی‌شد، و من رنجور و افسرده‌حال از
اینکه چرا بایستی هنوز اوضاع حاکم بر روزگار فردوسی،
بر ایران زمین حکمفرما باشد... بی‌خبر از آنکه این جریان
مرا بسوی بزرگترین افتخار رهبری می‌کرد...

در مقدمه این نامه که در همان هنگام نوشته بودم شرح
لازم را برای ورود به کتاب داده‌ام، و دیگر لازم نمی‌بینم
که آنرا تکرار کنم. مگر آنکه بگویم که در این دفتر
نشان داده‌ام که تاریخ‌های ایرانی نظر بگذشته‌های بسیار

بسیار دور در تاریخ بشری دارد، و بسیاری از گوشه‌های تاریخ فراموش شده تاریخ آریائی در کتاب‌های مابروشی هرچه تمامتر باز مانده است و کوشش‌های پیگیر دانشمندان مغرب‌زمین در راه بازشناخت تاریخ ایران و جهان آریا چیزی نیست مگر تأییدی بر تاریخ‌هائی که از هزار سال پیش در ایران نوشته شده است. و البته مآخذ همه آنان به‌روزگاران پیش از اسلام باز می‌گردد و همه، اثری از قدیم‌ترین کتاب ایران، اوستا در خود دارند و باری همه بكمك هم يك كتاب تاريخ گسترده می‌شوند، بگسترده‌گی دشت‌های فراخ ایران و بیچ و همگی در آفاق دور کرانه این دشت سر بر بالین می‌نهند، تا شام را سحر کنند، تا زمزمه نسیم را از آغوش گل‌های این دشت بگذرانند.....

در این دفتر به‌جوانان ایرانی گوشزد کرده‌ام که پیروی مطلق از خاورشناسان غربی را بیکسو نهند... و خود در صدد پژوهش در فرهنگ ایران باشند. کاری که برای يك ایرانی بسیار آسان‌تر است تا دانشمندی همچون مارکوارت که بزرگ‌ترین کتاب جغرافی را بر ایران نوشته اما خود با همه التهابی که برای آمدن به ایران داشته‌است، هیچگاه ایران را ندیده...

در روزهای که این کتاب را بزیر بغل‌نهاد این سو و آن‌سو به در ارباب بیمروت دنیا می‌رفتم، همه‌رئیسان سازمان‌های فرهنگی به من به‌به و آفرین می‌گفتند، اما هیچکدام برای چاپ آن اقدامی نمی‌کردند، اگرچه در پست ریاست انتشارات بودند، از شگفتی‌های روزگار یکی اینکه نخستین کسی که موضوع کتاب مرا دریافت، و فصلی از آنرا برای ترجمه بفرانسه از من گرفت، يك

پرفسور فرانسوی بود^۱ و نه يك ایرانی!
اینك در آستانه این هزارهٔ ارجمند گفتارهارا یکسو
می‌نهیم، و بانیاز و اشتیاق، بهروان و فروهر همهٔ آنانکه
در این دور کرانه دریای فرهنگ ایرانزمین به‌پژوهش
پرداخته‌اند، چه در داخل مرز کنونی و چه در مرزپهناور
سرزمین آریا، و همهٔ جهان، درود می‌فرستیم.

درود به روان و فروهر زردشت

درود بهروان و فروهر جاماسب

درود بهروان و فروهر گزارندگان اوستا

درود بهروان و فروهر بزرگمهر

درود بهروان و فروهر گزارندگان شاهنامه

درود به روان و فروهر فردوسی

درود بهروان و فروهر ابومنصور محمدبن

عبدالرزاق توسی

درود به پورداود

درود به همهٔ آنانکه دلی لبریز از مهر دارند، و کین

و رشک و خشم را در روان و اندیشه‌شان جایی نیست...

اسفندماه ۱۳۵۸

فریدون جنیدی

1 - Charles. Henri de FOUCHE COUR Professeur a
L'institut. National des Langues et Civilisations Orientales.

خواندن این نامه‌ها، مرا در نوشتن این دفتر سودمند افتاده است

تاریخ‌ها

- ۱- شاهنامه فردوسی
- ۲- مقدمه شاهنامه ابومنصوری
- ۳- آثار الباقیه ابوریحان بیرونی
- ۴- ترجمه آثار الباقیه
- ۵- ترجمه تاریخ طبری
- ۶- تاریخ بلعمی
- ۷- گرشاسب‌نامه
- ۸- مروج الذهب
- ۹- غرر اخبار ملوک الفرس
- ۱۰- سنی ملوک الارض والانبیاء
- ۱۱- احسن التقاسیم مقدسی
- ۱۲- تاریخ گزیده
- ۱۳- زین الاخبار
- ۱۴- مسالك و ممالك
- ۱۵- نزهت نامه علائی
- ۱۶- رساله تاریخ ارمنستان
- ۱۷- تاریخ ایران از آغاز تا اسلام
- ۱۸- تاریخ ایران
- ۱۹- تاریخ زبان فارسی
- چاپ زاخاٹو
- اکبر داناسرشت
- بهار
- چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران
- اسدی توسی
- مسعودی
- چاپ زاخاٹو
- حمزه اصفهانی
- چاپ مصر
- حمداله مستوفی قزوینی
- گردیزی
- اصطخری
- شمردان ابن ابی الخیر
- ایرام و اسپیان
- ترجمه محمد معین
- ترجمه روحی ارباب
- پرویز نائل خانلری
- رمان گیرشمن
- مم دیباکونوف
- تاریخ زبان فارسی

متون پهلوی

- ۲۰- ورجمکرد
 ۲۱- بن دهنش ایرانی
 ۲۲- مینوی خرد
 ۲۳- اندرز دستوران به بهدنیان
 ۳۴- اندرزنامه آتوپارت مانسپندان
 ۲۵- گریده اندرز پوریوتکیشان
 ۲۶- نامه شهرستانهای ایران
 ۲۷- ارداویرافنامه
 ۲۸- درخت آسوریک
 ۲۹- یوشت فریان
 ۳۰- یادگار زریران
 ۳۱- زند بهمن یشت
 متن‌های اوستائی
 ۳۲- گائاه‌ها
 ۳۳- یسنا
 ۳۴- ویسپ رد
 ۳۵- یشت‌ها جلد ۱
 ۳۶- یشت‌ها جلد ۲
 ۳۷- یادداشت‌های گائاه‌ها
 ۳۸- وندیداد

گزارش پوردادود

فرهنگ‌ها

- ۳۹- فرهنگ نام‌های اوستا جلد‌های ۱-۲-۳
 هاشم رضی
 ۴۰- فرهنگ پهلوی
 بهرام فره‌وشی
 ۴۱- لغت فرس
 اسدی توسی
 ۴۲- السامی فی‌الاسامی
 میدانی نیشابوری
 ۴۳- البلفه
 ادیب یعقوب کردی نیشابوری
 ۴۴- فرهنگ جهانگیری
 جمال‌الدین حسین، اینجو شیرازی
 ۴۵- فرهنگ برهان قاطع
 خلف تبریزی
 ۴۶- فرهنگ جغرافیائی ایران
 حسینعلی رزم‌آرا

- ۴۷- فرهنگ آبادیهای ایران
 ۴۸- فرهنگ آبادیهای ایران
 ۴۹- مجمع الفصحا
 مرکز آمار ایران
 لطفاله مفخم پایان و دانشجویان
 دانشگاه فردوسی
 هدایت

دیگر کتابها

- ۵۰- تقویم کردی
 ۵۱- مزدیسنا و ادب فارسی
 ۵۲- اوپانیشاد محمد دارا شکوه
 ۵۳- گزیده سرودهای ریگ ودا
 ۵۴- ترجمه‌ای از هندوشتراست
 ۵۵- رساله زبان تبریزیان
 ۵۶- میراث ایران نوشته سیزده تن
 خاورشناس
 ۵۷- راهنمای ریشه فعل‌های زبان فارسی
 ۵۸- اسرارالتوحید فی مقامات شیخ
 ابوسعید
 ۵۹- رساله عقل و عشق سعدی
 ۶۰- گلستان سعدی
 ۶۱- نصیبت الملوك سعدی
 ۶۲- دیوان اشعار انوری
 ۶۳- دیوان اشعار رودکی
 ۶۴- ویس و رامین
 ۶۵- دیوان اشعار ناصر خسرو
 ۶۶- مثنوی مولوی
 ۶۷- زبان‌شناسی و زبان فارسی
 ۶۸- روزنامه کیهان
 ۶۹- مجله سیمرخ
 ۷۰- سنگنوشته داریوش در بیستون
 ۷۱- انجیل
 ۷۲- قرآن مجید
 عبدالله ایوبیان
 محمد معین
 بکوشش جلالی نائینی
 بکوشش جلالی نائینی
 از مجله تماشا
 مولانا روحی انارجانی
 ترجمه محمد معین
 محمد مقدم
 محمد منور
 پرویز ناتل خانلری
 ۲۷ شهریور ۱۳۵۶ }
 ۲۸ ارداد ۱۳۵۳ }
 شماره ۲ و ۴
 در کتاب فرمانهای شاهان هخامنشی
 بکوشش محمد ستاری

آغاز سخن

تو این را دروغ و فسانه مخوان
بیکسان روش در زمانه مدان
از او هرچه اندر خورد با خرد
دگر بر ره رمز و معنی برد
فردوسی در مقدمه شاهنامه

در قرون اخیر، هنگامیکه دانشمندان اروپائی به شرق توجه کردند ابتدایه آموختن زبانهای هندی پرداختند زیرا که رابطه اقتصادی اروپا با هندوستان، زودتر از سایر ممالك برقرار گردید.

در بررسی و پژوهش در زبان این شبه‌قاره با شگفتی فراوان متوجه این واقعیت شدند که نکات مشترك بسیار زیادی بین آن و زبانهای اروپائی موجود است و این تشابهات آنقدر زیاد بود که امکان این را باقی نمی‌گذاشت که وجود این وجوه مشترك را اتفاقی فرض کنند.

پس گفتند که زبان مردمان هندو اروپا از يك آبشخور، آب خورده است و در اصل یکی بوده است و به آن زبان هند و اروپائی نام نهادند!

نه دیرزمان پس از آن پژوهش در زبانهای پهلوی و فارسی دری و اوستائی و فارسی باستان شروع گردید و شگفتی وقتی بیشتر شد که دانستند زبانهای ایرانی و هندی بسیار نزدیکتر از هندو اروپائی است و تمام اینها از ریشه واحدی برخوردارند.^۱ پس شاخه دیگری از این زبان را زبانهای هند و ایرانی نام نهادند، اما باوجود

۱- قبل از مطالعه زبانهای هندی، يك كتاب دینی در آلمان منتشر شد که در آن شباهت‌های بین زبان ژرمن و فارسی مشهود بود، اما تحقیق علمی مفصل در ایت مورد بعداً انجام گردید.

اینکه واقعیت همین است اروپائیان در نامگذاری اشتباه کردند!

زیرا می‌بایست که بهمهٔ این زبانها زبانهای آریائی نام می‌نهادند، که مادر همهشان زبان تژاد آریا بود، نه هندواروپائی و نه هندو ایرانی.^۱ چرا این اشتباه پیش آمده؟ برای آنکه اروپائیان اصل و تژاد خود را فراموش کرده بودند و بکلی غافل بودند از اینکه روزی در دامنه دشتهای فراخ آئیرینه و ئیجنگه (ایران ویج)^۲ همه باهم مهر دارند؛ دشتهای فراخ راستایش می‌کرده‌اند. و همه باهم بهجنگ «اینتره» خدای رعد و برق و ابرهای سیاه باران دزد می‌نگریستند و همه باهم از درخشیدن آذرخش و غریو تندر او در هیجان فرومی‌رفتند و شبانگاه در کنار توده‌های آتش‌سرخ، شومه‌می‌نوشتند و روز هنگام از لرزش هر برگ درخت و زمزمهٔ هر نسیم و تموج هر جویبار سرمست می‌شدند و همراه با تپش نبض طبیعت در رگهای زمان بهجلو می‌رفتند.

اروپائیان بعداً دانستند که کلامشان آریائی است و پژوهش در اصل و منشاء خویش را شروع کردند. اما هندوان و بویژه ایرانیان هیچگاه این موضوع را فراموش نکرده‌اند و با تاریخ خود از ابتدای تجمع و تشکل قبایل آریائی بستگی دارند و در همین نامه ثابت خواهم کرد که ایرانیان تا زمان حمله تازیان حتی از بستگی خود به اروپائیان اطلاع داشته‌اند و پس از آنهم همچنین، زیرا نکته‌ای که تاکنون بدان‌توجه نداشته‌ایم اینست که گمان می‌بریم شاهنامه تاریخ افسانه‌ای و حماسی و مدون «ایران»

۱- برای آنکه سخن را بهتر بشکافیم جمله‌ای از کتاب تاریخ زبان فارسی دکتر پرویزخانلری می‌آورم:

«گروه آریائی یا هندوایرانی: از این گروه که به‌دوشبهٔ ایرانی و هندی تقسیم می‌شود آثاری بسیار کهن در دست است.

کلمه آری که کلمات اران و ایران از آن مشتق است، نامی است که نیاکان مشترک ایرانیان و هندیان به‌تژاد و خانوادهٔ خود اطلاق می‌کردند. بعضی از زبان‌شناسان چندی اصطلاح آریائی را برای مجموع خانوادهٔ هندو اروپائی بکار می‌بردند، اما این اصطلاح مبتنی بر اشتباهی بوده و متروک شد. چون در شبه جزیره هندوستان زبانهای متعددی رایج است که قسمتی از آنها از خانوادهٔ هندو اروپائی نیستند بهتر است که این شعبهٔ گروه آریائی را، هندی‌آریائی بخوانیم.»^{۱۱}

و همین خود نشان می‌دهد که نباید بر زبان آریائی، هند و اروپائی نام نهاد زیرا که اگر بعضی از قبایل ساکنان اصلی خاک هند زبانی غیر آریائی دارند بدان دلیل است که قبل از مهاجرت تژاد آریا در آنجا ساکن بوده‌اند و آریائی نیستند پس زبان هند و اروپائی شامل آن زبانها نمی‌شود، اما آن قسمت از هندوستان که زبان آریائی دارند میتوانند داخل خانواده زبان آریائی بوده باشند. سؤال بزرگ از این گروه محققان اینست که، آیا این گروه‌ها از ابتدا نام هندی و اروپائی داشته‌اند؟ یا پس از سکونت در دو محل مختلف دو نام از آن دو جا گرفتند؟ و قبل از اینکه این دو نام رایج شود و قبل از مهاجرتی که به‌این دو نام منتهی شود. چه نامی داشته‌اند؟ آیا این نام اصلی غیر از نام «آریائی» است!!!

۲- ناف آریا، بیضه و تخم آریا، مرکز اصلی تجمع تژاد آریا

است حال آنکه چنین نیست و شاهنامه از ابتدا تا سلطنت ایرج تاریخ آریائیان است و پس از ایرج و برنشتن منوچهر سلطنت، تاریخ ایران است و چون ابراز چنین ادعای بزرگی نیاز به اثبات دارد لازمست یکبار دیگر شاهنامه را از اول، تا سلطنت منوچهر مرور کنیم. تا به اشاره‌های لطیف و حیرت‌انگیزی که نویسندگان شاهنامه بزندگی و مهاجرت اقوام آریائی کرده‌اند برخوردیم و در این سفر عظیم به اعماق رگهای زمان، تا قلب پیش رویم، تا روشن گردد که ایرانی، تاریخ خود را، از زمانی که سخن گفتن در عرصه گیتی رایج شد و حتی پیش از آنرا، بخاطر دارد منتهی همجا باید بدین گفتار دهقان توس توجه داشته باشیم که:

تو این رادروغ و فسانه‌مخوان بیکسان روش در زمانه مدان
از او هر چه اندر خورد باخرد دگر برره رمز و معنی برد

زیرا که اگر گزارشندگان شاهنامه، از بیان سرگذشت اهرمن و دیو و جادو و اژدها چشم می‌پوشیدند، امروز، ماهم گذشته خود را فراموش کرده بودیم، و فردوسی بعنوان یک مترجم امین، چنانکه در حال حاضر از یک ترجمان آگاه، انتظار میرود. عیناً نوشته‌های پیشینیان را بنظم آورد. مگر در پایان داستانها، یا در ابتدای هرداستان که چند بیت از خود آورده است که آنهم شرط ورود به داستان یا عبرت از روزگار است.

در مهاجرت آریائیان بنا به داستان «ورجمکرد» مطالبی نوشته‌اند، و در جای خود یاد کرده خواهد شد که فراخ شدن زمین در جهت نیمروز در این داستان، اشاره به مهاجرت آریائیان نیست، بلکه اشاره بتصرف بیشتر زمین است در سوی جنوب ایران و یج.

در این نامه من کوشش خواهم کرد که شاهنامه را، اصل قرار دهم و جابه‌جا از اوستا با متن‌های پهلوی یا تاریخ‌های پس از اسلام، که آنها نیز در حقیقت نوعی شاهنامه‌اند یاری بگیرم.

زیرا که در اوستا اگرچه از شخصیت‌های تاریخی همجا بطور مرتب، از کیومرث تا گشتاسب شاه نام برده شده، اما آن تسلسل تاریخی که در شاهنامه رعایت شده در اوستا نیست، بویژه آنکه نامهای تاریخی در اوستا، درنایشها و سرودها از نظر اعمال دینی که آنان برای پیروزی در جنگها کرده‌اند بررسی شده است و تاریخ در اوستا در واقع گوشه‌هایی از تاریخ است، بدون پیوستگی کامل.

با اینحال هر جا که مشکلی در شاهنامه پیش می‌آید، به دستیاری اوستا یا یکی از متن‌های پهلوی گشوده میشود. بخصوص آنچه که در این بررسی، سهم کتابهای دینی ایرانی را بالا میبرد، بازگشائی مفاهیم تاریخی از راه پی‌بردن بمعانی واژه‌ها و نامهای

اوستائی یا پهلوانی آنهاست.

گرچه اوستا دانان غربی و پیروان آنان را گمان براینست که دیگر نمیتوان به تحقیقات آنان در اوستا افزود...! و مقدمه بهرام فره‌وشی بر یسنای روانشاد پوردادود، چنین حکایت میکند:

«تزدیک به بیست سال پیش که به اندرز استاد روانشاد پوردادود برای تحمیل در زبانهای باستانی ایران رهسپار پاریس شدم و در خدمت استاد بزرگ بنویست به آموختن اوستا پرداختم، استاد در نخستین دیدار بمن گفت: اوستارا بیاموزید، با روش کار اوستا شناسی آشنا شوید ولی بدانید که دیگر در اوستا، نکته ناشناخته‌ای باقی نمانده است که بتوان بر روی آن کار تازه‌ای کرد.

سخن استاد را پذیرفتم و هرچه بیشتر به کار اوستاشناسی پرداختم، کار سنگین و پرارج پیشینیان را درباره اوستا وزین‌تر و پرمایه‌تر یافتم و دانستم که برآستی در موضوع اوستا کاری تازه نتوان کرد....»

همو در مقدمه ویسپرد، این داوری را ملایم‌تر کرده میگوید: «کار ترجمه و تفسیر اوستا مدتهاست که نزد دانشمندان تمام شده تلقی گشته است، و اگر کار تازه‌ای در اوستا میشود منحصر به تحقیق در محتوی آنست و یا پیشنهادهایی است که برای عدّه محدودی از لغات ناگشوده آن میشود».

اما من با بضاعت بسیار اندکی که در اوستاشناسی دارم، قلم رد براین عقیده کشیده‌ام، و روزی که معنای هوشنگ و فریدون را که در همین کتاب آمده برای او بازگفتم، مات و مبهوت بمانده بود.

مغرور نمی‌شوم و این گشایش را از فیض اعتقاد به اندیشه‌های نیک در گذشتگان و توجه روان و خرد عالم هستی، خدای جهان آفرین می‌دانم! تاسر گذشت آنهمه مبارزه و تلاش بشر، برای برجای گذاشتن تاریخ، بدتندباد فراموشی سپرده نشود.

در این نامه گاهگاه سراغ تاریخهای اروپائیان و خاورشناسان غربی رفته‌ام، و آن هنگامی است که خواسته‌ام باز نمایم، که آنچه که مورخان غربی (باستناد کشفیات اخیر باستانشناسی و آگاهی مختصر از ناحیه جنوب غربی ایران، یعنی از تاریخ ایران زمین به میانجی تاریخ ایلام و آشور و بابل) امروز دریافته‌اند، در تاریخ ایران، سه هزار سال پیش مانده آفتاب روشن بوده است و نیز لازم می‌بینم که هم اینجا آرزو کنم که خداوند مرا از کینه و رشک (که در زمره بزرگترین گناهان در اندیشه ایرانی است) نسبت به پژوهندگان اروپائی تاریخ و فرهنگ ایرانزمین برکنار دارد.

بایستی ایرانیان بهروان و فروهر آن نیکمردان که در گوشه و کنار این جهان با عشق بتاریخ ایران نگرسته و هر کدام بقدر وسع خود گوشه‌ای از آنرا روشن کرده‌اند

و می‌کنند، درود فرستند.

اما چنانکه باز گفتم، این آگاهی‌ها، بر رویهم ناقص است، و آگاهی کامل‌تر را، خود نسبت به گذشته و فرهنگ خویش داریم! در نوشتن این نامه، گذشته از بررسی‌هایی که در کتاب‌های گذشتگان کرده‌ام و هر کدام در جای خود روشن است، بیشتر از هر چیز، سربه‌گriیان برده و اندیشیده‌ام و در این تفکرات که تاکنون چهار سال بدرازا کشیده، چراغ راه من همیشه همین شعر فردوسی بوده است که:

از او هرچه‌اندز خوردب‌اخر دگر بر ره رمز و معنی برد

زیرا که مورخان، حتی ایرانیانی که قصه‌های عاد و ثمود و نوح و ماهی و کف‌ه و غیره را بصورت داستانهای مسجل نوشته‌اند، گاه‌گاه به افسانه‌های ایرانی تاخته‌اند که «عقل این افسانه‌ها را انکار میکند».

اما باوجود این افکار معلوم نیست که چه نیروی برتر، اکثر آنان را واداشته است که کم و بیش این داستانها را یادآور شوند! گویا روان درگذشتگان ایرانی همواره مضطرب و نگران فراموش شدن این تاریخ بوده است.

مثلا ابوریحان که او را باید یکی از روشنفکرترین دانشمندان جهان خواند، در آثار الباقیه میگوید:

«ایرانیان را در بخش اول از سه بخش تاریخ خود از اخبار ملوک و عمر مردمان گذشته و کارهای ایشان حکایتها و افسانه‌هایی است که عقل آنها را نمی‌پذیرد و گوش از شنیدن آن ابا دارد ولی مقصود ما آنست که تواریخ را بدست آوریم نه آنکه آن گفته‌ها را انتقاد کنیم»^۱.

یا آنکه «موسی خورن» مورخ بزرگ ارمنستان، افسانه‌های ایرانی را «خام و ابلهانه» میخواند، اما خود سرگذشت مثلا «واهاگن» (که در بخش ازدها بدان اشاره خواهم کرد) می‌پردازد، که آن خود سرگذشت «ایزد بهرام» ایران و «ورتره‌هن» هندی است و از کجا که حتی داستانهای سامی نیز ریشه مشترکی با داستانهای آریائی نداشته باشند و در موارد بسیاری چون گذشتن ابراهیم و سیاوش از آتش، یادلباختگی زلیخا و سودابه، بهیوسف و سیاوش و نظائر اینها، این همانندی بسیار روشن است، که مورد بحث این نامه نیست.

اما از آنجا که به گفته پیرماسعدی:

نگویند از سر بازیچه حرفی کران پندی نگیرد صاحب هوش

۱- ترجمه آثار الباقیه صفحه ۱۴۳

بایستی به تمام این افسانه‌های بظاهر دروغ، در سراسر جهان، عنایت شود. در مقدمه کوتاه شاهنامه ابومنصوری نیز اشاره بهمین رفته است که:

«... و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست، چون مغز اوبدانی و ترا درست گردد و دلپذیر آید... چون همان سنگ کجا آفریدون به پای بازداشت و چون ماران که از دوش ضحاک برآمدند.

این همه درست آید بنزدیک دانایان و بخردان به معنی، و آنکه دشمن دانش بود این را زشت گرداند و اندرجهان شگفتی فراوانست چنانچون پیغامبر ماصلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود، حدثوا بنی‌اسرائیل، ولا حرج، گفت هرچه از بنی‌اسرائیل گویند همه بشنوید که بوده است، و دروغ نیست...» درود به روان آنانکه چنین اندیشه داشتند. این کتاب شاید نخستین گام برای بازشناسی اشارات و رمزهای شاهنامه و اوستا است، و بگمان من میوه کوچکی است که از پس هزار سال بر درخت تنومند شاهنامه پیدا شده است که بر درخت چندین هزارساله فرهنگ ایران، و بخصوص، کتاب اوستا پیوند خورده، و بر جوانان خردمند و دانش‌پژوه است که سر این رشته را نگاه دارند و بدنبال آن روند، تا کلیه گوشه‌های فراموش شده تاریخ ایران بازشناخته شود زیرا بگمان من همانطور که آنالیز روانی برای درمان يك دردمند، کاری جز به یاد آوردن گوشه‌های فراموش شده زندگی او نمیکند، برای پیروزی بردردهای جانکاهی که روان بشریت را آزار میدهد، دستیابی به این گوشه‌های از یاد رفته ضرور است.

ضمناً اگرچه این نامه از نظر مقدار، کوچک است اما من خودمیدانم که به کاری بس بزرگ دست‌یافته‌ام و در هر کار بزرگ احتمال لغزش و خطا هست، بنابراین از دانشمندان خردمندی که این نامه را پیش از مرگ من میخوانند درخواست دارم که مرا به اشتباهاتم آگاه گردانند، تا اگر چاپ دیگری از این کتاب لازم شد، به رفع آنها پردازم و اطمینان دارم هنگامیکه چشم من بسته می‌شود، دیده دیگری بدین جهان باز خواهد گردید تا به روشنائی بنگرد و تیرگیها را از میان بردارد، و این نگرش همیشگی است که آتش پاک محبت را در دل‌های مردمان روشن نگاه میدارد، آتشی که باگذشتن از کالبد‌های گوناگون، همه ذرات وجود را از گرمی و نور جانبخش خود بهره‌مند می‌سازد، و سرانجام بمبداء باز میگردد.

آفرینش از نظر فردوسی

مقدمه شاهنامه حکایت از این میکند که اعتقادات فردوسی در آفرینش جهان و انسان با عقاید جاری آن زمان متفاوت است زیرا نخست از خرد ستایش میکند و اولین آفرینش خدای را خرد میداند:

نخست آفرینش خرد را شناس نگهبان جانست و آنرا، سه پاس
و باعتقاد پیروان آئین مزدیسنا، نخستین آفریده اهورا مزدا و هومننگه
Vohu-manangh یا اندیشه نیک است که بعداً در سیر تطور خود در زبان پهلوی به
Vohuman و در فارسی دری به بهمن تبدیل گردید.

گرچه از پیامبر اسلام هم نقل شده است که: «اول ما خلق الله العقل» (نخست چیزی که خدا خلق کرد عقل است) اما سابقه تاریخی روایت اول بسیار بیشتر است و این عبارت نیز حدیث نبوی است و در قرآن نیامده، بویژه خلقت مادی انسان و حیوان در شاهنامه بترتیبی غیر از آن است که در قرآن آمده است:

که یزدان ز ناچیز چیز آفرید بدان تا توانائی آمد پدید
«توانائی» در آفریده یزدان پدید آمد.

از چیزی که یزدان آفرید چهار عنصر پدید آمد که هر یک سزاوار خوش جای گرفتند. يك اندر دگر آمیختند، و:

بیالید کوه آبها بر دمید سر رستنی سوی بالا کشید
پس از گیاه جنبنده پدید آمد و:

چنین است فرجام کار جهان نداند کسی آشکار و نهان
و پس از آن مردم پدید آمد:

چو زین بگذری مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر کلید
که در تمام این تحولات، از پدید آمدن سخن رفته است و نه از آفریده شدن، زیرا

که اصل و گوهر همه گیاهان و جانوران و مردمان را همان طبیعت بشمار می‌آورد که آفریده شد و از طبیعت با کمک همان توانائی که انرژی و حرکت و جنبش باشد، جلوه‌های گوناگون زندگی پدید می‌آید و در آخرین بیت این گفتار، نیز می‌خوانیم:

نخستین فطرت پسین شمار توئی خویشتن را بیازی مدار

و در اینجا نیز اشاره به **فروهر** انسان می‌رود که قبل از هر چیز آفریده شده، و این آن روح نیست که همراه بازادن انسان باو دمیده می‌شود و تمامی این گفتار مغایر با فلسفه آفرینش ازدیدگاه مردمان زمان است، و همین جاست که او می‌گوید:

شنیدم ز دانا دگرگونه زین چه دانیم راز جهان آفرین

و این قول دگرگونه، روایات دینی سامی است، که آنرا وارد گفتار خودنکرده، و البته باید توجه کرد که در آن زمان با آن تعصبات و تنگ‌چشمی‌ها، آزاد مردخراسان چگونه این سخنان را با شجاعت هرچه بیشتر گفته است!

۱- در قرآن بارها به آفرینش انسان از گل اشاره رفته است اما تعریف گل در برخی آیات بطریقی دیگر است مثلاً گل سرخ. گل سخت همچون آجر... و نیز از آفرینش انسان بوسیله آب بسته شده یا خون بسته شده علق هم یاد شده. اما آنچه که مهم است اینست که پس از پرداخته شدن و آراسته شدن پیکر یا مجسمه‌ای که بوسیله گل ساخته شده بود. خداوند روح خود را در آن می‌دمد و به آن جان می‌دهد:

اذقال ربك للملائكة اني خالق بشراً من صلصال من حمأ مسنون فاذا سويته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين. آیات ۲۸ و ۲۹ سوره حجر که در این آیه از خلق بشر بوسیله صلصال از گلی سخت همچون آجر تیره رنگ یاد شده و باز

اذقال ربك للملائكة اني خالق بشراً من طين فاذا سويته.... آیات ۷۱ و ۷۲ از سوره ص که در این آیه از گل به تنهایی نام رفته است.

همگان دانند که توصیف کیومرث در روایات دینی و شاهنامه دگرگونه است. اما يك قرینه بدست آورده‌ام که با کمک آن می‌توان دریافت که شاهنامه در ضمن آنکه کیومرث را اولین شاه روی زمین می‌داند - از او بعنوان «زندگی» یاد کرده‌است. اما قبل از وار شدن به گفتار شاهنامه در این باب لازم است سخنی کوتاه در باره کیومرث روایات دینی ایران بیاورم.

کیومرث در زبان اوستائی، *gayéhé-marathnó* است که از دو قسمت تشکیل شده است که بهر اول آن گیه بمعنی زندگی و جان است. و بهر دوم آن مرثنو، بمعنی مردن است که صفت جان باشد.

این اسم در پهلوی کیومرث *gayómart* خوانده شد و در فارسی دری آنرا کیومرث می‌گوئیم.

ایرانیان از زمانهای دور میدانسته‌اند که کیومرث را معنائی در بین است، و شه مردان این ابی‌الخیر که نوشته‌های «پیروزان» را از پهلوی بفارسی دری باز میگردانده، اشاره کرده است که کیومرث یعنی «گویای میرا» اگرچه معنی واقعی آن قدری با این ترجمه تفاوت دارد، اما این خود نشان‌دهنده آنست که در تفاسیری که بعد ها بر روی افسانه‌ها می‌شده به فلسفه بوجود آمدن نامها توجه کرده‌اند.

اعتقادات دینی ایرانی براینست که «کیومرث را اهورا مزدا بیافرید و او مدت سی سال در کوهها به تنهایی زندگی کرد، و هنگام مرگ نطفه‌ای بداد که آنرا به نیروی خورشید پی‌ورددند و در خاک نگهداشتند. پس از چهل سال از محل آن نطفه گیاهی ریواس دوشاخه روئید که در مهرگان روز (شانزدهم مهر) از آن دوشاخه ریواس، میهری و میهر یانه (اولین زوج) بوجود آمد که پس از پنجاه سال با یکدیگر ازدواج کردند و ثمره آن، تولید يك جفت نر و ماده شد که از آنان هفت پسر و هفت دختر

متولد شدند...۱»

کتاب بن‌دهش د رمورد کیومرث نظر دیگری هم داده است که در مرگ او از اندامهای مختلفش فلزات گوناگون مثل آهن و پولاد و سرب و ارزیز و آبگینه و سیم وزر پیدا شد.

جمع این گفتارها بجز آنکه در شاهنامه او شاه خوانده شده کاملاً باگفتار فردوسی در مقدمه شاهنامه یکی است یعنی پس از آنکه زمین آفریده شد. کوهها بوجود آمدند و کیومرث یعنی زندگی در آن پیدا شد که لازمه زندگی جریان است (و جریان عبارت از تولد، زندگانی و مرگ میباشد) و در همین جریان بود که فلزات گوناگون بوجود آمد. و پس از چهل سال (که اشاره سمبولیکی است، و میتواند نشانه چهل میلیون سال یا چهارصد میلیون سال باشد) گیاهان بوجود آمدند.

اینجا اشاره لطیفی به‌پدید آمدن جانوران رفته. زیرا که اگر مراد از زندگی انسان بود، تکیه بر همان میهر و میهریانه بسنده می‌نمود. اما چنین نیست و پس از گیاه که همان ریواس بوده باشد، اشاره به‌پدید آمدن جاندار که بوجود آمدن يك جفت فرزند باشد، رفته و پس از آن هفت دختر و هفت پسر که اشاره به‌انواع نژادهاست. بن‌دهش آدمیان را از ده نوع میداند که يك نوع آن مردمان بوزینه مانند باشند. مجموع این اشارات درباره کیومرث برآنچه که فردوسی در مقدمه کتاب خود در مورد آفرینش و زندگی آورده منطبق است، اما فردوسی و نویسندگان شاهنامه موقمی که خواستند از اولین کدخدایان و شاهان و رهبران نژاد آریا نام ببرند، نخستین نام را که کیومرث باشد انتخاب کردند!

در شرح احوال کیومرث در شاهنامه به‌چند نکته برمی‌خوریم، نخست آنکه:

که بود آنکه دیهیم‌برسر نهاد ندارد کس از روزگاران پیاد
مگر کز پدر یاد دارد پسر بگوید ترا يك بيك از پدر

و این اشاره ساده‌ای است به‌آنکه هنوز نویسندگی رایج نبوده و شرح احوال‌پیشینیان در حافظه‌ها از نسلی به‌نسلی منتقل می‌شده است.

دیگر سه‌اشاره به‌کیومرث در شهنامه رفته است که با کیومرث روایات دینی مطابق است.

نخستین بکوه نشستن او:

کیومرث شد بر جهان کدخدای	نخستین بکوه اندر آورد پای
دو دیگر سی سال عمر او:	
بگیتی درون سال سی شاه بود	بخوبی چو خورشید بر گاه بود

۱- فرهنگ پهلوی بنقل از بن‌دهش.

سه‌دیگر آنکه پس از مرگ فرزندش سیامک هنوز زنده بوده است و این اشاره بدانست که گرچه نسل بشر یا جانداران در جنگ با دیو و جادو یعنی آفت‌های طبیعی، دچار شکست و تباهی شد، اما هنوز زندگی در جریان بود. بویژه آنکه در بیتی که در همین مورد خواهد آمد، بجای کیومرث، واژه، «بشر» آمده است، نه يك فرد معین!

در این زمان هنوز جانوران و انسان همه باهم زندگی میکردند، همانطور که اکنون همه جانوران باستانی بشر با یکدیگر بسر میبردند. ددو دام و هرجانور کش بدید زگیتی به نزدیک او آرمید و انسان در جهان دشمنی جز اهریمن (قوای مخرب طبیعت و بخصوص سرما و یخبندان) نداشت.

نبودش بگیتی کسی دشمنان جزاندر نهان ریمن اهریمن
اما مردمان، در این احوال کم‌کم بتفکر پرداختند و در طی هزاران سال پی به تفاوت خود با دیگر جانوران بردند و این تفکرات را بصورت الهاماتی از عالم‌دیگر تلقی کردند، و در همین تفکرات بود که بوجود دشمنی چون سرما و لزوم مبارزه با آن از طریق پوشش پی‌بردند:

یکایک بیامد خجسته سروش بسان پری پلنگینه پوش
یا آنکه در زمانیکه هنوز بشر پوششی نداشت، ممکنست برای نخستین بار، مردی را دیده‌اند که پوششی از پوست پلنگ بر خود داشته و همو که درایتش بیش از سایر افراد بشر بوده است، که چنین اقدامی کرده بسایر افراد بشر هشدار داده است که سرما آنها را از بین خواهد برد و پوشیدن لباس برای مبارزه با سرما لازم است، او را در فکر خود بصورت پری یا موجودی غیر معمولی و غیر انسانی می‌شناخت که از آینده و سرمائی که نسل بشر را در معرض تباهی قرار خواهد داد، و نیز از راه مبارزه با سرما آگاه کرده است:

بگفتش به راز این سخن بر بشر که دشمن چه سازد همی با پسر
در این اوقات که بشر با سودگی خیال می‌زیست فرزند اهریمن که مانده گرگ سیاهی بود، کم‌کم به بشر حمله را آغاز کرد.

این گرگ سیاه، اشاره به یخبندان بزرگ آن دوران است.

سیامک بیامد برهنه تننا برآویخت با پور اهریمن

سیامک، یعنی نسل بشر، بدون پوشش در مبارزه با یخبندان در معرض تباهی قرار گرفت، اما هنوز کیومرث زنده بود (یعنی زندگی جریان داشت). اشاره نبرد سیامک با تن برهنه در مقابل گرگ، ماهیت دشمن را که سرما باشد

روشن می‌کند.

در همین یخبندان بزرگ بود که باقیمانده افراد بشر و جانوران به کوهستانها
وزیر تخته‌سنگها و غارهای طبیعی پناه بردند:

ددو مرغ و نخجیر گشتد گروه برفتند و یله کنان سوی کوه
کمی تأمل در همین بیت روزگار تلخ جانداران در فرار از سرما را در نظر
مجسم میکند. در اینجا بیت دیگری درخور تأمل هست که:

سیامک به رای خودو دست دیو تبه گشت و شد انجمن بی‌خدیو
نسل بشر بارای خود با اهریمن درآویخت، شاید اشاره به مهاجرت بشر به شمال
باشد و گرفتار شدن به شب چند ماهه سیبری در سرما و همین شب است که بصورت سمبلیک
گرگ سیاه درآمده اما باقیمانده جانوران و مردمان در شکاف کوهها زندگی پر از
درد را میگذرانند تا آنکه کم‌کم آثار یخبندان محو شد و بشر اندیشید که اکنون میتواند
از شکاف کوهها خارج گردد:

نشستند سالی چنین سوگوار	پیام آمد از داور کردگار
دروود آوردش خجسته سروش	کزین بیش مخروش و باز آرهوش

پادشاهی - دوره - کشور

دوره کیومرث کم کم بنام پادشاهی کیومرث درآمد و دوره‌های بعدی نیز همچنین، زیرا که در شاهنامه ایران و اوستا دوره‌های باستانی، بمرور به نام «پادشاه» نامزد شده‌اند آنهم دو دلیل دارد:

نخست آنکه درازای زمان کم کم غباری بر روی تاریخ آریا که سینه به سینه بازگو می‌شده، افشانده است و آنرا در پرده‌ای از ابهام فرو برده. دو دیگر آنکه در زبان ایرانی «شهر» دو معنای «مملکت» و «پادشاهی» هردو را با هم دارد.

مثلاً در زبان اوستائی Xshalhra خشتَر، هم بمعنی شهر است و هم بمعنی پادشاهی و سلطنت، و بعدها واژه‌های «پاون» و «پائیتی» بدان اضافه شد و بمرور پاتخشا و پادشاه، یا شهربان و پس از آن شهریار و شهردار بوجود آمد.

واژه «شهربانو» هنوز هردو معنی «شهر» را در خود دارد. زیرا که هم می‌تواند بمعنی «بانوی شهر» بکار رود و هم بمعنی «بانوی شاه».

در زبان پارسی باستان نیز شهر، بهردو معنی با تلفظ Xshayathrya آمده است.^۱

بنابراین نباید زیاد شگفت‌زده شویم که چرا مثلاً پادشاهی جمشید را ۷۰۰ سال آورده‌اند، زیرا که در اینجا مقصود از پادشاهی، همان شهر و «دوره» ایست که با نام جمشید بر آریاییان گذشته، نه آنکه شخصی بنام جمشید ۷۰۰ سال پادشاهی رانده باشد. اما باید دیگر بار اشاره کنم باینکه مقصود از ۱ سال پناهندگی و ۳۰ سال سلطنت کیومرث و ۴۰ سال سلطنت هوشنگ و ۷۰۰ سال سلطنت جمشید، که اشاره به دورانیهای مختلف زندگی است اشاره‌ای است سمبولیک، و نه دقیق، بدین معنی که تقریباً زمانی که جانداران از سرما به کوه پناه برده بودند نسبت بزمانی که قبل از آن با آسایش زندگی

۱- در شاهنامه، آغاز سلطنت کیخسرو، فصلی تحت این عنوان هست: «گردیدن کیخسرو بر کرد پادشاهی» و بروشنی هرچه بیشتر در این جا «پادشاهی» بمعنای مملکت و شهر آمده.

میکردند کمتر بود و البته هرچه در زمان به پیش می‌رویم گرچه به مقدار سالها افزوده میشود اما از مقدار واقعی کم میشود مثلاً هزار سال سلطنت ضحاک بسیار بسیار کمتر از ۴۵ سال دوره هوشنگ است.

به بیان دیگر هرچه اشاره به دورتر باشد مقدار اسمی زمان کمتر و مقدار واقعی آن بیشتر است و هرچه اشاره به نزدیکتر باشد مقدار اسمی اش بیشتر و زمان واقعی کمتر است زیرا هرچه در زمان بجلو می‌آئیم میزان دقت بشر در سنجش آن بیشتر و بهتر میشود.

دوره فرواك

سخنگوئی بشر

پس از سیامك یعنی دوره‌ایكه بشر در سرما دچار شكست بود، در شاهنامه از دوره هوشنگ نام برده میشود و نام دوره دیگری در بین نیست اما در دیگر کتابها نامی دیگر در بین می‌آید و آن «فرواك» *fravák* است كه پسر سیامك و پدر هوشنگ میباشد.

اورا، حمزه اصفهانی «فروال» و ابوریحان بیرونی «فرواك» و «افراواك» و بندهش «فرواك» می‌خوانند.

صاحب كتاب غرر اخبار ملوك الفرس، کیومرث را جد هوشنگ میدانند بدون آنكه از «فرواك» نام برده شود و فردوسی نیز هوشنگ را نبیره کیومرث میخواند نه نوه.

بنابراین اقوال دوره‌ای بین سیامك و هوشنگ بوده است كه آنرا «فرواك» میخوانیم.

این واژه را تا آنجا كه بضاعت من اجازه میدهد، می‌شكافم اما بعدها ممكن است معانی بیشتری از آن بدرآید:

فرواك واژه‌ای تركیبی است و از دو بهر ساخته شده، بهر نخست آن (fra = پیشوندی است كه در زبان‌های اوستائی، پارسی باستان، پهلوی و فارسی دری موجود است و همانست كه مثلا در فرهنگ *frahang* و فرجام *frajám* و فرموش *framósh* ۱ موجود است و حرکت بسوئی را نشان میدهد، همچون فراخواندن، و فراز رفتن و فرجامیدن و فراهم نشستن و غیره.

بهر دوم این واژه «واك» است و آنرا در چند واژه میتوان بازیافت تا به فهم معنی

۱- این واژه هنوز در نیشابور به همین صورت تلفظ میشود، در حالیکه در نقاط دیگر بصورت فراموش *farámus* درآمده كه دگرگون شده است.

آن كك كند.

«واك» بهردوم «پژواك» بمعنى انعكاس و بازتاب صدا است و بویژه بازتاب صدا در کوهستان.

و نیز واچ بهردوم واژه ایواچ évách پهلوی بمعنى آواز از همین ریشه است. واژه «واچك» پهلوی که بزبان فارسی دری «واژه» بمعنى كلمه خوانده میشود، از همین ریشه است.

واژه وچس تشتی vachas-tashti^۱ اوستائی بمعنى «قطعه شعر» نیز درابتدای خود «وچ» را بهمراه دارد.

واژه ترکیبی اوخنو وچنگه Uxdhó vachangh بمعنى سخنگو، واژه وچ را بهمراه، دارد.

واچ پهلوی که آنرا بفارسی باژ یا واج، یا باج میخوانند نیز عبارتست ازدعائی که زرتشتیان باهستگی میخوانند و کم کم صدا درآن بلند میشود.^۲ واژه «كاواك» را که بگفته اسدی توسی بمعنى میان تهی است بدو صورت میتوان تقطیع کرد، نخست «كاو+اك» که هموزن واژه هائی همچون خوراك، پوشاك است و نیز واژه هائی چون دانا و بینا، که در اصل داناك و بیناك بوده اند، در این صورت «كاو» از فعل كاویدن گرفته شده.

دیگر «كا+واك» که در بهر دوم خود «واك» را بهمراه دارد و در لغت فرس، این بیت از لیبی شاهد آن آمده:

بجز عمود گران نیست، روز و شب خورش
و هر چیز میان تهی، با ضربه، از خود صدائی برمی آرد.

«واختن» بزبان پهلوی بمعنى گفتن و به بیان آوردن است که ریشه واچ Váchah اوستائی گرفته شده، و vacas سانسکریت که از ریشه vak آمده بهمین معنی است.^۳ بنا بهمه این شواهد اگر معنى واك در واژه «فرواك» همین صدا بوده باشد، واژه فرواك معنى «بسوی صدا» یا «بسوی سخن» را بخود میگیرد.

و شاید اولین سخنگوئی های بشر، با پژواك شروع شده آنجا که بشر در کوهستان، بازتاب صدای خود را از کوه می شنیده است.

۱- یشتها جلد ۱ صفحات ۲۵۳ و ۶۲۳ و «یسپرد» کرده ۱۳ حاشیه صفحه ۵۵

۲- فرهنگ پهلوی صفحه ۲۴۵

۳- درخت آسوریک صفحه ۱۵۹ و نیز (AiWb، ۱۳۴۵ و ۱۳۳۵)

در زبان سانسکریت مشتقات این واژه بسیار زیاد است که از آوردن همه آنها چشم می پوشم. می توانید برای ۸ واژه ترکیبی که از Vak بمعنى گفتار و سخن آمده به صفحه ۷۰۰ اوپانیشاد، بکوش جلالی نائینی نگاه کنید.

و بنا به این فرضیه میتوان دورهٔ پس از سیامک، یعنی دوره‌ای را که پس از سرما در زندگی بشر ایجاد شده «دوره سخنگوئی بشر» دانست، و زبان‌شناسان امروز، ابتدای آنرا حدود صد و پنجاه هزار سال پیش احتمال میدهند.^۱

اما این تنها فرضیه‌ایست براساس معنائی که من از «فرواک» دریافته‌ام و معلوم نیست که آیا این دوره از نظر گویندگان اصلی، واقعاً همین معنی را داشته است یا نه، شاید هم صورت ظاهری آن مطابق با دگرگونی‌های دیگری که در زبان‌شناسی شناخته شده، دگرگون نشده است و اصل آن چیز دیگری بوده.

در حال، روایت شاهنامه حکایت از این میکند که پس از نبرد سرما، دد و مرغ و نخجیر جملگی ویله‌کنان بسوی کوه رفته‌اند و شاید واژه‌ای که من «بسوی سخن» معنی کردم، در همین بیت مستتر است و آن «بسوی کوه» بوده باشد، و مقصود از آن، دورهٔ زندگی افراد بشر، در شکاف تخته‌سنگهای کوهستان.

ابوریحان بیرونی چنانکه گفته شد، هردو صورت این واژه را در آثار الباقیه آورده، و ضمناً از قول ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر، فرواک و سیامک را فرزندان شکم هفتم میهر و میهریانه میداند که از آمیزش آن هوشنگ بدنیاء آمد و بنا به این روایت دوره مبارزه با سرما و فرواک با یکدیگر مخلوط است.

در اینصورت، فرار بشر بسوی کوه و مبارزهٔ او با سرما، با سخنگوئی، هردو، یک‌دوره را معین میسازد.

و من امیدوارم که پژوهش‌های آینده، معنی واقعی آنرا معین و مسجل کند.

۱- نگاه کنید به ترجمهٔ خطابۀ Marcel Cohen در کاخ اکتشافات پاریس سال ۱۹۴۷، در صفحه ۱۸ کتاب زبان‌شناسی و زبان فارسی پرویز ناتل خانلری

اژدها

آتش فشان

در افسانه‌های ایرانی حتی در داستان‌هایی که برای کودکان باز می‌گویند، سخن از اژدها بسیار رفته است و همگان او را موجودی می‌دانند بسیار بسیار بزرگتر از انسان و سایر جانداران که از دهانش آتش بیرون می‌جهد و با نفس‌های خود چهار پایان و مردمان را بدهان می‌کشد.

مقابله با اژدها از عهده مردمان عادی، حتی جنگجویان بنام خارج است، و تنها شخصیت‌های برجسته اساطیری براو پیروزگر میشوند و شهری یا کشوری را از آتش و دود و دم او نجات میدهند.

اژدها موجودی است که اگر غذا بد و نرسد نمره‌ای مهیب میکشد و از حرکت او تا چند میل، زمین میلرزد و جلو رودهای پرآب را میگیرد و مردمان را از تشنگی و تف و حرارت میکشد مزارع را با آتش دهان خود می‌سوزاند و قحطی و مرگ و ناخوشی فراهم می‌آورد. دود نفس او آسمان را تیره میکند و بادم (نفس) خود خانه‌ها و دهکده‌ها و شهرها را ویرانه می‌سازد و بکام خود فرو میکشد و آب رودخانه‌ها را زهر آگین میکند، یا جلو رودهای پرآب را میگیرد.

مرغزارهای اطراف از سبزه و نخجیر تهی میشود و مرغان هوا از آنجا میگریزند و درندگان را پروای آن نیست که در محدوده فرمانروائی او زندگی کنند و بزبان بهتر زندگی در قلمرو اژدها دچار تباهی است و مردمان برای ادامه زندگی خود چاره‌ای نمی‌بینند جز آنکه بادادن قربانی‌های فراوان در هر روز او را از خود راضی نگه‌دارند. با اینحال ممکن است بازهم او عربده بکشد و غذای بیشتری بخواهد. هوا نیز مانند آب، در قلمرو او زهر آگین است و گاهگاه از دود نفس‌هایش روز مبدل به شب میشود. از عجایب آنست که در هیچ افسانه و داستانی دیده نشده است که او را زن و فرزندی بوده باشد و همینکه پهلوانی اساطیری او را میکشت همه چیز تمام میشد.

و مردمان آسایش می‌یافتند مگر آنکه تا سالها خون و خاکستر او برجای می‌ماند.
در تصویرها، هیأت و شکل ظاهری آنرا مانند سوسماری عظیم آورده‌اند سوسماری
که بی‌شبهت به کروکودیل‌های شناخته شده نیست با این تفاوت که بسیار بسیار از آن
بزرگتر و سهمناکتر است و از چشمان کروکودیل خون نمی‌جهد و نیز از دهان او
آتش نمی‌بارد.

اما اژدهائی که فردوسی بدون کم و کاست از گفتار پیشینیان در شاهنامه آورده
یادریکتابهای دیگر از جمله اوستا بدان اشاره رفته، چیزی نیست جز کوه آتشفشان
و در سرتاسر این کتابها، هرجا سخن از اژدها بمیان آمده با آنکه نویسندگان اصلی
آن داستانها یکی نبوده‌اند، چیزی را غیر از آتشفشان در نظر مجسم نمی‌کند.
باین ابیات در گفتگوی سام پدر زال هنگامیکه میخواهد با شرح خدمات خود
رضایت منوچهر شاه را برای ازدواج زال بارودابه دخت مهرباب کابلی جلب کند توجه
کنید:

ز من گر نبودی بگیتی نشان بر آورده گردن ز گردنکشان
چو آن اژدها، کو، ز رود کشف برون آمد و کرد گیتی چوکف
همانطور که آتشفشان از هرجای سر برمی‌آورد، از کشف رود سر برآورده:
زمین شهر تا شهر بالای او همان کوه تا کوه پهنای او
بلندی قامتش باندازه فاصله شهری تا شهر دیگر بوده و پهنای او نیز از کوهی
تا کوهی.....

جهان را از او بود دل پرهراس همی داشتندی شب و روز پاس
هوا پاک کرده ز پرندگان همان روی گیتی ز درندگان
ز نقش همی پر کرکس بسوخت زمین زیر زهرش همی بر فروخت
تف و حرارت آتشفشان آسمان را تبار کرده بود و گدازه‌های آتش بهرجای
که میرفت گیاهان را می‌سوزاند و برمی‌افروخت.

نهنگ دژم بر کشیدی ز آب همان از هوا تیز پران عقاب
این بیت نشان میدهد که در همان اوقات نهنگ را می‌شناخته‌اند بنا براین اژدها
نمی‌توانسته است که نهنگ یا کروکودیل بوده باشد.

زمین گشت بی مردم و چارپای جهانی مر او را سپردند جای
چو دیدم که اندر جهان کس نبود که با او همی دست یارست سود...
این بیت نشانه آنست که هیچکس را یارای مبارزه با اژدها یا آتشفشان نیست
اما سام که شخصیتی اساطیری است و این داستان قرن‌ها پس از او ساخته شده، زره
می‌پوشد و سوار بر اسب پیل پیکر خود، خدایرا بیاری می‌طلبد و بجنگ اژدها می‌رود...

برفتم بسان نهنگ دژم مرا تیزچنگ و ورا تیز دم
در این بیت از چنگ و دندان اژدها سخنی بمیان نمی‌آید بلکه به نفس تیز او که همان دود باشد، اشاره می‌رود:

رسیدمش، دیدم چو کوهی بلند کشان موی سر بر زمین چون کمند
گدازه‌های آتشفشان که روی زمین جریان پیدا می‌کند و در اطراف سیاه‌رنگ است بموی چون کمند او تشبیه شده و در اینکه قامت او کوهی بلند است، شکی نیست اما هیچگونه اشاره دیگر باندام او نمیشود بلکه صریحاً اندام او را چون کوه بلند توصیف می‌کند.

زبانش بسان درختی سیاه زفر باز کرده‌فکنده براه^۱
درخت سیاه ستون دودی است که از دهانه آتشفشان بهوا می‌رود و در اثر جریان هوا پخش گردیده درست مانند درخت میشود و گدازه‌های سرخ‌رنگ آن که در اطراف دهانه بزمین می‌ریزد، دهان او است.

چودو آبگیرش پرازخون دوجشم مرا دید و غرید و آمد بخشم
به‌غرش آتشفشان نیز اشاره می‌رود:
گمانی چنان بردم ای شهریار که دارد مگر آتش اندر کنار
جهان پیش چشم چودریا نمود به ابر سیه، بر شده تیره دود
دریا، حرکات امواج آتش بوده. بدود آنهم قبلاً اشاره رفته بود. با این تفاوت که در اینجا به ابرسیاهی هم که از دود آتشفشان تولید میشود توجه شده:
بزخمی چنان شد که دیگر نخاست ز مغزش زمین گشت با کوه راست
از گدازه‌های آتشفشان. پس از فوران کوهی بوجود می‌آید....
بر آن بوم تا سالیان بر نبود جز از سوخته‌خاک خاور نبود
تا سالها پس از مرگ آتشفشان در آن سرزمین محصولی پیدا نمی‌شود و همه‌جا خاک سوخته بوده.

و اینک اوصافی چند از اژدهای خوان سوم رستم:
زدشت اندر آمد یکی اژدها کزو پیل گفتی نیابد رها
بدان جایگه بودش آرامگاه نکردی زبیمش براودیو، راه
چگویم از آن اژدهای دژم که هشتادگر بود از دم به‌دم
که اگر گزر را تقریباً باندازه دو متر بحساب آوریم قامتی باندازه ۱۵۰ متر می‌باشد که تصور آن برای یک موجود زنده عادی غیر ممکن است. بهمین دلیل فردوسی در مصرع اول می‌گوید (از بلندی قامت او چگویم).

۱- (زفر یعنی دهان برای موجودات اهریمنی).

نیارست کردن از آنجاگذر ز دیوان و پیلان و شیران نر
هیچ جانوری هر قدر هم زورمند باشد یارای گذشتن. بر آتشفشان را ندارد:
همان نیز کامد نیابد رها ز جنگ بداندیش نراژدها...
این اژدها سه بار نمایان شده، پنهان میشود و احتمال میرود که پنهان شدن
آتشفشان اشاره به خاموشی موقتی آن بوده:

سوم ره بخواب اندر آمد سرش ز بیر بیان داشت پوشش برش
بفرید باز اژدهای دژم همی آتش افروخت گفתי بدم
آتشفشان در هر آتشفشانی مجدداً میفرود و گدازهای آتش را بیرون می‌ریزد:
بدانست کان اژدها جادو است ابر آدمی دشمن و بدخواست
و این بیت هم نشانه‌ای از طرز تفکر بشر اولیه است که از قوای مخرب طبیعت
مانند طوفان و سیل و تندر و آذرخش و آتشفشان و زلزله می‌ترسیده و برای هر يك
خدائی تصور می‌کرده است که برای جلوگیری از بروز خشم آنها فدیة و قربانی فراوان
تثار می‌کرده:

چنین گفت درخیم نر اژدها که از جنگ من کس نیابد رها
صداندر صداین دشت جای من است بلند آسمانش هوای منست
و باز این تعریفی از اندازه آتشفشان است و هوائی را که در اطراف خود بحدی
تیره میکند که مانع دیدن ستارگان در شب میشود.

رستم این اژدها را می‌کشد و
زمین شد بزیر اندرش ناپدید یکی چشمه خون بر او بردمید
چو رستم بدان اژدهای دژم بر آن یال و بتفوز و آن تیز دم
نگه کرد و آن سهم او را بدید شگفتی همی اندرو بنگرید
بیابان همه زیر او دید پاک روان خون گرم از بر تیره خاک
اشاره به سیاله‌های آتشفشان است که برخاک تیره شده از آتش، روان میباشد
چشمه خون گرم نیز اشاره به چشمه‌های آب معدنی اطراف آتشفشان است که احتمالاً
ممکن است با املاح سنگ آهن مخلوط شده سرخرنگ باشد.

در داستان اسفندیار، اگر چه بگمان عده زیادی از شاهنامه شناسان این داستان
اقتباسی از داستانهای حماسی یونانی است (و بگمان من اگر چه انگیزه این
اقتباس را قبول کنیم، اقتباس اصل داستان از داستانهای رستم است و درجای خود از
آن گفتگو خواهیم کرد) اما توصیف اژدها عیناً همانست که در کلیه کتابها و داستانها
از آتشفشان شده است.....

۱- بتفوز (اطراف دهان، پوزه است)

همی آتش افروزد از کام او یکی کوه‌خارا است اندام او
و مسلم است کوه آتشفشان همه خارا سنگ است.
دو چشمش چو دو چشمه تابان زخون همی آتش آمد زکامش برون
دهن باز کرده چو غار سیاه همی کرد غران بدو در نگاه
همی جست او از گزندش رها بدم درکشید اسبرا اژدها
نشانه فرو رفتن جانوران در سیل مواد مذاب یا از پای افتادن در هوای دودآلود
اطراف آن است.

از آن دود و آن زهرمد هوش گشت بیفتاد بر جای و بیهوش گشت
اسفند یار به گردان گردنکش آواز میدهد:
که بیهوش گشتم من ازدود زهر ز زخمش نیامد مرا هیچ بهر
ضربه اژدها اسفندیار* را بیهوش نکرده بلکه هوای سراسر دود و بدون اکسیژن
آتشفشان است که او را بسرحد مرگ و خفقان کشانده است.
در روایاتی که برای اسکندر ساخته شد و شاهنامه نیز راه یافت برای آنکه از او
نیز قهرمانی افسانه‌ای بسازند اژدهائی هم برای او در نظر گرفته شد، اما همچنانکه در
داستان اسفندیار بیان گردید، توصیف اژدها در آن نیز با همه منابع دیگر یکسان است:
برفتن بر این کوه بودی گذر اگر بر گزشتی بر او راهبر
یکی اژدهائست زان روی کوه که گیتی شد از رنج زهرش ستوه
نیارد بر او برگزشتن سپاه همی دود زهرش بر آید بهما
همی آتش افروزد از کام او دو کیسو بود پیل را دام او
باز اشاره‌ایست بفرو رفتن جانوران در گدازه‌های آتشفشانی و نیز دود و زهر آن
همه شهر با او نداریم تاو خورش بایدش هر شبی پنج‌گاو
اشاره‌ایست به اینکه يك سپاه و يك شهر نمی‌توانند با او مقابله کنند، و مردمان
برای تسکین او قربانی می‌برند.

خریم و بر آن کوه خارا بریم پر اندیشه وبا مدارا بریم
بار دیگر تصریح می‌شود که، کوه خارا است:
بدان تا نیاید بدین روی کوه به پیچاند از ما گروه‌ها گروه...
اشاره بدافست که آتشفشان پشت کوه دیگر بوده و گاهی زبانه‌های آتش و گدازه‌هایش
بدین روی کوه می‌آمده است.

چو نزدیکی اژدها رفت شاه بسان یکی ابر دیدش سیاه

۱- (زخم یعنی ضربت و زخم شمشیر یا زخم گرز یعنی ضربه شمشیر و گرز و زخم ایوان
طاق ضربی ایوان و زخمه تار، آلتی است که با آن به تار ضربه وارد می‌کرد.)

زبانش کبود و دو چشمش چوخون همی آتش آمد ز کامش برون
 اینکه او را بسان ابر سیاهی دیده است، اشاره بدود آنتست که در اساطیر هندی
 نیز بهمین دود اشاره رفته و در جای خود از آن سخن خواهم گفت:
 سکندر بفرمود تا لشگرش یکی تیر باران کنند از برش
 بزد يك دم آن اژدهای پلید تنی چند از آنها بدم درکشید
 سوختن و بیهوش شدن و بکام گدازها فرو رفتن سپاهیان است.

در اینجا راهی برای مبارزه با آتشفشان بازگو شده است که حالت افسانه‌ای
 ندارد و آن اینست که در پوست پنج گاو نفت ریخته آنرا بکام اژدها انداختند و باتولید
 انفجار و تخریب، خروج گدازها را متوقف کردند و آیا این عمل برای خاموش
 کردن آتشفشانی که در حال مردن است، مؤثر است یا خیر، من نمیدانم:
 فرو برد چون باد، گاو اژدها چو آمد ز چنگ دلیران رها
 همینکه دلیران پوستهای گاو را رها کردند، آتشفشان که پائین‌تر از قله این
 کوه بوده شاید آخرین تنوره آتشفشان بزرگ قبلی بوده است بنیروی جاذبه زمین
 پوستهای گاو را به کام می‌کشد.

چو از پوست، پیوندش آکنده شد براندام زهرش پراکنده شد
 همه رودگانش سوراخ کرد بمغز و بد پی راه گستاخ کرد
 همی زد سرش را بر آن کوه سنگ چنین تا برآمد زمانی درنگ
 سپاهی بروبر بیارید تیر بیای آمد آن کوه نخجیر گیر
 که در این آخرین مصرع بطور خیلی روشن و آشکار، اژدها را کوهی می‌نامد
 که شکارچی جانوران و انسانها است.

آخرین اژدهائی که فردوسی از آن یاد میکند اژدهائی است که بهرام گور بخواهش
 شنگل پادشاه هند، در مرز هندوستان با او می‌جنگد. البته این افسانه نیز ساختگی است و
 علت آنهم شاید نزدیک کردن شخصیت بهرام گور بابهرام اساطیری است که در مورد
 آن، سخن خواهم گفت.

این اژدها بهمان اندازه که داستانهای بهرام گور از افسانه خارج شده به واقعیت
 نزدیکتر گردیده است و تاحدی هیأت افسانه‌ای خود را تغییر داده و گاهی بهمان صورتی
 در آمده است که در نگارگری‌ها دیده میشود. یعنی در بعضی ابیات همان آتشفشان است
 و در یگر ابیات صورت سوسمار و کروکودیل را دارد.

بدو گفت شنگل که چندی بلاست براین بوم ما بریکی اژدها است
 بخشی و دریا همی بگنرد نهنگ دم آهنج را بشکرد
 که عبور از دریا بخشی چنین نشانه‌ای است:

همی تاخت تا پیش دریا رسید	بتاریکی آن اژدها را بدید
بدید آن تن و بیچش و خشم او	همی آتش افروخت از چشم او
پیولاد پیکان دهانش بدوخت	همی خار، از زهر او بر فروخت
تن اژدها گشت زان تیر سست	همی خاک را خون و زهرش بشت
سبك تیغ تیز از میان برکشید	بتندی دل اژدها بر درید
بتیغ و تبرزین بزد گردنش	بخاك اندر افکند پیچان تنش

که اینجا تنها باری است که برای اژدها گردنی و دلی تصور میشود. زیرا که تابحال همه سخن از دهان و زبان و موی و جوی خون و اندام کوه مانند او بود و هیچگاه از گردن و دل سخن بمیان نیامده بود.

توصیف اژدهائی که در گرشاسنامه اسدی توسی آمده روشنی‌های بیشتری دارد و علت آنهم شاید آنست که اصل کتاب پهلوی آن بجز از اوستا قدیمترین نوشته مربوط به اژدها بوده باشد که تا این حد صریح است:

کنون آمدت اژدهائی پدید	کز آن اژدها، مه‌گر کس ندید
از آنگه که گیتی ز طوفان برست	ز دریا برآمد بخشگی نشست
گرفته نشیمن، شکاوند کوه	همی دارد از رنج گیتی ستوه

نشیمن او که در شکاوند کوه، یعنی در شکافی بر فراز کوه آمده، درست همانست که در افسانه‌های مادر بزرگ‌ها گفته میشود...

میان بست بایدمش بر تاختن	وز آن زشت پتیاره کین آختن
--------------------------	---------------------------

پتیاره بمعنی مخالف و مخالف دین است و چنانکه بعداً خواهیم دید در روایات مذهبی نیز همواره چنین صفتی بدو داده شده.

درآمد بدان دره آن نامدار	یکی کوه جنبان بدید آشکار
بر آن پشته بر، پشت‌سایان بکین	ز پیچیدنش جنبش اندر زمین
چوتاریک غاری، دهان پهن و باز	دویشکش چوشاخ گوزنان دراز
(یشک دندانه‌های تیز جانور درنده)	

بدود نفس در، دوچشمش ز نور	درخشان چو در شب، ستاره زدور
---------------------------	-----------------------------

که اشاره به آتش در میان دود است.

ز تف دهانش دل خار، موم	ز زهر دمش، باد گیتی سموم
------------------------	--------------------------

سنگهای خار آتشفشان از حرارت آن چون موم نرم است و باد از دود و زهر نفس او زهر آلوده.

گره در گره، خم دم تا به پشت	همه سرش، چون خار موی درشت
-----------------------------	---------------------------

اشاره زیبایی به جریان گره در گره مواد مذاب است که بهتر از آن در بیت بعدی است:

پشیزه پشیزه تن از رنگ نیل ازوهر پشیزی ، مه از گوش پیل
که اگر هرپشیزه آن بزرگتر از گوش پیلی بوده باشد، بزرگی اندام او، که کوهی
است بهتر روشن میگردد.

گهی چون سپرها فکندیش باز گهی همچوجوشن کشیدی فراز
که حرکت پراز موج آتش و گدازه را نمایان می کند.
توگفتی که بد، جنگی درکمین تنش سربس آلت جنگ و کین
که در این بیت از کلیه اندام آتشفشان بدینصورت یاد میگردد:
همه کام، تیغ و همه دم کمر همه سرسان ، و همه تن سپر
که کام او از درخشش آتش همچون شمشیر است و دم او که دورترین گدازه ها نسبت
به دهانه آتشفشان است، کمر است و کمر بمعنی تخته سنگ بسیار بزرگ میباشد.
باز سر او از درخشش و پرتاب آتش همچون سنان، و تن او در همه جا همچون
سپری است که سلاحی بدان کارگر نیست.

چو برکوه سودی تن سنگ رنگ بفرسنگ رفتی چکا چاک سنگ
و این نیز زیباترین بیان از حرکت سیالهای آتشفشان است.
گمان می برم توصیف اژدهای آتشفشان از شاهنامه و گرشاسبنامه بسنده باشد اما
چند نکته دیگر هنوز باید گفته آید:

نخست آنکه چون جنگ با اژدها بوسیله يك یا چند لشکر از مردمان يك یا چند
شهر، ممکن نبوده و در هر حال حاضر هم ممکن نیست که آتشفشانی را باتکنیکهای
امروزی خاموش کرد. بنابراین هیچگاه اشاره باین نرفته است که سپاهی با اژدها بجنگد
اما از آنجا که بعضی از آتشفشانها پس از قرنهای بالاخره خاموش میشوند، در نظر مردمان
مرگ اژدها بسیار عجیب می نموده آنچنانکه برای این مرگ حماسه یا افسانه ای می ساختند
که در آن پهلوانی محبوب و برجسته بکشتن اژدها موفق می شده است. کشنده اصلی
اژدها در اساطیر ایرانی، گرشاسب و فریدون و سام نریمان هستند که بسیاری از مواقع
شخصیتشان بر یکدیگر منطبق است و زمان آن نیز تقریباً همزمان با سه بهره شدن نژاد
آریا است که در جای خود از آن سخن خواهد رفت و منظور از آن، خاموش شدن يك
یادو آتشفشان همزمان با آن دوران است.

بنابراین اژدها های رستم و اسفندیار و اسکندر و بهرام گور، داستانهای ساختگی
است و نباید بدنبال یافتن آتشفشان آنها رفت.

اما دورترین اشاره به آتشفشان در دوره «هوشنگ» است که از بس زمان آن دور
است، به روشنی نمیتوان آنرا دریافت و در بخش هوشنگ به آن اشاره خواهم کرد
دو دیگر آنکه چون اژدها را پدیده ای اهریمنی و مخرب می دانستند، ازین برنده

او همواره يك مرد حق پرست و مثبت و ملی بحساب می آمده که با نیروی یزدانی بر این دیو یا جادوی بزرگ پیروزگر می شده و همواره پس از کشتن اژدها پهلوان بدرگاه دادگر، نیایش می برده است که اگر یاری تو نبود من بر این اژدها پیروز نمی شدم. سدیکر مطلبی است که در مقدمه این بخش بدان اشاره رفت و آن اینست که هیچگاه دیده نشده است که اژدها را مانند دیگر جانداران پدر و مادر یا زن و فرزندی بوده باشد و همواره تنها از میان رود و کوه یا دشتی سر بر میاورده با آزار مردمان می پرداخته حتی در افسانه هایی که در غیر شاهنامه از اژدهای هفت سر، یا سمر سخن می آید او را، يك اژدها می دانند و گرنه بسیار ساده بود که از این اژدها، بعنوان هفت اژدها، یا خانواده اژدها نام برده شود. زیرا که میدانیم يك آتشفشان ممکن است چندین تنوره داشته باشد که همه آنها در حکم يك آتشفشانند.

چهارم آنکه، در هیچ افسانه ای، از حرکت اژدها، از جایی به جای دیگر یاد نشده. مگر آنکه او همواره بر فراز کوه است، زیرا که اگر او جانداري چون کروکودیل و مار می بود لاجرم حرکتی داشت و باری در زمان گرسنگی، به شهری روستائی حمله میکرد و جانداري را با خود می برد، نه آنکه از همان فراز کوه بغرد و غذا بطلبد، و اگر غذا بدو ندهند بازهرش رود یا چشمه ایراکه از کوه بطرف شهر جاری است، زهر آگین کند!

پنجم اینکه از اژدهاهائی که بوسیله قهرمانان از بین رفته اند دو اژدها در داخل ایران بوده اند و دیگران در خارج از مرز ایرانشهر، اژدهاهای خارج از ایران بیشتر جنبه افسانه ساختگی دارد زیرا هنگامیکه داستان پرداز می خواهد از اسکندر و بهرام گور شخصیت ممتاز نزدیک به اساطیری بسازد، چون در زمان آنان آتشفشان در ایران زیانه نمی کشیده ناچار اژدهای آنانرا بخارج از ایران می برد. و دو اژدهای داخل ایران هر دو موكول به قبل از تاریخ است و تحقیقات آتشفشان شناس روسی الاصل تبعه فرانسه، هارون تازیف که در روزنامه کیهان ۲۷ شهریور ۱۳۵۶ به چاپ رسیده نشان داده است که در دوره تاریخ مدون ایران از زمان مادها آتشفشانی در ایران خاموش نشده. تحقیقات زمین شناسان در مورد آتشفشانهای ایران چنین است که:

ایران پنج آتشفشان عمده (دماوند، سهند، سیلان بزمان^۱ و تفتان) و حداقل ۱۳ آتشفشان کوچک (پنج قله در اطراف بیجار، ۲ قله بین یزد و کرمان ۲ قله در کویر لوت نزدیک طبس و ۴ قله کوچک نزدیک بزمان) دارد، که اگر دماوند یا یکی دیگر از این قله، مقارن با قرنهای اولیه مهاجرت آریائیان به سرزمین کنونی ایران خاموش شده باشد. همانا اژدهای گرشاسب یا سام نریمان و رستم داستان اند، که همه، تحت عنوان نبرد فریدون با ضحاک و بزنجیر کشیدن وی در کوه دماوند، شرح داده شده.

۱- بزمان در غرب کویر لوت است.

اکنون لازم است مطالبی را که در شاهنامه را جمع به‌اژدها آمده است باروایات مذهبی زرتشتی و آریائی کامل کنم.

مطالبی که پورداد و روانشاد راجع به‌اژدیده‌هاک و رابطه‌اش با ضحاک، دریشت‌ها آورده چنین است:

«در اوستا اژدهاهاک آمده است این اسم مرکب است از دو جزء، اولی که اژی باشد که خود جداگانه غالباً در اوستا استعمال شده است. از این قبیل. در فرگرد اول و نندیدارد در فقره ۲ اهورمزدا میگوید:

نخستین کشوری که من بیافریدم آریاوِیج میباشد، اهریمن در آنجا اژی (مار) سرخ بیافرید و همچنین در فقره ۵ از فرگرد ۱۴ و در فقره ۶۵ از فرگرد ۱۸ و در فقره ۹۵ از آبان یشت بمعنی مار میباشد. بسا از اژی‌یک جانور اهریمنی اراده شده است. درست بهمان معنی که امروز از کلمه اژدها یا اژدر فارسی برمی‌آید. چنانکه درینا که ذکرش در مقاله گرشاسب بیاید. دهاک نیز جداگانه استعمال شده. یک مخلوق اهریمنی دیوسیرت است. چنانکه درینا ۱۱ فقره ۶ غالباً اژی با کلمه دهاک یکجا آمده از آن نیز یک مخلوق دیوسیرتی اراده می‌شده. در زامیاد یشت از فقره ۴۶ تا ۵۲ از منازعه آذر و اژی‌دهاک صحبت میدارد که هریک برای بدست آوردن فرایزدی می‌کوشد...» اینجا نظر روانشاد پورداد را بیایان می‌برم و متعرض می‌شوم که منازعه آذر (آتش مفید و مقدس برای مردمان) و اژی‌خود نشان می‌دهد که اژی هم آتش بوده است اما آتشی اهریمنی و مضر (که البته تصاحب فرایزدی بوسیله یک مخلوق اهریمنی ممکن است از ملحقاتی باشد که بعداً با توجه به پادشاهی ضحاک، به‌اوستا اضافه شده باشد) اما نکته بسیار مهم اینست که براساس فلسفه زرتشت اهریمن برای منازعه با اهورامزدا، درمقابل آفرینش او به‌خلق موجودات مضر دست می‌زند و این موجودات مودی جملگی در جنگ با آفریدگان مزدا نیروئی تقریباً برابر دارند که تا رستخیز پیدا نیست کدام یک نیرومندتراند (و بهمین جهت اهریمن از شکست‌نهایی خود بیخبر است) همین تساوی قدرت است که گاهی اهریمن را پیروز میکند و گاهی اهورامزدا را. مثلاً اهورامزدا نخست «وهومن» ایزد اندیشه نیک را می‌آفریند و اهریمن «اکومن» دیو اندیشه فاسد را.

و نیز اهریمن در مقابل روز، شب و در برابر سگ، گرگ را و در مقابل هواپاتخشائی (پادشاهی خوب)، دش‌پاتخشائی (پادشاهی بد) را خلق میکند. که هیچگاه معلوم نیست

- ۱- (بطوریکه ملاحظه میشود، آن روانشاد خود واژه مار را به‌متن اضافه کرده)
- ۲- بن‌دهش می‌نویسد «اکومن» را کار اینکه بداندیشی و ناآشتی به‌آفریدگان دهد، پس وقتیکه در جهان ناآشتی برقرار میشود قدرت او است که بر نیروی وهومن پیروز گردیده.

نیروی کدامیک بیشتر است.

پس با این تفاسیل هنگامیکه در مقابل زمین گسترده «آریاویج» «اژی سرخ» را می‌آفریند این «اژی» باید نیروئی وعظمتی، در خور مقابله بازمین را داشته باشد و نیز از نظر کیفیت با او قابل مقایسه باشد بنابراین نمی‌شود در مقابل زمین جانوری چون مار خلق کند. و چاره‌ای نیست که قبول کنیم او آتشفشان را برای مقابله بازمین بوجود آورده.

مطلب دیگر آنکه در این قسمت چندبار متذکر شده است که در اوستا بارها از «اژی» تنها نام برده شده و این هم تعجیبی ندارد زیرا که «اژی» صورت فارسی «اهی» سانسکریت است، و در اوستا، هرجا که مقصود فقط کوه آتشفشان است اژی آمده، مگر در مواردیکه مقصود تشابه ضحاک و اژی است و درجنگ فریدون با او بصورت «اژی‌دهاک» می‌آید.

برای آنکه چگونگی اژی و مبارزه‌هائی که با او شده روشن گردد، ناچار بایستی به اساطیر آریائی مراجعه کرد:

از نظر آریائیان، ابرها بردونوع بوده‌اند. یکی ابرهای سفید باران‌زا و دیگر ابرهای سیاه باران‌دزد که در کنارهای افق قرار داشته‌اند، و اینتره خدای رعد و برق شومه فراوان (که عصاره هوم و مشروبی الکلی است) می‌نوشد و سوار بر ابرهای سفید میشود و با حرکت بادهای تندرو بسوی آنها می‌تازد، و بانیزه برق بدانها حمله میکند و بدنشان را سوراخ‌سوراخ میکند و همین باعث میشود که بارانی که آنان دزدیده و در خود نگاه داشته‌اند بر زمین بریزد.

محل ابرهای سیاه که در کرانه افق است، محل دودهای آتشفشان است و گرنه ابربازان‌زاء، کمتر سیاه‌رنگ میشود و اگر هم بعلت تراکم زیاد تیره باشد، سیاهی آن همچون سیاهی دود آتشفشان نیست.

اما لقب اینتره «وریتره‌هن» است و «وریتره‌هن» از دو بهر تشکیل شده است و بر روی هم معنی وریتره‌زن، یازنده و کشنده دزد را میدهد. همین لقب در زبانهای مختلف باینصورت دگرگون شد.

ودائی	وریتره‌هن
اوستائی	ورثرغن
خوارزمی	اری غن
سغدی	وخش‌غر
ارمنی	واهاگن
یونانی	آراگنس

واهرام

پهلوی

بهرام

فارسی‌دري

و در تمام اساطير اين ملل، بهرام، يا وریتره‌هن، با اژی، مبارزه می‌کند، مثلاً سرودهای ارمني که برای واه‌گن ساخته شده حکایت براین دارد که واه‌گن، ارمنستان را از ستم اژدها نجات بخشیده است.

در اساطير دانمارکی، اژی بصورت گرگی درمی‌آید که يك فك‌پوزه او در زمین و دیگری در آسمان است و از دهان و چشمانش آتش میبارد.

از شگفتیهای شاهنامه فردوسی یکی هم اینست که در شرح هنرنمایی‌هائی که گشتاسب در روم میکند، به‌جنگ گرگی می‌رود، که آن گرگ بسیاری از صفت‌های اژدهای آتشفشان را دارد:

یکی گرگ بیند بکردار پیل تن اژدها دارد و زور پیل
و هنگامیکه گشتاسب «میرین» و «هیشوی» را بدرود میکند و به‌تنهائی به‌نبرد گرگ می‌رود:

فرود آمد از باره سرفراز	به پیش جهاندار بردش نماز
همی گفت کای پاک‌پروردگار	فروزنده گردش روزگار
توباشی بدین دد مرا دستگیر	بیخشای برجان لهراسب پیر
اگر من براین «اژدها»ی بزرگ	که خوانده ورا ناخردمند گرگ
شوم پادشا، چون پدر بشنود	خروشان شود زان سپس نغنود
چو گرگ ازدریشه او را بدید	خروشی بابر سیه برکشید
بدردروی زمین را به جنگ	ابرگونه شیر و جنگی پلنگ
چو گشتاسب آن اژدها را بدید	کمان را بمالید واندر کشید
چوباد از برش تیرباران گرفت	کمان را چو ابربهاران گرفت

در این اشعار بجز توصیفاتى که از اژدها شده، مهم آنستکه گشتاسب ایرانی اژدها را از «گرگ» تشخیص می‌داده و بزبان دیگر، ایرانی میدانسته است که اژدهای او در روم «گرگ» خوانده میشود.

برای گشتاسب. در این افسانه، به‌روال همه افسانه‌های ایرانی که برای تهم‌تنان ساخته شده، پس از نبرد با گرگ، اژدهائی هم در نظر گرفته میشود که بسیار سرعت از آن می‌گذرد، اما خاصیت این اژدها هم همان «دم» او است که همه‌جا مشخص است: چون آن اژدها برزاورا بدید به دم سوی‌خویش همی‌درکشید

روایت این دو داستان از «روم» اصالت داستان ملی ما را می‌رساند که تاج‌اندازه رعایت امانت در گفتار شده است تا آن‌حد که ما امروز با مطالعه اساطیر غربی، درمی‌یابیم

که در افسانه‌های دانمارکی، اژی، گرگی است!
بهروایات اوستا بازمی‌گردیم.
مشخصاتی که در زامیاد یشت از سیاله‌های آتشفشان آمده، گواه دیگری است
بر گفتار فردوسی.

«آن رشادتی که بگرشاسب پیوست:

کسی که اژی شاخدار را کشت، که اسبها را فرومی‌برد، مردمان را فرومی‌برد (آن
اژی) زهرآلود زردرنگ را که از اوزهر، از شکم بینی و گردن روان بود، که از
او زهر ببلندی يك ارش روان بود، که براو، گرشاسب در (ديك) فلزی، خوراك
نیمروز می‌پخت این زیانکار، از گرما تافته عرق کرد، از زیر دیک بجست و آب
جوشان فرو ریخت، گرشاسب دلیر را هراس فرا گرفته خود بکنار کشید» زیرا که
حرکت سیاله‌ها ممکن است دیگی را واژگون کند...
در زامیاد یشت پس از این گفتار از مبارزه ایزد آذر با اژی سخن رفته است که
قبلاً نیز بدان اشاره شد.

روانشاد معین هم در «مزد یسنا و ادب فارسی» در مورد «اهی» در اساطیر ودائی
مطالبی بدین شرح گفته:

«اهریمن دیگری موسوم به اهی - مار یا اژدها - در کوه مسکن دارد و دیوان
را بیاری خود می‌طلبد، اهی رعد سیاه، بوران و طوفانست که با هزاران حلقه و پیچ
و تاب، بر فراز قله کوه می‌پیچد و دیوار مانند بسوی آسمان بالا میرود، با این مارهم
همان ایندردۀ پرتاقت مصاف داده او را می‌کشد...»^۱

بهرتر از این نمیشود توصیف آتشفشان را نمود مصاف اینتره خدای رعد و برق هم
با او بسیار منطقی است زیرا با بارانی که برگدازه‌ها و دهانه آتشفشان میریزد به‌بهترین
وجهی با شعله‌های او مبارزه می‌کند.

از نظر علمی نیز مبارزه ابرهائی که بار الکتریکی مخالف آتشفشان را دارند
و در برخورد بادوهای آن ایجاد رعد و برق می‌کنند کاملاً موجه است و شاید در
آتشفشانهای موجود نیز هنگامیکه ابرها بدان نزدیک میشوند، این جنگ و مبارزه
دلپذیر قابل رؤیت باشد، و با آنکه من تاکنون، آتشفشان زنده‌ای را از نزدیک ندیده‌ام،
بجرات فراوان این ابراز عقیده را می‌کنم.

اینکه هندیان بیشتر به هیأت ابر مانند آتشفشان تکیه کرده‌اند، نه اندام کوه مانند
او، اینست که او را ساکن قله کوهها دانسته‌اند، یعنی کوه را مسکن او تصور کرده‌اند
و قسمتی از او که دائماً در حال حرکت و پیچ و تاب است، آتش دود او و بعبارت

دیگر «ابره‌ای» او است که از نظر آنان پیکر او را تشکیل می‌داده شاید هم اشاره به آتشفشانی خوابیده بوده است که پس از فوران، فقط گاز متصاعد میکند. نبرد «اینتره» و ابره‌ای سیاه (که همان اهی باشد) نیز کاملاً منطبق است با منازعه ایزد آذر و اژی که در رامیاد یشت از آن یاد شده، و بویژه آنچه که ذکرش در اینجا اهمیت فراوان دارد، آنستکه، در زامیادیش، کوههای جهان، نام برده شده‌اند، بنابر این، اهی هم یکی از آنانست منتهی، کوهی است اهریمنی که کاری غیر از تخریب جهان ندارد.

در سرتاسر اوستا هم همیشه همین صفت برای «اژی» آمده است «...آن دروغ بزرگ، که اهریمن از برای خراب کردن جهان مادی آفرید...» مثلاً در فقره ۳۷ زامیاد یشت از پیروزی فریدون برای دهاک چنین یاد شده: «که اژی دهاک سه پوزه سه کله، شش چشم هزار دستان را شکست داد، این دروغ بسیار قوی دیوآسا و خبیث فریفتار جهان، این دروغ بسیار زورمند را که اهریمن برضد جهان مادی بیافرید، از برای فناء جهان».

اما از آنجا که افسانه‌های هندی و ایرانی هر دو یک ریشه دارند، در شاهنامه هم چنانکه گفته شد یکبار پیکر اژدها به ابرتشبیه شده.

چو نزدیکی اژدها رفت شاه بسان یکی ابر دیدش سیاه

معمای آذر بهرامان یا وهرامان در اینجا گشوده می‌شود.

آتش بهرامان آتشی بوده است غیر از آتش سایر آتشکده‌ها و پادشاهان ایران خود را موظف به نگهداری آن می‌دانسته‌اند.

چون وریتره هن یا زننده وریتره، همان ابره‌ای سپیده بوده‌اند که با حمله به ابره‌ای اهی با برق و آذرخش خود او را شکست می‌داده‌اند. بنابراین می‌توان داوری کرد که آتشی که نخستین بار از صاعقه با برخورد به درختی یا محلی دیگر در زمین بوجود آمده بوسیله مردمان محافظت شده و همواره از آن اخگری به نقاط دیگر می‌برده‌اند، و همین آتش است که چون متعلق به وریتره هن یا بهرام است بانام آتش بهرامان تا حمله عرب در ایران. زنده نگاهداشته می‌شده است.

برگردیم، درنامه شهرستانهای ایران هم در قسمت «پتشخوارگر» به «کوه اژدهاک» برمیخوریم.

روانشاد پوردادو، پتشخوارگر را ناحیه‌ای یا کوهی در گیلان میدانند و بهمین

دلیل «ورن» را که زادگاه فریدون است، گیلان تصور میکند.

در بخش فریدون راجع به «ورن» سخن خواهم گفت، فرهنگ پهلوی نیز همین گمان را تأیید میکند که «پتشخوارگر» کوهی در ناحیه گیلان و طبرستان است. مرزبان فریدون و اهرام در پایان بندهش می‌نویسد:

«...اندر شهر کرمان، که در نوشته‌های دینی، آنرا پتشخوارگر گویند...» برخی دیگر از ایرانشناسان نیز، محل پتشخوارگر را در ناحیه قفقاز ذکر کرده‌اند. اما با توضیح آشکار نامه‌های شهرستانهای ایران شکی باقی نمی‌ماند که پتشخوارگر همین ناحیه خوار و ورامین از ری تا کومش و دامغان است و موجب شگفتی من است که، با آنکه هنوز واژه «خوار»، از پتشخوارگر بر جای مانده است چگونه هیچکدام از ایرانشناسان بدان توجه نکرده‌اند.

امروز این ناحیه را (خوار و ورامین) می‌خوانند و بر طبق قانون دگرگونی لغات، در واژه‌هایی چون «ویشتاسب و گشتاسب» و «ویرختن و گرختن» و «ویچاردن و گراردن»، «و» به «گ» تبدیل شده است. پس بهر نخست‌واژه «ورامین» که «ور» باشد، صورتی دیگر از «گر» است، در اینصورت درواژه «خوار و ورامین»، قسمت انتهائی «پتشخوارگر» که «خوارگر» باشد، هنوز بر زبان جاری است، باضافه «امین». از این مکان در نخستین جنگ بین افراسیاب و رستم نیز در شاهنامه نام برده شده است.

بیاورد لشکر سوی خوارری بدان مرغزاری که بد آب‌ونی

و باز از شگفتیها است که این مرغزار آب و نی هنوز بگسترده‌گی زیاد در دشت خوار و ورامین برجایست. دشتی که در شمال خود، کوه دماوند را دارد، کوهی که بنا به همه روایات ملی و مذهبی، ضحاک یا «ازی‌دهاک» در آن بزنجیر کشیده شده است... و بالاخره روزی بند را پاره میکند تا مجدداً به تخریب جهان پردازد و در آنزمان گرشاسب از خواب برمی‌خیزد و او را شکست می‌دهد، بنابراین «ازی‌دهاک» از دهنای کوه دماوند است و آتشفشان کوه دماوند است، که بنا به تجربه‌ای که ایرانیان از آتشفشانی مجدد اژدها دارند، بازهم احتمال میدهند که در پایان جهان مجدداً شروع بفعالیت کند.....

پتشخوارگر، هرکجا که بوده باشد، «کوه اژی‌دهاک» چیزی جز کوه آتشفشان نیست.

در مکاشفات یوحنا انجیل ۱۲ و ۱۵ نیز در مورد اژدها، که خدای ارواح شریر در آسمان معنا شده است، چنین آمده: «علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد. زنی که آفتاب را در بردارد و ماه زیر

پایه‌اش و برسرش تاجی از دوازده ستاره است و آبتن بوده و از درد عذاب می‌کشد. اینک اژدهای بزرگ آتش‌گون که او را هفت سر و ده شاخ بود و برسرهایش هفت افسر و هفت ثلث ستارگان را کشیده، آنها را بر زمین ریخت...»
 می‌بینیم که شواهد نشان می‌دهد که این منظره نیز يك صورت‌گیری اغراق‌آمیز از آتش‌فشان است، و آنچه که مهم است اینست که اژدهای زبان یونانی «درکون drakon» و بزبان لاتین draco آمده و این خود صورتی دیگر از صفت اژدها در اوستا است که درگونت dregvant بمعنی دروغ‌پرست یا دارای دروغ باشد، که البته این صفت به‌هر پدیده‌ی اهریمنی منتسب می‌شود.

پایان سخن:

در پایان این گفتار، چهار روایت از چهار کتاب مختلف اضافه می‌کنم.
 نخست شعری از فردوسی که صفت اژدها در آن بمیان می‌آید:
 تهم هست در پهلوانی زبان بمردی فزون‌زاژدهای «دمان»
 که برای او فقط «دمیدن» که دود و آتش کام او است بعنوان صفت بکار رود.
 دو دیگر شعری از ناصر خسرو:
 بغرد همچو اژدها چو بر عالم بیاشوبد بیارد آتش و دود از میان کام و دندان‌ش
 سه دیگر شعری از ابوسعید ابوالخیر:
 چندین چه کنی نظاره گرد میدان کانجا «دم» اژدها و زخم پیلان
 چهارم فقره ۵۰ از زامیاد یشت که در جنگ آذر و اژی از طرف ایزد آذر خطاب به «اژی» گفته میشود:
 پس رو، این را دانسته‌باش توای اژی سه‌پوزه دهاک اگر تواین (فر) بدست
 نیامدنی را بچنگ‌آوری هرآینه من ترا از پی‌بسوزانم و در روی پوزه تو شعله‌برانگیزم
 بطوری که نتوانی در روی زمین اهورا آفریده خروج کنی، از برای تباہ کردن جهان راستی.
 که در این عبارت بخصوص از خروج آتشفشان از زمین سخن رفته است...
 نتیجه بسیار مهمی که از این تحقیق میتوان گرفت اینست که با توجه به یک اشاره «اوستا» و «مینوی خرد» محل آریا و یج بطور دقیق بازشناخته می‌شود. مطلب مینوی خرد چنین است که «به‌دین پیدا (است) که به ایران و یج دهم‌ماه زمستان و دوم‌ماه تابستان (است) و آن دوم‌ماه نیز سردآب، و سردگیاه بر آنها پتیاره زمستان و ماربه‌آن بسیار بر آنها، دیگر پتیاره کم...»
 از شخصی که سالها در مسکو زیسته و هم آنجا به تحصیل و تدریس اشتغال داشته

شنیدم که مسکو، چنین هوایی دارد. که معمولا دوماه از آن تابستانی بسیار گرم و مطبوع است و بقیه آن زمستانی بسیار سخت.

اشاره مینوی خرد و اوستا باینکه «اهورمزدا گفت اولین زمینی که من بیافریدم آریاویج بود و اهریمن در آن اژی سرخ بیافرید، نشان دهنده فعالیت آتشفشانی در آریاویج می‌باشد. باید دید که در همین عرض جغرافیائی در کدام طول یا نصف‌النهار، (که بعقیده من بایستی در طول جغرافیائی نیمروز و سیستان بوده باشد)، کدام ناحیه است که همزمان با تجمع و تشکل قبائل آریائی آتشفشان یا آتشفشانهای شروع بفعالیت کرده‌اند، زیرا که اشاره «مینوی خرد» به «مار بسیار» ممکن است اشاره به‌چندین آتشفشان بوده باشد.

دوره هوشنگ

خانه‌سازی و اسکان بشر

پس از دوره سیامک، یعنی نسلی که در سرما دچار شکست بود، و نیز دوره فراواک، با اندیشه بشر که پیام سروش خوانده شده، دوره‌ای دیگر در زندگانی مردمان پیش می‌آید و آن، دوره هوشنگ است در این دوره نیز همه جانداران بسرپرستی انسان با دیو مبارزه می‌کنند:

این بار نبرد جانداران با دیوی است که بر آسمان خاك می‌پراکند:

بفرمان شاه جهان بد همه	سپاهی و وحشی و مرغ و رمه
سپاهی دودام و مرغ و پری	سپهدار با کبر و گندآوری
پس پشت‌لشگر کیومرث شاه	نبیره به پیش اندرون با سپاه
بیامد سیه دیو، با ترس و باك	همی با سمان بر پراکند خاك

و شاید این نشانه طوفانهای عظیمی است که پس از یخبندان از زمین برمیخاسته زیرا که طبیعی است بیندیشیم، پس از قرن‌ها یخبندان سبزه و گیاه بر زمین کمتر و خاك در آن بیشتر است و تبدلات جوی بیشتر میتواند طوفانهای خاك‌آلود برانگیزد و بالاخره زمین بحالت عادی برمیگردد و بشر بر طوفان پیروزگر میشود و در اینجا چون از کیومرث بعنوان يك انسان نام برده شده ناچار باید مرگ او را هم تصور کرد و کیومرث‌شاه میمیرد و جهان را به هوشنگ وامی‌گذارد.

اما چرا بدین دوره نام «هوشنگ» نهادند؟

هوشنگ در زبان اوستائی هئوشینگه haòshyangh خوانده میشود و یوستی ایران‌شناس آلمانی آنرا چنین معنی کرده است: «کسیکه منازل خوب فراهم‌سازد»^۱

۱- بشت‌ها دفتر یکم صفحه ۱۷۹ با اشاره به:

Iranisches Nanenbuch Von Justi Eranische Alterthumsk Von Spiegel Bd. 1.8.316 Zoroastriische Studien Von Windischmann 3. 190f

اما آن روانشاد باشتباه رفته است زیرا که این واژه از دوبهر تشکیل یافته است، بهر نخست آن «هئو» بمعنی خوب است و همانست که تطور آنرا در بهر اول «هئوسرونکه» اوستائی^۱، هوسر و پهلوی و خسرو فارسی دری می‌بینیم.

بهر دوم آن، «شینکه» بمعنی خانه است و در اوستا همهجا انحصاراً بمعنی خانه بکار رفته است، از آن جمله است بند ۱۳ از کرده ۴ از مهریشت:

«مهر را می‌ستائیم... نخستین ایزدی که پیش از خورشید فنا ناپذیر تیزاسب در بالای کوه هرایر آید، نخستین کسیکه با زینتهای زرین آراسته از فراز (کوه) زیبا، سر بدرآورد، از آنجا (آن مهر) بسیار توانا، تمام منزلهگان آریائی را بنگرد.»

که در این کرده خانه‌های آریائی با همین واژه «شینکه» آمده.

در بند ۴ از کرده یک مهر یشت نیز، از خان و مان با آرامش و خانمان خوش، بترتیب: «رام شینگ» و «هوشینگ» یاد شده.

و نیز در بند ۲ از کرده ۱ تیریشت:

«تشر، ستاره رایومند فرمند را می‌ستائیم که منزل آرام و منزل خوش بخشد...»

بهمان ترتیب بالا «رام‌شینکه» و «هوشینگ» برای خانه آرام و خانه‌خوش آمده.

و ازاین مثالها، فراوان است، و رعایت اختصار را از آوردن همه آنها چشم‌می‌پوشم.

اما، تمام واژه‌های اوستائی که به «ang» و «angh» پایان می‌پذیرند، در سیر تطور خود به پهلوی و فارسی دری قسمت آخر آن، فرو افتاده بعنوان مثال

خورنگه xvarranangh اوستائی که به پهلوی خوره و بفارسی فره خوانده میشود.

وئینجنگه vaéjhangh اوستائی که به پهلوی و فارسی «ویج» خوانده میشود و همانست که بهر دوم «ایرانویج» بمعنی هسته آریا یا بیضه آریا را می‌دهد که مسکن اولیه آریائیان بوده.

رنوچنگه raóchangh اوستائی که به پهلوی و فارسی مبدل به «روشن» شده است.

مننگه manangh اوستائی که در پهلوی و فارسی دری بصورت «من» درآمده است، بمعنی اندیشه که دروازه‌های وهومن و بهمن و دشمن و منش^۲ هنوز وجود دارد.

ماونگه اوستائی که بصورت «ماه» درآمده، و در کردی بصورت مانگ تلفظ می‌شود.

ورنگه اوستائی که در پهلوی و فارسی دری بصورت «ور» درآمده است و آن

-
- ۱- هئوسرونکه و هوسرو یعنی خوب سروده شده، و بمعنی نیک‌نام امروزی است.
 - ۲- بهمن و وهومن بمعنی اندیشه نیک، دشمن بمعنی بداندیش و منش بمعنی اندیشه است که امروز روانشناسان آنرا بجای شخصیت فردی بکار می‌برند.

آزمایش ایزدی راستگویی است که یکی از اقسام آن «خوردن سوگند» باشد که در اصل با خورن آب گوگرد» انجام می‌پذیرفته است.

از اقسام «ور» یکی هم گذشتن بر آتش است که در داستان ما به‌سیاوش تعلق دارد. دوواژه وهومنگه وهئوسرونگه که بترتیب بصورت بهمن و خسرو درآمده‌اند - درست بر وزن واژه هئوشینگه می‌باشند.

اکنون که مسلم شد که بهر انتهای این نوع نامها در تطور خود افتاده است، بنا براین «شینگه» هم باید بصورت «شن» درآمده باشد و در اینصورت، شن می‌بایستی که در زبان امروز بمعنی خانه رایج باشد. و اتفاقاً چنین هم هست زیرا که این واژه در واژه مرکب «گلشن» بمعنی جای گل یا خانه گل هنوز موجود است.

شندف = شن دف نیز که طبلی است، واژه‌ای مرکب است که «خانه دف» باشد. در زبان آذربایجانی، یعنی زبان فارسی که قبل از رواج زبان فعلی در آن‌دیار رایج بوده، واژه کوشن kóshan بمعنی صحرای همسایه با صحرایی دیگر است که با مرزی مشخص شده باشد، و هنوز هم در زبان نیمه ترکی نیمه فارسی آن سامان رایج است و از همه زیباتر آنکه، در زبان آذربایجانی هر يك از خانه‌های کندوی زنبور عسل و نیز همه‌خانه‌های مومی را بر رویهم، «شن» می‌گویند که هنوز هم جاری است. در شرق و شمال غربی نیشابور دو روستا وجود دارد که نخستین را به‌لهجه محلی «بغ‌شن» و دیگری را «بغ‌شن گچ» می‌نامند که معنی آن با توجه به توضیحات گذشته معلوم است.

نخستین یعنی «خانه یا سرای فرمانروا و بغ و بزرگ» زیرا که میدانیم «بغ» هم بمعنی ایزد است و هم بمعنی خدایگان و امیر و پادشاه. و ایرانیان بجای اعلیحضرت «شامبغانیان» یا «اوبغانیان» و «اوشان بغانیان» می‌گفته‌اند، و این همان واژه است

که در «بغداد» موجود است و بزبان ترکی «بك» است و بزبان روسی بغ. معنی روستای دوم «خانه گچی بغ» است و خانه گچی چیزی در ردیف «سپیدمان» یا «سپیدمان» است که لقب خانوادگی زردشت پیامبر می‌باشد. اما اخیراً آمارگران و کارمندان ثبت‌اسناد این روستاها را به اشتباه «باغ‌شن» و «باغ‌شن گچ» نامیده‌اند.

در تردیکی مشهد نیز روستای بسیار آبادی بنام شان‌دیز هست که هنوز از اهمیتی مذهبی برخوردار است و سابقه آن به قبل از اسلام می‌رسد!

این روستا را نیز شخصاً تحقیق کردم که روستائیان محلی «شن‌دیز» Shan déz می‌نامند و از آنجا که دیز déz تلفظ پهلوی «دژ» است، واژه «شن‌دیز» بمعنی «خانه دژ» یا خانه‌ایست که دژ و استحکامات نظامی دارد، اما چنانکه گفته شد ثباتان دولتی

این نام را نیز به لهجهٔ تهرانی! برگردانده و شان دیز *Shán diz* خوانده‌اند!
از آنجا که در این محل شن به‌شان تبدیل شده می‌توان داوری کرد که کاشان
نیز، واژه‌ای ترکیبی است که به‌ردوم آن شن را در خود دارد، زیرا که از آن کاشانه
ساخته شده، و **کاشانه** نیز بمعنی خانه است.

پیش از این یادآور شدم که در آذربایجان، خانه زنبور عسل را شان^۱ می‌نامند،
در سایر نقاط ایران نیز این لغت بصورت شانه رواج دارد.

و این همانست که بهر دوم کاشانه را تشکیل می‌دهد!
در تطور از *shyang* به *shan*، يك حرف *y* نیز افتاده است که می‌بایستی
در دوره‌ای پیش از بوجود آمدن *shan*، آنرا نیز جستجو کرد، و آن همانست
که در «آشیانه» موجود است.

در زبان نیشابور، آشیانه را بصورت آشینِه *ashyana* تلفظ می‌کنند، و اگر گونهٔ
قدیم‌تر آن را با حرف انتهائی «گ» در نظر بگیریم این واژه بصورت آشینگ
ashyanag بوده، و مقایسهٔ آن با «هوشنگ» اوستائی جالب توجه است:

haóshyangh

ashyanag

بنابراین پیشوند «آ» در آشیانه می‌تواند معادل «هئو» بمعنی خوب بوده باشد،
و این درست همانست که در انگلیسی *House* خوانده می‌شود که امروز بمعنی مطلق
«خانه» است، اما احتمالاً باید «خانهٔ خوب» بوده باشد، که از پسوند *shangh* آن فقط
حرف «S» باقی مانده است. زیرا که اگر «هاوس» انگلیسی را حرف به حرف بخوانیم
«هئوس» خوانده می‌شود.^۲

۱- روانشاد کسروی تبریزی در آخرین چاپ کتاب «آذری یا زبان مرد مردم آذربایجان»
در ضمن ترانه‌های آذری يك ترانه از شاعری بنام کشفی نقل کرده است که در آن ترانه نیز از
«شان» زنبور یاد کرده شده است:

گرفتاریم بند و اچ دوا دور مبتلایم به اشک و زخم ناسور
سینه دارم از تیغ جفايت رخنه رخنه بیه چون شان زنبور
که در آن «اچ» بمعنی از و «بیه» بمعنی بود یا باشد آمده.

۲- پرفسور *Harold. Walter Beilli* رئیس انجمن فقه‌اللفه انگلستان، در رسالهٔ «زبان فارسی»
خود در کتاب میراث ایران (صفحه ۲۸۷ ترجمه دکتر معین) می‌گوید: «دانشجوی انگلیسی هم که
بخواهد زبان مادری خود را نيك تحصیل کند، بایستی از کتیبه‌های پارسی باستان اطلاعاتی بدست
آورد!....»

بنابراین اگر تحقیق در همین مورد *House* مستدل و محقق باشد، کافیت که قضاوت
کنیم حروفی که در قرائت امروز واژه‌های انگلیسی یا فرانسه خوانده نمی‌شود و یا از تجمع چند
حرف، حرف جدیدی پرمی‌آید در اصل خوانده می‌شده‌اند، مثلاً اگر واژه *Loughe* انگلیسی
بمعنی خنده را به‌همین ترتیب بشکافیم، بهر اول آن لاو *Lou*، خواهد بود که تلفظ دیگری
←

«شان» بمعنی خانه در زبان فرانسه هم بهمین معنی باقی مانده است و «شامبر» فرانسه باستانی حرف «ر» در پایان آن، «شامب» است، که م و ب نه تنها در زبان فرانسه، که در زبان فارسی هم قابل تبدیل به «ن» هستند، بنابراین «شامب» و «شان» دو گونه از تلفظ يك واژه اند!

در زبانشناسی معلوم شده است که حروف «ش» و «ك» و «خ» قابل تبدیل بیکدیگرند. مثل واژه «مکانیک» و «مخائیک» و «ماشین». یا واژه «میکائیل» و «میخائیل» و «میشل».

بنابراین حرف «ش» در واژه «شن» یا «شان» بایستی در موردی تبدیل به «ك» هم شده باشد، و این همان تبدیل است که در «دامغان» صورت گرفته است، زیرا که آنان به «آشیانه کلاغ»، «کان کلاغ» می گویند، که صورتی دیگر از «شان کلاغ» بوده باشد، و این اصطلاح فقط برای آشیانه کلاغ است که بر روی درختان چنار و تبریزی ساخته می شود و خوبتر از آشیانه سایر پرندگان است که در شکاف دیوارها ایجاد می گردد!

«شن» نیز بایستی تبدیل به «کن» شده باشد، و این همانست که در روستای «کن» تهران مصداق دارد و در واژه پهلوی «کنت» و «کند» وجود دارد که بعداً با افتادن «ن» تبدیل به «كد» شده است. و در واژه های «كدخدا»، «كدیور»، و «كدبانو» و... برجای مانده و از آنجا که «كدخدا» در زبان فارسی به معنای «پادشاه جهان»، «پادشاه ایران»، «وزیر»، «حاکم شهر»، «حاکم ده»، «حاکم خانه»، و «اماده آمده»، لغت «كد» یا «کنت» نیز می تواند بمعنای، «خانه»، «ده»، «شهر»، و «کشور» بوده باشد.

این واژه همانست که در بهر اول. Country انگلیسی نیز برجای است و بهمین دلیل است که دو معنی روستا و کشور را دارد!

تبدیل «ش» به «خ» نیز در این واژه به چشم می خورد، زیرا که «شن» با تبدیل به «خن» در واژه «گلخن» هنوز رایج است، و «شان» تبدیل به «خان» و بالاخره

از واژه «لب» در بعضی از نقاط ایران است. بهر دوم آن نیز با تبدیل «ك» به «خ»، (که از زبانشناسی بررسی شده است) می تواند ابتدای واژه «خنده» بوده باشد (gh با تلفظ ف هم قابل تبدیل به «خ» هست) و این واژه Loughه بر روی هم با «لبخنده» = لبخنده فارسی از يك ریشه خواهد بود!

مثال در اینمورد زیاد است اما من بیشتر از این گستاخ نمی شوم، شاید این تحقیق در مقابل تحقیقات زبانشناسان اروپائی به گانه باشد، و این کتاب نیز جای بحث آن نیست!
۱- در مقاله ای دیگر این مفهوم را با ذکر شواهد زیاد شکافته ام و بیش از این جایز نیست که در این کتاب راجع بدان سخن گفته شود.

«خانه» شده است!^{۱۱}

با توجه به همه این موارد، این دوره، یعنی دوره «هوشنگ» دوره ایست که مردمان در آن، خانه های خوب داشته اند.

کم کم زاد و ولد مردمان زیاد شد و اندیشه باو فهماند که شکاف کوه ها و غارهای کوچک زیر صخره ها، خانه های خوبی نیست بنابراین به ساختن خانه های بهتری پرداخت و این خانه ها، اولین غارهای مصنوعی است که با دست بشر ساخته شد و مردمان در آنها اسکان گرفتند، و میتوان حدس زد که نخستین خانه هایی که در دشت ساخته شد، با گردآوری شاخ و برگ درختان و «زیرسازی» آن در زمین بوجود آمد.

شاهنامه در مورد خانه سازی در این دوره چنین میگوید:

بسجید پس هر کسی نان خویش بورزید و بشناخت سامان خویش

و همین مصرع دوم خود بهترین مؤید نام هوشنگ و معنی آن میباشد.

ساختن این خانه ها بکمک اره و تیشه و تبرهایی انجام میگرفت که کم کم بشر بدانه دست یازیده بود، در اینجا چون اره و تیشه و تبر در ذهن نویسندگان شاهنامه میبایست، از آهن ساخته شده باشد، شناختن آهن و بدرکردن آنرا از سنگ آهن، قبل از ساختن خانه که، همان غارهای مصنوعی باشد، آورده اند، اما میدانیم که جدا کردن آهن از سنگ آهن بکمک آتش انجام میگيرد و هنوز آتش شناخته نشده بنابراین میتوان روایت ساختن ابزارهای آهنی را به بعد از شناختن آتش، موکول کرد، جز اینکه اره و تبر و تیشه در این دوران همان سنگهای نوک تیز است که از سنگهای دیگر بیرون کشیده شده.

«کزان سنگ خارا کشیدش برون»

زیرا که میدانیم، آهن در «سنگ خارا» پیدا نمیشود، بلکه سنگی که در آن دوره ممکن بود از آن آهن استخراج شود، سنگی است رسوبی و جسم نوک تیزی که از سنگ خارا بدر آید، خود خارا سنگ است که قبل از پیدائی آهن کار آنرا انجام میداده. و در ابتدای دوره هوشنگ همین ابزارهای تیز هم وجود نداشته و بهمین دلیل است

۱- اگر پیش تر برویم و در تبدیل «خ» و «ش» به «ز» نیز در این واژه به دنبال مصداق بگردیم، بایستی «زن» نیز صورتی از «شن» بوده باشد!

واژه گن که بمعنی خانه آمده است، در واژه کنیز بمعنی دختر هنوز معنی زن را نیز در خود حفظ کرده و نیز واژه زن در زنبور میتواند بمعنی خانه باشد زیرا که این حشره، خانه، و شان میسازد.

در زبان ارمنی نیز زن بصورت «گین» تلفظ می شود که صورتی دیگر از گن است. و اگر چنین است «زن» بوده است که با تشکیل «شن» و «خانه» نخستین سنگ بنای اسکان و خانه نشینی و تمدن را نهاده است زیرا او بوده است که برای نجات فرزندان خودش از سرما «خانه» ساخته و در آن خانه آذوقه انبار کرده است. و در بخش «مادرسالاری» در همین کتاب راجع بدان بیشتر سخن خواهم گفت.

که هوشنگ در جنگ با دیو از چنگ خود استفاده میکند.
بیازید هوشنگ چون شیر، چنگ جهان کرد، بر دیو نستوه تنگ
در همین دوره است که قبایل مختلف تراد آریا، یا احتمالا غیر آریا تشکیل می‌یابند،
اما بر همه آنها دوره سازندگی حکمفرما است و مردمان در همه جا، با پیروزی به سازندگی
می‌پردازند.

که بر هفت کشور منم پادشا بهر جای پیروز و فرمانروا
بدون آنکه با یکدیگر جنگی داشته باشند:
وز آن پس جهان یکسر آباد کرد همی روی گیتی پر از داد کرد
پس از دست یافتن به آلات برنده جویهای آب، از رودها کنده شد:
چو این کرده شد، چاره آب ساخت ز دریا بر آورد و هامون نواخت
به جوی آنکهی آب را راه کرد به فرکئی رنج کوتاه کرد
که البته دریا، در بیت اول، رودخانه است زیرا که هنوز نیز در افغانستان و تاجیکستان،
رود را دریا می‌خوانند و از زمان قدیم نیز بیاد داریم که رودهای جیحون و سیحون،
آمودریا و سیر دریا خوانده می‌شدند.
احتمالا کنند این جویها، از رود، بطرف همان منازل و غارها بوده است، برای
استفاده از آب آنها، در آشامیدن و شستشو. اما در همین دوران مردمان آگاه با استفاده
از آب برزیکری آغاز کردند.

چو آگاه مردم بران بر فرود پراکندن تخم و کشت و درود
بسیجید پس هر کسی نان خویش بورزید و بشناخت سامان خویش
بیت اول، در اینجا بخوبی نشان میدهد که انسان آگاه، برزیکری را رواج میدهد،
نم‌شخصی بنام هوشنگ و قبل از این، مردمان فقط از میوه درختان یا ریشه گیاهان
می‌خوردند.

از آن پیش کاین کارها شد بسیج نبد خوردنی‌ها بجز میوه هیچ
و این برزیکری و شخم‌های ابتدائی نیز با همان تیشه و تبرهای سنگی صورت می‌گرفت

پیدائی آتش

داستان پیدائی آتش در شاهنامه چنانست که روزی هوشنگ، ماری در کوه می‌بیند که:

دو چشم از برسرچو دوچشمه‌خون ز دود دهانش جهان تیره گون
و در همان دوران برای کشتن مار، سنگی را بطرف او پرتاب می‌کنند که سنگ به‌سنگ آتش‌زنه دیگری می‌خورد و از برخورد آنها آتشی می‌جهد و همان آتش را قبله‌می‌کنند و جشن سده از همان اوقات برپا می‌شود.

يك تصور دیگرهم میتوان کرد، و آن‌اینست که محال است بشر تا آترمان «مار» ندیده باشد. بدون آنکه در اینمورد پافشاری کنم احتمال میدهم که شاید مقصود از مار، در این داستان همان آتش‌فشان باشد که در بخش اژدها راجع بدان مفصلاً سخن راندم و معلوم شد که در آریاویج، آتشفشانی بوده است که در یسنا بنام اژی سرخ و در مینوی خرد بنام پتیاره مار از آن یاد شده.

و همین بیت نشانه‌ای از آتش‌فشان است که: «زدود دهانش جهان تیره گون» بنا براین میتوان حدس زد که اول‌بار آتش را با افروختن چوبی بوسیله سیاله‌های آتشفشان بدست آورده‌اند تا واقعیت چه باشد؟ اینجا بیتی است که بصورت متعارف داستانها در جشن، بصورت حشو، در این داستان نیز آمده .

یکی جشن‌کرد آتشب وباده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد
در حالیکه هنوز، می‌بدست بشر ساخته نشده است و ساختن می، وقتی ممکن میشود که ظرفی بوجود آمده باشد و هنوز از ساختن ظرف و سرشتن گل برای جام و خم سخنی بمیان نیامده.

با پیدائی آتش بسیاری از مشکلات حل شد که نخستین آنها نگهبانی از انسان در مقابل زمستان دیو بود.

فلز را از سنگ بیالودند و ابزار فلزی جای ابزار سنگی را گرفت و مقصود از فلز که در اینجا بنام آهن آمده، مس و مفرغ است که اول بار شناخته شد. و در همین دوران از میان جانداران برخی را از دیگران برای خدمت به بشر جدا کردند.

بدان ایزدی فرو جاہ کیان ز نخجیر، گور و گوزن ژیان
جدا کرد، گاو و خرو گوسپند به ورزآورید آنچه بد سودمند
که در این مصراع بعلت ضرورت شعری گوسپند در آخر آمده است اما تصور میرود، ابتدا گوسفند و بعد، خر، و آنگاه گاو بوسیله انسان اهلی شده است، اشاره به گوسفند در حقیقت اشاره به «گاو اسفند» بوده اما بعدها، جانوری بنام میش را بنام گوسفند خوانده‌اند.

از این جانوران جفت جفت نگهداری شد، و از شیر آنان برای تغذیه استفاده می‌بردند. (زیرا که هنوز بشر، گوشتخوار نشده بود.)
آنگاه از پویندگان چون سنجاب و روباه و سمور که پوست گرم داشتند پوست برآهیختند و برتن کردند.

قانون

از هوشنگ در اوستا با لقب پرذات para-tháta یاد شده.
«پر» همانست که هنوز در ترکیبات پریروز و پریشب، پریر، پارسال، پیرارسال و بخصوص درواژه بسیار زیبای پرندوش باقیمانده:
چنین داد پاسخ که برکوه ودشت سواری پرندوش بر من گذشت
(فردوسی)

دیدم از باقی پرندوشین شیشه‌ای نیمه در کناره طاق
(انوری)
«ذات» هم معنی داد و عدل و قانون را میدهد. ترجمه فارسی پرذات پیشداد است که عین معنی اوستائی را دارد و بر روی هم معنی «دادپیشین» یا «قانون پیشین» و «قانون نخست» را دارد.

البته معلوم است که چرا در این دوره برای نخستین بار، قانون بمیان آمده. زیرا که خانه ساخته شد. و اولین مرزها بوجود آمد و نگهبانی از این مرزها و وسائلی که در خانه‌ها نگهداری میشد، وجود قانون را ایجاب میکرد.
در شاهنامه اگرچه، از هوشنگ، با صفت «پیشداد» یاد نشده، اما یکی از شعرهای

آن بخوبی این معنی را یادآور میشود:

وزآن پس جهان یکسر آباد کرد همی روی گیتی پر از داد کرد
در اوستا، بطوریکه روانشاد پور داود توجه کرده همهجا «پرذات» همراه هوشنگ
آمده است مگر در فقره نخست از فرگرد ۲۵ وندیداد که «پرذات» بصورت مستقل
آمده و تفسیر پهلوی اوستا برای توضیح این واژه، در آن فقره چنین است:

«نخستین کسانی که قانون گذاشته‌اند، مثل هوشنگ».

و این خود تائید دیگری است بر اینکه، داد و قانون، دردوره‌ای بوجود آمده
که ما از آن بنام هوشنگ یاد می‌کنیم و کسان در پیدائی و تکامل «داد» سهیم بوده‌اند،
نه يك شخص

بنا براین، دوره هوشنگ را دورهٔ پیشداد نیز میتوان نامید زیرا که این هردو
پدیده یعنی خانه و داد در يك دوران بوجود آمد....

دوره تهمورث

تهم تنی، پهلوانی، سلاح، رام کردن اسب، و پیدائی دین

پس از دوره هوشنگ پیشداد، یعنی «خانه» و «قانون» دوره جدیدی آغاز میشود و آن دوره «تهمورث» است که در زبان اوستائی تخمواوروپ taxmō. Urupa و بزبان پهلوی taxmōrit خوانده میشود. بهر نخست این واژه «تخم taxm همانست که بفارسی دری «تهم» خوانده میشود و در نامهایی چون گسته، تهمینه، و تهمتن دیده میشود.

تهم یا تخم بمعنی پهلوان و دلیر و زورآور است و در همین دوره است که کم کم زورآوری و پهلوانی ترویج میشود و سپاه بمعنی واقعی بوجود می آید. زیرا که توسعه کانونهای قبیله‌ای و خانوادگی و توسعه خانه‌ها و شهرها، و ایجاد مرزها، کم کم و بمرور بدانجا کشید که برای حفظ آن، قانون بتنهائی بسنده نبود، و زور و پهلوانی، و ایجاد سپاه و تربیت پهلوانان برای دفاع از این مرزها ضرور مینمود، بنابراین، مردمان به تهم تنی پرداختند و سپاهها ایجاد شد. اما این دوره نیز با جنبه‌های بسیاری از ترقی تمدن بشر همراه بود و مابین پدیده‌ها را با مندرجات شاهنامه دنبال میکنیم:

در این دوره از پشم گوسپندان، فخ پدید آوردند و پوشیدنی و گسترده (فرش) پشمین ساخته شد، از گاه و جو و سزه‌ای که انبار می‌شد به چهارپایان نیک رو خوراک دادند و شاهین و بازوسیه گوش و یوز را برای شکار تربیت کردند و اینهم یکی از اشکالات کار من است زیرا در دوره‌ای که هنوز گوشتخواری رایج نبوده، تربیت جانوران شکاری چه فایده‌ای داشته است؟ شاید برای گرفتن مابقی حیواناتی که باید اهلی شوند یا استفاده از پوست آنان برای پوشش!

پس از آن ماکیان و خروس، اهلی شد و همین خروس است که بصورت یک پرند مقدس در نزد تژاد آریا درآمد و بعدها نیز همکار ایزد سروش شناخته شد که

با آوازهای خود میزنان را از خواب بیدار میکند.

چو این کرده شد، ماکیان و خروس کجا بر خروشد، که زخم کوس
بیاورد یکسر، چنان چون سزید نهفته همه سودمندی گرید
چنین گفت، کاین را نیایش کنید! جهان آفرین را ستایش کنید
روایت شاهنامه دلالت بر این دارد که خروس در آن هنگام، مورد نیایش آریائیان
قرار گرفته:

در همین دوران مرد توانا و دانائی میزیست که بگفته شاهنامه وزیر تهمورث
بود و تهمورث برای نخستین بار بدستکاری یا راهنمایی او اسب را آرام و اهلی کرد
و سوار بر آن شد و سرعت حرکت اسب، ایجاد شگفتی بسیار در قبائل آریائی کرد،
او شیداسب بود و دانای کامل آترمان بشمار میرفت.

مندرجات اوستا در اینمورد، تفاوتی با شاهنامه دارد و آن اینست که در اوستا
تهمورث اهریمن را بصورت اسبی درمی آورد و آنرا بمدت سی سال باطراف جهان می تازد.
فقرات ۱۱ و ۱۲ رام یشت حکایت از این میکند:

«او را بستود تهمورث زیناوند در روی تخت زرین، در روی بالش زرین، در
روی فرش زرین نزد برسم گسترده با کف دست سرشار.

از او درخواست، این کامیابی را بمن ده، توای «اندروای» زبردست که من بهمه
دیوها، و مردمان، بهمه جادوان و پریان ظفریابم که من اهریمن را به پیکر اسبی درآورده،
درمدت سی سال تا بدو کران زمین رسم....»

در فقرات ۲۷ و ۲۸ زامیاد یشت نیز از پیروزی او بر دیوان سخن رفته است.
اما می بینیم که شاهنامه، مضمونی عکس این را دارد، و آن چنانست که برنشتن
براسب، باعث میگردد که آریائیان براهریمن پیروز شوند.

شیداسب آریائیان را سوار براسب کرد:

چو برتیز رویارگی بر نشست برفت اهرمن را با فسون بیست
زمان تا زمان زینش بر ساختی همی گرد گیتیش بر تاختی

۱- هنوز در روستاهای دوردست گیلان، اگر بخواهند به کسی نسبت بدینی بدهند، او را
سوگوله مذهب می خوانند، و سوگوله در آن نقاط بمعنی خروس است.

این صفت را بعنوان توهین، رضامندی در ده نصراله آباد از توابع سنگر گیلان شنیده.
بنابراین می توان پی برد که عبارت سگ مذهب نیز که در بیشتر نقاط ایران به بیان می آید،
اشاره به پرستش سگ بوده است در زمانهای بسیار دور...

اما با آنکه سگ همکار خروس و هردو همکار ایزد سروش در دین مزدیسنان شناخته شده اند
و بخصوص در مراسم سگدیده، یعنی معاینه سگ از جسد مرده و تأیید مرگ او پس از سه روز
اهمیت فراوانی در دین ایرانی داشته، در شاهنامه و اوستا و روایات ایرانی موجود نشانه ای از
پرستش سگ ندیده ام چنانکه از خروس یاد شده.

میتوان در نظر مجسم نمود که حرکت گروه اسبان یالافشان کفک افکن که دم را پریشان میکردند و سم بر زمین می‌کوبیدند و بر آسمان خاک می‌پراکندند و شیهه و خروش آنان فضای دشتها را پر میکرد، و حرکت برق‌آسا و غرش رعب‌انگیزشان چقدر در نظر و اندیشه انسان آن دوران باشکوه و شگفت مینمود، و آرام کردن اولین گروه اسبان تا چه اندازه تحول در جوامع آریائی بوجود آورده.

همه تاریخدانان غربی که از سوی جنوب غربی ایران و با اطلاعاتی که از آشور و بابل و غیره بدست آورده‌اند، روی تاریخ ایران داوری میکنند، عقیده دارند که، اسب، ابتدا بوسیله اقوامی که در لرستان زندگی میکردند آرام شده، اما همانطور که در بخش ضحاک توضیح خواهم داد، چنین نیست و اسب بسیار بسیار پیشتر، شاید هزاران سال پیش از آنکه از سلسله جبال زاگرس بخوزستان امروزی و شبه‌جزیره عربستان وارد شود، آریائیان اسب را می‌شناخته‌اند، منتهی اگر غریبان فقط در این تاریخ اسب را دیده‌اند دلیل بر آن نمیشود که اسب در این تاریخ بوجود آمده باشد، یا آرام‌گردیده باشد، و اگر آنان اسب را در قبایل ساکن در سلسله جبال زاگرس اهلی شده دیده‌اند دلیل بر این نمیشود که فقط آنان، اسب را اهلی کرده باشند، و گواه این داوری من، شاهنامه و اوستا است!

تقدیس خروس و اسب و گاو، بعدها هم برای ایرانیان باقی ماند، زیرا خروس است که با فریادهای خود از روشنائی روز آگاهی میدهد، و ایزد آذر از سروش میخواهد که با بیدار کردن مردمان، آتش مقدس را از خاموشی نجات دهد و اوستا که میگوید: «ای انسان، برخیز نماز اشاء بجای آور، به‌دیوها نفرین بفرست، اگر نه دیو دراز دست بوشاسپ (دیو تنبلی و خواب سحرگاهان) بشما غالب آمده دوباره جهان خاکی را که در سپیده دم بیدار گشته بخواب می‌اندازد...» (یشتها جلد ۱ صفحه ۵۲۱).

و اما دوست داشتن اسب نیز چنان در رگ و ریشه آریائیان دوید که هنوز هم چنین است، در اوستا از اسب سخن فراوان رفته است و داریوش نیز، مردان و اسبان خوب را همدیف می‌آورد.

رستم با رخش مکالمه میکند و باو فرمان میدهد، مثلاً در هفت‌خوان موقعیکه رخش او را برای مبارزه با شیر، از خواب بیدار نمی‌کند، از او گله میکند که اگر بر دست شیر کشته شده بودی:

چگونه کشیدم به مازندران؟ کمند و کمان تیغ و گرز گران

و در خوان سوم موقعیکه رخش دوبار او را برای مبارزه با اژدها بیدار میکند و رستم اژدها را نمی‌بیند با تشدد باو میگوید ترا گفتم اگر شیری بجنگ آمد مرا بیدار

کنی، نه آنکه با خروش خود نگذاری بخواب روم.

گرین بارسازی چنین رستخیز سرت را ببرم به شمشیر تیز
پیاده شوم سوی مازندران کشم خود و شمشیر و گرزگران
و رخش مهربان بیدار که برای بار سوم ازدها را دیده بود.

چرا گاه بگذاشت رخش آترمان نیارست رفتن بر پهلوان
دلش زان شگفتی به‌دونیم بود کش از رستم واژدها بیم بود
هم از مهر مهتر دلش نارمید چو باد دمان نزد رستم رسید

نام، «گشن اسب» که بعدها ساده‌تر شد و بصورت گشسب در آمد بمعنی اسب

نراست که ایرانیان بر روی فرزندان خود می‌گذاشتند و مشهورترین آنان «ایران گشسب»
آتورپات است، که نام آتورپاتکان یا آذربایجان از آن مشتق است و همو فرماندار
آذربایجان و نگهبان آتشکده آذر گشسب، در نزدیکی دریاچه چیچست (ارومیه امروز)
بوده است^۱

پادشاه آریائیان

در همین زمان کم‌کم قبائل آریائی امیری واحد برای خود برگزیدند که بمرور
بر اثر یافتن اقتدار و تمایز لباس و هیاهوی اطرافیان، و اندیشه‌های نیکی که با آزاد
منشی برای کلیه قبائل آریائی میکرد، از هیأت ظاهری سایر مردمان بدر آمد بطوریکه
همگان گمان بردند که او را فره ایزدی همراه است.

چنان شاه، پالوده گشت از بدی که تابید از اوفره ایزدی
و فر ایزدی ویژه پادشاهیست که با مهربانی و هشیاری در اندیشه مردمان باشد، در زمان
چنین شاه‌یست که ابر آسمان می‌بارد و گل چمن می‌خندد، سینه گاوان پر شیر است
ورودها پر آب، برعکس در زمان پادشاه بدخشکسالی و دروغ و خرابی بر جهان حکمفرما
میشود. بنا بر روایات شاهنامه حتی اگر پادشاهی که دارای فره ایزدی است در اندیشه
بدیفتد، گاوان کم شیر میشوند (داستان بهرام گور در خانه دهقان).

سلاح جنگ

برخی از کتب تاریخ تهمورث را با لقب زیناوند آورده‌اند که معنی آن «دارنده
زین» است، وزین در اصل بمعنی سلاح جنگ است وزین افزار یعنی «افزار سلاح».

۱- خرابه‌های این آتشکده برجا است و بنام تخت سلیمان خوانده می‌شود.

این واژه هنوز در زبان ارمنی بهمان معنی اصلی خود باقی مانده است ولی در فارسی کم کم بمعنی پالان اسب بکارا رفت و اکنون بمعنی دوم رایج است. در اوستا نیز، تهمورث ملقب به «ژئنگهونت» *Zaénanghvant* یا «ازینونت» *azénvant* آمده که هر دو بهمان معنای دارنده سلاح است.

واگرچه در شاهنامه این لقب برای تهمورث نیامده اما یکی از ابیات شاهنامه دلالت بر ساخته شدن گرز، در این زمان میکند، آنهم در جنگ با دیوان از ایشان دوبهره بافسون بیست دگرشان به گرزگران کرد پست و این شواهد نشان میدهد که در این دوره سلاح جنگ تهیه شد و همین سلاح خود یکی از عوامل پیروزی آریائیان بر دشمنان بوده است.

دیوان

دشمنان نژاد آریا، در زمره دیوانی درآمدند که دراین دوره مخالف آریائیان بودند.

از جمله این دشمنان یعنی مهمترین آنها، آتشفشان بود. که دربخش مربوط به «ازدها» مفصلاً راجع بدان سخن گفتیم، اما اینجا نیز در اشاره بدان اشکالی نمی بینم:

دمنده سیه دیوشان پیش رو همی باسمان برکشیدند غو
هو اتیره فام و زمین تیره گشت دو دیده دراواندرون خیره گشت
ز یکسو غواآتشی و دود دیو ز یکسو دلیران کیهان خدیو

دو دیگر دیوانی که غیر آریائی بودند و با سپاهیان آریائی جنگیدند و اسیر شدند. این نخستین جنگی است که بین نژاد آریا و دیگر اقوام رخ میدهد زیرا تا بحال تمام جنگها مبارزه با طبیعت بود. و اصولاً برای انسانهایی که در دورانه‌های قبل در شکاف کوهها مسکن داشتند، تصور جنگ قبیله‌ای نمی‌رود، مگر آنکه نزاعی را بر سر غذایی،

۱- یکی از وظایف اسب، کشیدن و حمل اسلحه سوار بوده است زیرا کشیدن گرز، و کوبال و سپر و خود و زره فلزی برای مردی که وظیفه جنگ هم داشته امکان پذیر نبوده. اینست که بارها چنین می‌خوانیم.

سپهر بلند گر کشد زین تو سرانجام خشت است بالین تو
یعنی اگر اسب تو سپهر بلند باشد.... یا:

پیاده روم من به مازندران کشم خود و کوبال و گرزگران

بنا براین کشیدن زین یعنی سلاح برای اسب کم کم بصورت زین بمعنی پالان درآمد. از کلماتی که با زین بمعنی سلاح هنوز در زبان فارسی باقی مانده واژه‌های زندان و زنجیر است. که زنجیر نوعی سلاح جنگ است و زندان نیز محلی است که با اسلحه و زنجیر و بند نگهبانی می‌شود زندان و زنجیر در تمام لهجه‌های ایرانی هنوز، با کسر «زن» تلفظ می‌شود.

بین دو یا چند نفر تصور کنیم، همانطور که بین سایر جانداران چنین ترانهائی درمیگیرد. اما در این دوره که جوامع تشکل یافته‌اند و محل زندگی و قوانینی برای خود دارند، جنگ قبیله‌ای قابل تصور هست.

در ادبیات ایران، صرف نظر از دیوانی که مجسم‌کننده مظاهر بدی و پستی هستند و در جای دیگر بدان اشاره خواهم کرد، «دیو» بطور کلی بمعنی غیر ایرانی آمده است در شاهنامه حتی بیتی یافته‌ام که، از نظر تورانیان، ایرانیان نیز «دیو» خوانده می‌شدند و این بیت، آنجا است که رستم بکین‌خواهی سیاوش لشکر بتوران میکشد، و افراسیاب به پیران میگوید که کیخسرو را بامن به آنسوی آب فرست که اگر رستم او را پیدا کرده، با خود به ایران ببرد.

از این دیوزاده، یکی شاه نو نشاند بر گاه، با تاج نو
و اگر کیخسرو دیوزاده است، پدرا و سیاوش «دیو» بحساب می‌آید که ایرانی است.
پس از نظر تورانیان، ایرانیان «دیو» اند، و بطور کلی از نظر ایرانیان، هر خارجی برای اهالی هر مملکتی، «دیو» خوانده میشود.

پس یکی دیگر از القاب تهمورث که «دیوبند» است، نشانه پیروزی آریائی بر دیوان غیر آریائی و نیز باقیمانده نیروهای مخرب طبیعت است، که کم‌کم بشر بر همه آنها دست یافت و شعری که پیش از این هم آوردم مؤید همین نظر است که:

از ایشان دوبهره به افسون بیست دگرشان به گرز گران کرد پست
پس دوسوم از دشمنان نژاد آریا، قوای طبیعی بوده است که کم‌کم با افسون یعنی تجربه و دانش بشر و پیش‌بینی او مهار شده است، بعنوان مثال باید اندیشید که چند هزار سال یا چند صد سال زمان لازم بوده است که بشر بداند، که ساختن خانه در گذرگاه سیل، مرگ‌آور است! یا انبار نکردن خوراک و هیزم در تابستان، مرگ را در زمستان به همراه می‌آورد!

درود بروان فردوسی و درود بروان همه آنها که تاریخ ما را با این دقت، نوشته‌اند! در اوستا، پیروزی بردوسوم دیوان مازندران و دروغ پرستان ورن سه بار در نیایشهای هوشنگ آمده، در آبان یشت، رام یشت و زامیاد یشت.

اما برای تهمورث در رام یشت و زامیاد یشت پیروزی بر همه دیوان و دروغ پرستان و کاوی‌ها و کربانها آمده و درارت یشت و آبان یشت هم نامی از تهمورث نیست.

بنابراین با جمع روایت شاهنامه و اوستا میتوان پی برد که دوسوم از دیوان در زمان «هوشنگ» مقهور بشر گردیده و یک‌سوم بقیه که دشمنان بشری بوده‌اند بقدرت گرز دوران زیناوندی تباه شده‌اند، یا آنکه این هر دو پیروزی در هر دو زمان، بمرور بدست آمده است.

نویسندگی و خط

در این جنگ غیر آریائیان اسیر میشوند و برای رهائی خود از مرگ حاضر میگردند، از هنری که دارند، آریائیان را آگاه کنند و آن هنر نویسندگی بود. و در همین جنگ بود که اسب موجب پیروزی آریائیان گردید.

کشیدندشان خسته و بسته خوار	بجان خواستند آنکهی زینهار
که ما را مکش تا یکی نوهنر	بیاموزی از ماکت آید به بر
چو آزادشان شد سراز بند اوی	بجستند ناچار پیوند اوی
نوشتن به خسرو پیاموختند	دلش را بدانش بر افروختند
نوشتن یکی نه که نزدیک سی	چه رومی چه تازی و چه پارسی
چو هندی و چینی و چون پهلوی	نگاریدن آن کجا بشنوی

از مصرع آخر و نیز از مقایسه زمان چنین استنباط میشود که مقصود از این نوشتن، نخستین خطهای بشر است که بانگارگری همراه بوده.

روانشاد پورداود، در برخورد به این اشعار شاهنامه یادآور میگردد که: «از شاهنامه برمی آید که خط صنعت اهریمنی است، بی شک سهوی است، چنانکه از مندرجات ائوگمدنچا و مینو خرد صراحتاً مفهوم میشود، باید خط را هنر ایزدی و آفریده «سپنت مینو» یا خرد مقدس دانست، لکن چندی اهرمن آنرا پنهان نموده، بشر را از آن محروم داشت.»

با درود به فروهر آن روانشاد باید یادآور شوم که همانطور که در صفحات پیش گفتم، مقصود از دیو در اینجا، اهرمن نیست بلکه مراد، غیر آریائی است. اما اشاره مینوی خرد باینکه خط رامدتی اهرمن پنهان داشت، مقصود انتقال خط از آریائیان به تژاد بابل است، و همانطور که با کشف تمدن سفال ده هزار ساله معلوم شد که دانسته های اروپائیان مبنی بر اینکه (تمدن سفال از بین النهرین در سالهای هزاره سوم قبل از میلاد، بدیگر نقاط رفته است) اشتباه بوده و ایرانیان قبلاً سفال را شناخته بوده اند، واكتشافات اخیر باستانشناسی مؤید روایات شاهنامه است، در این مورد نیز روزی معلوم خواهد شد که بابلیان خط را ابتدا از ایرانیان آموخته اند، و بیداد بابلیان که در فصل «ضحاک» خواهد آمد موجب شد که ایرانیان از خط بی بهره شوند و پس از پیروزی آریائیان در دوره «فریدون» مجدداً خط و سفال بایرانزمین نفوذ کرده و همین زمان است که در مینو خرد با اشاره محروم کردن اهرمن، آمده، و اطلاعات باستانشناسی و تاریخی گریبان نیز در مورد خط و سفال از همین زمان شروع میگردد.

بطوریکه در آخرین مصرع دیده شد، از خط، با «نگاریدن» یاد شده و نگار بمعنای

«نقش» و «تصویر» است و خط نیز با «نگارگری» و تصویر شروع گردید و. مصدر آن نیز بفارسی نگاشتن است.

فعل نوشتن که امروز در فارسی بکار میرود، از جمله افعالی است که در زبان فارسی باستان دارای يك ریشه فعلی پئیش paish و يك پیشوند فعلی نی ni است. (۱) اما نوشتن که صورت دیگرش، یعنی ریشه مضارع آن نوردیدن است، بمعنی پیچیدن و لوله کردن بوده است، و این مثالها معنی آنرا روشن میکند:

نخستین کسی کویفکند کین بخون ریختن بر نوشت آستین
یا:

نوشته بدمتار، چیزی که برد چنان هم چوبستد، بهیژن سپرد
یا:

پر از خشم سر، ابروان پرزچین همی بر نوشتند گفتی زمین
و:

همی بر نوشتی تو بازار من از این روی بد با تو پیکار من
و نیز این بیت را سعدی:

ندانای که سعدی مراد از چه یافت نه هامون نوشت و نه دریا شکافت
چنانکه از تمام این مثالها برمی آید، نوشتن بمعنی لوله کردن و پیچاندن است. مصدر دیگر نوشتن «نوردیدن» است که آن نیز در جمله «طومار زندگی کسی را در نوردیدن» بهمین معنی آمده و نیز در این بیت فردوسی:

گران گرز، برداشت از روی زین تو گفتی همی بر نوردد زمین
ورده یا نورد که لوله ایست که با آن خمیر را پهن میکنند و بدور خود می پیچد، و نیز نورد در دستگاه پارچه بافی و در چاپ بهمین معنی است و این بیت رودکی آنرا مؤید است که:

جعد او چون نورد آب، بناد گوئی از یکدیگر گستی
که «نورد آب» بمعنی امواج آب است که بر اثر باد از، یکدیگر شکسته و بصورت نیم پیچیده و نیم لوله شده درآمده که وصف چین گیسوی دلدار است. فردوسی بویژه در این شعر مفهوم نگاشتن و نوشتن را بهتر از همه شعرهای قبلی بیان کرده است:

نویسنده چون خامه بیکار گشت بیاراست قرطاس و اندر نوشت!
بنابر این «نوشتن» عبارت بوده است، از پیچیدن طوماری که روی آن «نگاشته» می شده و هنگامیکه کار نگاشتن پایان می یافته، طومار کاملاً پیچیده شده بوده است، یعنی
۱- راهنمای ریشه فعلهای فارسی دکتر محمد مقدم و تاریخ زبان فارسی دکتر خانلری.

در واقع طومار، زمانی پیچیده یا نوشته می‌شده که کار نگاشتن نیز پایان می‌یافته. مقایسه کوچکی، بین پیچ و ریشه فعل نوشتن در فارسی باستان پیش این واقعیت را روشن‌تر میکند.

پس اصطلاح نوشتن از آن زمان رایج شد که نگاشتن بر روی طومار و پارچه و چرم شروع گردید و پیش از آن درزمانیکه مطالب، بر روی سفال و سنگ نگاشته می‌شد، پیچیدن و نوشتن، بدان اطلاق نمی‌گردید. مگر آنکه این اصطلاح را به‌زمان پیچاندن مهر بر روی گل یا پیچاندن نوشته‌های سفالی موکول کنیم.

تمام این بحث را بدان جهت کردم، تا روشن گردد، که در تاریخ ما، شاهنامه، حتی يك واژه را باید بررسی کرد، زیرا که هیچ واژه‌ای بدون جهت در آن وارد نشده و جریان رود عظیم تاریخ ایران، در طول صدها قرن و دهها هزار سال، تمام ریگهای بستر خود را به‌بهترین وجه تراشیده و صیقل زده است، و چشم‌پوشی از يك ریگ كوچك آن، چشم‌پوشی از مسیر قرنهای این رود بزرگ است که هر لحظه در آن واقعه‌ای روی داده و هر لحظه بر بستری گذشته است.

تاکی جوانان ایرانزمین پیروی مطلق از اروپائیان را بیکسو نهند و علم و احساس و اندیشه، و شاهنامه و اوستا و باستانشناسی را با آنچه که تاکنون بوسیله غربیان شناخته شد. توأم کنند، تا بمرور گوشه‌های تاریخ ما روشن گردد! زیرا که اگر چه روانشاد پورداود به این اشعار فردوسی، بصورتی سطحی‌تر نگریسته، اما اگر این نگرش او نمی‌بود شاید مرا وادار به نگرش عمیق‌تر نمی‌کرد. امیدوارم که این نگرش من جای پائی باشد برای آن پژوهشگر گرامی که شاید هنوز دنیا نیامده و می‌خواهد در این رهگذر به‌پیش رود!

دین

در دوره تهم‌تنی دوبار اشاره به پرستش بمعنای دین رفته است. نخستین اشاره مربوط به اوائل این دوران و نیایش خروس است که ذکر آن پیش از این آمد.

دیگر اشاره به دانای آن زمان شیداسب است:

مر اورا یکی پاك دستور بود	که رایش ز کردار بد دور بود
خنیده بهرجای، و شیداسب نام	تزد جز به نیکی بهرجای گام
ز خوردن همه روز، بر بسته‌لب	به پیش جهاندار، بر پای شب
همان بردل هر کسی بوده‌دوست	نماز شب و روزه، آئین اوست

سرمایه بد ، اختر شاه را وزوبند بد جان بدخواه را
 همه راه نیکی نمودی بشاه هم از راستی، خواستی پایگاه
 برای من روشن نیست که این نماز و روزه بچه بوده است، اما البته از آنجا که
 روزه داشتن در دین زردشت گناه محسوب میشده میتوان حدس زد که پیش از زردشت
 روزه داشتن بین نژاد آریا مرسوم بوده است، و بایک تیره ایرانی شرقی، هندوستان
 رفته و هنوز هم بصورت ریاضت تن و نخوردن غذا در آن سامان رایج است.
 پوردادود میگوید: «تهمورث در آئین مزد یسنا از پارسایان و خداپرستان بشماراست
 و برخلاف آنچه حمزه اصفهانی نوشته که در عهد تهمورث بت پرستی رواج گرفت، در
 کتاب هفتم دینکرت فصل ۱ فقره ۱۹ مندرج است که تهمورث، بت پرستی را برانداخت و
 مردم را بستایش پروردگار امر کرد» یشت ها جلد ۲ ص ۱۴۴.
 آیا مدرکی وسندی پیدا خواهد شد، تا آیندگان بدانند مقصود از پرستش در
 دوران تهمورث چه بوده است؟

بنظر چنین می رسد که روایت حمزه اصفهانی درست تر از قول دینکرت باشد. زیرا
 پرستش خدا در زمانهائی بسیار دورتر از آن عهد و حتی پس از مهرپرستی در میان
 آریائیان رایج شده است.

اروپائیان بنا بر گفته یك مورخ یونانی گمان می برند که خروس یکی از حیوانات سرزمین
 هندوستان بوده است که بوسیله بازرگانان از طریق جاده ابریشم به اروپا برده شده، اما
 این گمان درست نیست، زیرا که خروس حتی در امریکا هم که ابدآ ارتباطی با جاده
 ابریشم نداشته، هست و آواز خروس آمریکائی با خروس اروپائی و ایرانی و هندی
 تفاوتی ندارد، و حق همانست که خروس اگر در قاره اروپا وجود نداشته، با قبایل
 آریائی بهنگام مهاجرتشان به آن قاره رفته است، نه با جاده ابریشم.
 دلیل دیگری از کتاب اوستا مؤید این است.

خروس بزبان اوستائی پروردش **paraðdarsh** خوانده میشود بمعنی از
 پیش بیننده و این نام بمناسبت اهمیتی که خروس در دین زردشت داشته و پیام آور
 سروش شناخته میشده، باو داده شده است زیرا که او، سحرگهان را از پیش می بیند و
 خبر میدهد.

در زبان ایران هم مثل اکثر کشورهای دیگر نام او، شبیه به آوایش بوده است
 همچون نام گاو و **Cow** و آوای این جانور.

اما در اوستا پس از نامگذاری مذهبی جدید، آمده است که مردمان بد زبان او
 را «کهرکتاس» میخوانند. (۱)

برای اینکه معلوم گردد که خروس، پیش از ایجاد جاده ابریشم در همه سرزمینهای آریائی از هندوستان تا ایرلند موجود بوده، بد نیست توجه کنیم که این جانور هنوز در روستاهای گیلان کرکتاس خوانده می‌شود، و در برخی نقاط بانك خروس را کرکتاس می‌نامند، و همانست که پیش از زردشت در گیلان و دگر نقاط نامیده می‌شد هنوز هم این جانور همانند بانگش در لاتین کیکری کتیوم، و در انگلیس كاك و کوکوریكو خوانده می‌شود.

با توجه به همه مطالبی که در دوران تهم تنی و سلاح و اسب، گفته آمد اگر این فرضیه صددرصد پذیرفته شود که بومیان ساکن آمریکا، اعم از سرخ پوستان و اهالی آمریکای مرکزی که با ژاپنی‌ها هم نژاد شناخته شده‌اند، و آمریکای جنوبی، از تنگه شمال شرق سیبری به آن قاره رفته‌اند، باید زمان مهاجرت آنان یا لااقل مهاجرت سرخ پوستان معادل با دوره تهمورث در شاهنامه و اوستا بوده باشد و شاید هم پس از تهمورث در اوائل دوران جمشید.....

زیرا که سرخ پوستان، سوار بر اسب می‌شوند، و اسبان آنان کوچکترین تفاوتی با اسبان آسیائی ندارد و سرخ پوستان خانه‌های ابتدائی دارند و نیز سلاح آنان یک‌نوع نیزه و تیر و کمان است که از سلاحهائی است که در آن دوران بوده است. سرخ پوستان زره و جوشن ندارند، زیرا چنانکه در بخش جمشید خواهد آمد ساختن زره مربوط به دوران بعد از تهمورث است.

اسب سرخپوستان، بدون نعل است و در این زمان و زمانهای بسیار دورتر اسبان آریائی بدون نعل بوده‌اند و نخستین اشاره به نعل اسب در زمانی معادل زردشت یا کمی پیش از او در کتابهای ایرانی آمده. (۱)

۱- به نعل اسب سه‌بار، در مورد زریر سپاهبد ایران در زمان زردشت و گشتاسب در کتاب یادگار زریران اشاره رفته است. نخستین در پیشگوئی جاماسب: «بارۀ زریر، آن سیاه آهنین سم‌را ببرند...» دیگر هنگامیکه اسب زریر را به اسارت برده‌اند و «بیدرفش جادو» سوار بر همان اسب میشود تا با «بستور» پسر زریر بجنگد: «...اسب آهنین سومب، بارۀ زریر (را) زین سازند، و بیدرفش جادو برنشیند» دیگر هنگام نبرد بیدرفش و بستور: «... بیدرفش جادو گستاخ شود و پیش رود و آن سیاه آهنین سومب، بارۀ زریر چون بانگ بستور شنید، چهارپای بر زمین ایستاد و نهصد و نود و نه بانگ بکرد».

اشاره به سم آهنین اسب زریر همان «وبست» یا «نعل اسب» است که وجه تمایزی با سم دیگر

←

سرخپوستان خروس را نیز به‌مراه خود ببرند و اگر چه پیکر ماکیان آنان به‌علت تغییر محل و شرایط زندگی با ماکیان آسیائی تفاوت دارد، اما آواز آن با آواز خروس آسیائی یکی است.

سرخپوستان را آدابی در پرستش هست و با جانوران الف‌هائی دارند که طبق گفته شاهنامه مربوط به این دوره می‌شود.

بنابر این فرضیه، با توجه به زندگانی سرخپوستان که بسیار کم تحول و دگرگونی یافته، و بخصوص با توجه به زندگانی قبایل ابتدائی آمریکای جنوبی که هنوز افراد هر قبیله همه در یک مکان و باهم زندگی می‌کنند و نیزه دارند و از گوشتها فقط گوشت ماهی نپخته را می‌خورند، میتوان الگوئی کامل از زندگی آریائیان در دوران «تهمورث» در آن سامان بدست آورد، و اگر تاریخ این مهاجرت روشن گردد، تاریخ زمان تهمورث نیز روشن خواهد شد.

در انتهای بخش «صابین و مغتسله» در دوران «فریدون» نیز اشاره‌ای در خور این مسأله کرده‌ام.

و این بود پیشنهاد مهم من به همه جامعه شناسان، انسان شناسان دانشگاهها و مؤسساتی که در این زمینه کوشش می‌کنند، تا فریاد من از گوشه این اطاق بکدام گوشه از آفاق منعکس گردد و کدام انسان، یا مؤسسه پاسخی باین فریاد بدهد. (۱)

اسبان داشته، زیرا که اگر همه اسبان نعل می‌داشتند، لزومی نداشت که چندین بار اشاره باین‌یکی‌پشود. فردوسی نیز اشاره به آهنگری در روم میکند که بهنگام آوارگی گشتاسب در روم، نعل اسب می‌ساخته:

یکی نامور، بود بوراب نام پسندیده آهنگری شاد کام
همی کرد او نعل اسبان شاه و را نزد قیصر بدی دستگاه

که جمع این روایات نشان می‌دهد که در زمانی نزدیک به زردشت «ویست‌گشی» اسبان در بین آریائیان رایج شده، و قبل از آن اسبان بدون نعل بوده‌اند. اگرچه در جنگ کوه هماون و داستان کاموس کشانی نیز به نعل رخس اشاره می‌رود. اما اصل داستان جراح پای و سم رخس است و این جراح موقی روی می‌دهد که اسب بدون نعل باشد و گرنه در حین حرکت هم رستم می‌توانست رخس را نعل ببندد.

۱ - من در احوال و زندگی بومیان آمریکائی مطالعه ندارم اما، احساس من هم چنین است که مهاجرت انسان یا لاقل سرخپوستان و آرتک‌ها از آسیا به آمریکا صورت گرفته است. زیرا که اگر شرائط آب و هوا در زمین ایجاب میکند که اهالی منطقه استوا سیاه‌پوست بوده باشند، ساکن منطقه استوائی آمریکا، سیاه نیستند و همین خود یکی از دلایل مهاجرت انسان از شمال به جنوب و استقرار قبایل مختلف در نقاط مختلف آن دیار است. امیدوارم این تحقیق، تا دیر نشده لاقل در مورد سرخپوستان آمریکای شمالی صورت پذیرد.

جمشید

دوره تابندگی نژاد آریا

پیروزی‌هایی که انسان آریائی چه بر قوای طبیعی و چه بر دشمنان مجاور بدست آورد، موجب گردید که با برخورداری از روحیه آرام و طبیعت دوست خود و آمیزش با زندگی ساده جانوران و مشاهده جنبش دلپذیر طبیعی از ابر و باد و مه و خورشید و فلک.... دوره آسایشی در زندگی آریائیان بوجود آید که با استفاده از آن، ترقیات فراوانی در جنبه‌های گوناگون زندگی آنان، پیدا شود.

و این دوره طولانی که با نعمت و فراوانی و آسایش و خوشبختی همراه بود، دوره تابندگی نام یافت، که با نام جمشید شناخته میشود.

جمشید از دو بهر تشکیل شده است، بهر نخست آن که جم است، همانست که در زبان پهلوی، «یم Yam» یا «جم Jam» خوانده میشود. و در زبان اوستائی یمه yima

دو دیگر بهر آن، شید است که تلفظ پهلوی آن Shét و تلفظ اوستائی آن «خشیت Xshaëta» است.

شید همانست که بهر دوم «خورشید» و بهر نخست «شید اسب» را نیز تشکیل میدهد و بمعنی درخشان و تابنده است و مستقلاً بمعنی خورشید هم آمده. واژه «خور» بتنهایی بمعنی کره خورشید و شمس است، و پس از ترکیب با «شید» بصورت «خورشید» درمی‌آید و باز همان معنی را میدهد که خور درخشان یا «خور تابنده» باشد.

جمشید نیز بمعنای «جم درخشان» است، و جم درخشان دوره‌ایست که آریائیان پس از پیروزی بر طبیعت، بدون مزاحمت همسایگان، در آن روزگار می‌گذرانیدند، و از آنجا که «یمه» در اوستا بمعنی همزاد نیز آمده است. بنابر این میتوان گمان برد که مقصود از جمشید، همزاد نور و فروغ یا همزاد درخشندگی بوده باشد، یا بالاخره

«همزاد خورشید»!

ریشه‌های پیدائی این دوره را، در دوران گذشته، با نام «شید اسپ» باید جستجو کرد که در آن، دانائی و دبیری رایج می‌گردد، و بنا بر روایت شاهنامه، چنانکه ذکر شده، این دانائی در سلطنت آریائیان بدانجا میرسد که شاه را دارای «فرایزدی» میکند و پس از آن دوره، در هنگام «تابندگی» پادشاه در هنگام برنشتن به تخت، هم از پادشاهی و هم از دانش برخوردار است.

منم گفت با فره ایزدی همم شهریاری وهم موبدی
در اوستا نیز به آشکاری از این دوره تابندگی برمی‌آید مثلاً در فخره ۱۶ رام
یشت‌جمشید، از «اندروای - فرشته موکل بر هوا» در خواست میکند:
«از او درخواست، این کامیابی را بمن ده توای اندروای زبردست که من در
میان تولد یافتگان (بشر) فرهمندترین کردم، و در میان مردمان «خورشید سان»
باشم.....»

تولید بیشتر آلات جنگی و وسایل زندگی

پس از نخستین جنگهایی که در دوران قبل با دشمنان صورت گرفت داشتن آلات جنگی برتر کم‌کم برای آریائیان لازم میشد، زیرا که روشن است که با پیشرفت زندگی بشر، جنگ و ستیز هم فزونی میگرفت.
ساختن آلات جدید جنگی با اکتشافات جدید همراه میشد، و در همین زمان است که فلزات و آلیاژهای نرمتر از سنگ بیرون کشیده شد و از آن وسایل جنگی دیگری ساخته آمد.

اما در شاهنامه باز از نرم کردن آهن در این زمان سخن میرود و مقصود کلی از آهن، همان فلز است.^۱

نخست آلت جنگ رادست برد	در نام جستن بگردان سپرد
به فرکئی نرم کرد آهنا	چو خود وزره کرد و چون جوشنا
چو خفتان و چون درع و برگستوان	همه کرد پیدا به روشن روان

شاهنامه، زمانی را که جمشید بدین کارها پرداخت ۵۰ سال آورده است.

۱- می‌بینیم که تا بحال سه بار از اکتشاف آهن سخن رفته. که اگر واقعاً آهن در دوران نخست پیدا شده بود، دیگر نیاز به کشف دوباره نداشت. پس هر بار مقصود از فلز برتری است، بجز از بار نخست که در آن تبر و اره و تیشه سنگی مقصود بوده، و پیدائی واقعی آهن موکول به زمان پس از ضحاک است.

بدین اندرون ، سال پنجاه رنج برد و از این ساز، بنهاد گنج
 که البته معلوم است مقصود از ۵۰ سال نیز کنایه از سالهای زیادی است که ساختن
 آلات جنگی کمال یافته، به آنجا رسیده است که مثلاً زره ساخته شود. پس از آن تژاد
 آریا به گیاهانی دست یافته که از الیاف آنان میتوانست نخ بریسد. زیرا که مدت‌ها بود
 تابیدن نخ از پشم جانوران رواج پیدا کرده بود اما از الیافی که درون پنبه و کتان،
 و بخصوص پيله ابریشم بود خبر نداشت پس ۵۰ سال هم بر این کار گذشت.

دگر پنجه اندیشه جامه کرد که پوشند هنگام جنگ و نبرد
 ز کتان و ابریشم و موی وقز قصب کرد، پر مایه دیبا و خز
 پیاموختشان رشتن و تافتن به تار اندرون پود را بافتن
 از مصرع آخر چنین پیداست که فرش و جامه‌هایی که با پشم جانوران در دوره‌های
 قبل ساخته میشد، چیزی شبیه نمده بوده است که بافتن و تاروپود شناختن لازم نداشته.
 دوییتی که در دورهٔ تهمورث در این مورد آمده است چنین است:

پس از پشت میش‌وبره، پشم و موی بریدو به رشتن نهادند روی
 به کوشی از آن پوشی آمد بجای به گستردنی بد هم او رهنمای
 و معلوم میشود که رشتن در آغاز آندوره، به پیدائی طناب ختم شده بوده است
 و از همان طناب بود که افسار برای اسب و خر، و بند برای سایر جانوران اهلی
 می‌پرداخته‌اند. از همین زمان پوشیدن لباسهای ابریشمین و کتانی و پشمی بین
 آریائیان رواج پیدا کرد، بطوریکه پوشیدن لباسهایی که از پوست جانوران درست
 می‌شد برای آنان زشت بحساب می‌آمد. (۱)
 و قتیکه جامه‌های ابریشمین و کتانی و پنبه‌ای بافته شد، مسأله، شستن و دوختن
 آنها مطرح گردید.

چو شد بافته، شستن و دوختن گرفتند از او یکسر آموختن
 و در این زمانست که نخستین سوزنها بوجود آمد.

۱ - بهمین دلیل است که ایرانیان بعدها، ترکان را «چرمین کمر» خطاب میکردند و این
 خطاب در حقیقت برای نکوهش آنان بکار میرفت زیرا که در ساختن جامه‌های پارچهای هنر بکار
 میرفت.

دیگر اینکه برای ساختن آن جانوری کشته نمیشد، سدیگر آنکه پوشیدن این جامه‌ها راحت‌تر
 و سبکتر بود از پوشیدن چرم.
 در داستان کاموس‌کشانی، آنجا که، پیران از دعوت رستم و آمدن بایران سرباز میزنند
 رستم خطاب باو میگوید:

مگر گفتم این خاک بیدادوشوم گذاری بیائی به آباد بوم
 چنین زندگانی نیارد بها که باشد سراندر دم اژدها
 ببینی مگر شاه با داد و مهر جوان و نوازنده و خوب چهر
 ترا پوشش از خوک و چرم‌پلنگ همی خوشتر آید ز دیبا و رنگ
 ایرانیان حتی کمری از پارچه بخود می‌بستند که در آئین زردشتیان کستی نامیده میشد و
 هنوز هم در خراسان بستن شال به کمر مرسوم است.

رشد اقتصادی جامعه و تقسیم طبقات

و نیز توسعه کانونهای اداری و سلطنتی و لزوم ایجاد ارتش برای مقابله با بیگانگان روز بروز گسترش می‌یافت. و این گسترش روزافزون، ایجاد ضوابط اجتماعی جدیدی را ایجاب میکرد که زمانهای پیش از آن لزومی برای آن نبود. چنین شد که در این زمان در نژاد آریا طبقات مردم از یکدیگر ممتاز شدند.

۱- گروه روحانیان و پرستشگران که در کوهها منزل داشتند و به نیایش و ستایش مشغول بودند:

جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان نوان پیش روشن جهاندارشان
هنوز هم می‌بینیم که بیشتر اماکن مذهبی بر فراز کوهها و تپه‌ها است.
۲- گروه ارتشتاران که پاسداری از مرز و بوم و تخت سلطنت بر عهده ایشان بود:

کجا شیر مردان جنگاورند فروزنده لشکر و کشورند
۳- گروه کشاورزان که از دمنرنج خویش روزگار می‌گذرانیدند:
بکارند و ورزند و خود بدروند بگاه خورش سرزش نشنوند
ز فرمان، سرآزاده خودژنده پوش از آواز بیغاره، آزاده گوش
۴- گروه پیشه‌وران و دستورزان که با صنعت آفریزگار، بکار مشغول بودند
کجا کارشان همگنان پیشه بود روانشان همیشه پر اندیشه بود
در شاهنامه نام این چهار گروه بعلت اشتباهات نساخان یا هر اشتباه دیگر عوضی آمده است که محققان برای رابطه این نامها با اصل کوششهای فراوان کرده‌اند که بیان آن باین نامه ارتباط چندانی ندارد اینقدر هست که روانشادپور داود شرح مفصلی در اینمورد نوشته و رابطه را یافته است.

تلفظ پهلوی این چهار گروه: مگویتان یا موبدان - ارتشتاران - واستریوشان و هوتخشایان است، معنی موبدان و ارتشتاران معلوم است اما واستریوشان یعنی کشاورزان و کسانی که با گیاه و رمه زندگی میکنند و کسیکه در تمام ایرانزمین مسؤول کار آنان بود بنام واستریوشیت خوانده میشد، که او خود از طبقه کشاورزان نبود.

هوتخشاك از دو جزء «هو» و «تخشاك» بوجود آمده، هو، یعنی خوب و تخشاك یعنی کوشا و هوتخشاگان یا هوتخشایان بر رویهم خوب کوشش کنندگان معنی می‌دهد. مقام مسؤول سرپرستی آنان نیز هوتخشیت یا هوتخشید بوده است و این دو مقام در حقیقت مقام وزارت دارائی بوده است، زیرا که درآمد کشور از مالیاتی تأمین میشد که از کشاورزان و دستورزان اخذ میگردید و ارتشتاران و موبدان حقوق‌بگیرانی بودند که از ثمره کار آنان، زندگی میکردند.

متأسفانه چنین طبقاتی در جامعه آریائی بوجود آمد و در زمانهای دراز ادامه پیدا کرد و باعث گردید که میلیاردها نفر از مردمان باهوش و استعداد، نتوانند در راهی که میخواهند گام زنند. اما باید بدانیم که این تفاوت طبقاتی که در کلیه ممالك آریائی متداول بود، و هنوز هم در بسیاری از کشورها برقرار میباشد، در ایرانزمین بنحو بسیار انسانی‌تری رعایت شد.

و گرچه این موضوع ربطی بنامه کنونی من ندارد، اما بدنیست برای اطلاع‌جوانان مقایسه‌ای چند در اینمورد کرده آید:

در یونان قدیم جمعیت آتن را بیش از پنجهزار نفر نمی‌گفتند زیرا در یونان همین چند هزار نفر «انسان» شمرده می‌شدند و بندگان آنان جزو افراد بشر بحساب نمی‌آمدند و در آترمان کسانی زندگی میکردند که دارای چند هزار برده بودند و برده یعنی کسی که جان و زندگی و نفس او متعلق به خداوندگارش باشد.

در روم قدیم برای تفریح اربابان، برده‌ها را بطرق فجیع بقتل میرساندند، یکی از وسائلی که برای تفریح ساخته شده بود مجسمه مفرغی میان تهی گاوی بود که با لولا از وسط باز میشد و برده‌ای را در آن می‌نهادند و مجدداً لولا را می‌بستند و در زیر مجسمه گاو آتش روشن میکردند.

از دهان مجسمه لوله‌ای به تالار پذیرائی وصل شده بود که غریو برده بدبخت را از دهانه شیپور مانند‌ی بگوش مهمانان برساند، و هرچه آن غریو هولناکتر و خون آلوده‌تر میشد صدای شیپور بگوش متنعمان خوش‌آیندتر می‌گشت تا آنکه کم‌کم صدای برده پریشان خاموشی می‌گرفت و می‌مرد.

آنگاه صاحبخانه فرمان میداد که: برده‌ای دیگر.....

انداختن انسانها به پیش چنگال و دندان نره شیران و جنگ گلابیاتورها آنقدر

عادی بود که برایش استادیوم میساختند.

در هندوستان، طبقه‌ای که فقیر و بدبخت هستند برطبق سنن خود، خویشتن را موظف به کشیدن انواع زجرها و توهین‌ها و تخفیف‌ها می‌دانند و مهاراجدها را که از خون اینان ارتزاق می‌کردند (واعقابشان میکنند) مردمانی بسیار شریف و خدا شناس و برحق می‌شناسند، که بعلت پاکدامنی و شرافت و عزت نفس روحشان در جهانی که قبلا داشته‌اند مستحق اینهمه پاداش و سرفرازی و تنعم مییابد.

در سازمان جامعه هندو وارنادهارما نیز چهار طبقه برای مردمان در نظر گرفته شده بود:

نخست برهمنان که طبقه منتخب و فرزانه بودند که وقتشان به امور و مراسم مذهبی می‌گذشت و خواندن و نوشتن و آموزش نیز برعهده افراد این طبقه بود. دو دیگر کاستریا ها که طبقه ارتشتاران بوده‌اند.

سدیگر وایشیا ها که تولید ثروت و تجارت با آنان بود.

چهارم سودرا ها که کارهای بدنی جامعه را انجام میدادند، این طبقه بمرور زمان بقدری منطور طبقات دیگر شدند که بنا بر روایت کتاب مذهبی هندو شاتراس قربانی مذهبی در حضورشان نباید انجام گیرد، یا شیری را که بروی آتش نثار میکنند نمی‌بایستی بوسیله يك «سودرا» دوشیده شده باشد.

این تضيیقات آنقدر ادامه پیدا کرد تا در زمان پادشاهی هارشا ۶۴۷ پس از میلاد مسیح مقرر گردید که سودرا ها بایستی خارج از شهر زندگی کنند و هنگام ورود بشهر دو قطعه فلز یا چوب را بیکدیگر بکوبند و بدینوسیله به رهگذران آگاهی‌دهند تا بدنشان با آنان تماس نگیرد و از همین زمان آنان را نجس خواندند.

این وضع بسیار بسیار فلاکت‌بار تازمان ما ادامه دارد فقط مهاتما گاندی متفکر بزرگ هندوستان توانست لااقل نام این طبقه را از «نجس» به هاریجان بمعنی «بنده خدا» تغییر دهد، اما زندگانی آنان با همان سختی و فلاکت می‌گذرد و اکثر زنانشان خود فروشی میکنند زیرا مردانشان را یارای کار کردن نیست.

و اگر چه با تغییرات بنیادی عصر حاضر طبقات دیگر هندوستان در یکدیگر نفوذ پیدا کرده‌اند و راه ترقی بر افراد آنها باز است اما، هاریجانهای بدبخت هنوز هم عملاً «نجس» بحساب می‌آیند، مگر زنان آنان که با خود فروشی وسیله لذت را فراهم می‌کنند، آنهم فقط در موقع آمیزش، و گرنه در مواقع دیگر نجس‌اند.

میدانیم که برای ساختن اهرام مصر و دیوار چین هزاران برده از ستم کار، جان دادند و داخل دیوار و زیر زمین جای گرفتند اما لوحه‌هایی که در تخت‌جمشید پیدا شده است نشان میدهد که کارگران در مقابل کار شراب و گوسفند می‌گرفته‌اند

و این از تفاوت اندیشه ایرانی است.
فردوسی در همین قسمت از شاهنامه در حقیقت طبقات کارگر و کشاورز را در مقابل جنگجویان می‌ستاید:

بکارند و ورزند و خود بدروند بگاه خورش سرزنش نشنوند
ز فرمان، سرآزاده خود زنده پوش ز آواز بیغاره آسوده گشت
بر آسوده از داور و گفتگوی تن آزاد و آباد، گیتی بدوی
و در مقابل این ستایش از جنگجویان چنین یاد میکند که:
چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد که آزاده را کاهلی بنده کرد

که جنگجو جز هنگام جنگ کار نمیکند و در ازاء آن بنده دیگران است و در معرض هرگونه عتاب و سرزنش، و این درست همان اندیشه است که در گلستان سعدی باین بیت می‌انجامد:

بدست آهن تفته، کردن خمیر به از دست برسینه نزد امیر
در اروپای دو سه قرن پیش، بین آنها که نام اشراف بر خود گذاشته بودند و آنان که گروه مردمان عادی را تشکیل میدادند چه تفاوت‌هایی بود همگان دانند. اما در ایران، باوجود آنکه سختگیریهایی بسیار سهمگین برای جلوگیری از ورود مردمان عادی به طبقات موبدی و دبیری، یا ارتشتاران میشد (و تاریخ شناسان همین مورد را یکی از مهمترین عوامل شکست سپاه ایران شهر در مقابل يك مشت عرب پابرنه میدانند) مردمان طبقه کشاورز و دستورز به تناسب فعالیتی که میکردند دارای زندگی مرفه بودند و از آسایش برخوردار.

چند مثال از اوستا و شاهنامه اینمورد را روشنتر میکند:

یسناسنا، ۱۲ فقره ۳

«من روامیدارم آزادی رفت و آمد، آزادی منزل از برای اهالی خان ومانی که در روی این زمین با چهارپایان بسر می‌بردند.»

که این فقره برای کشاورزان اهمیت و احترام آنان سروده شده.

یسناسنا ۱۳ - فقره ۴ پس از بردن نام کدخدا و رئیس ایالت و پادشاه:

«آذر اهورمزدا را رد (رئیس، سرور) یار عزیز و مفید میخوانم.

پرنجبرترین (و) و در کشت و ورز کارگرترین را در میان مردان پاك رد، برزیگر، گله پرور میخوانم.»

باز در اهمیت کشاورزان و کارگران، و برابری آنان با ارتشتاران:

مهریشت، کرده ۲۲ فقرات ۸۳ و ۸۴

«مهر را می‌ستائیم (کسی) که دارای دشتهای بهن است (کسی) که از کلام

راستین آگاهست..... کسی که او را، شهریار مملکت، براستی دستها را بلند نموده
بیاری میخواند. کسی که او را بزرگشهر، براستی دستها را بلند نموده بیاری میخواند.
کسی که او را گدخدای ده، براستی دستها را بلند نموده بیاری میخواند.
در هرجائی که دو نفر به حمایت همدیگر برخیزند، براستی دستها را بلند نموده
او را بیاری میخوانند.

در هرجائیکه بیچاره‌ای پیرو آئین راستین از حقش محروم شده باشد براستی،
دستها را بلند نموده او را بیاری میخواند.
سراسر اوستا پر است از نکاتی که در آن شاه و ارتشتار و موبد و برزیگر و
کارگر را در برابر خداوند مساوی میداند.
حتی در یسنا ۱۵، هوم یشت، فقره‌ای آمده که یاد آور این بیت عارفانه مولانا
عبدالرحمن جامی است که:

بنام بیزم محبت که آنجا گدائی بشاهی مقابل نشیند
و آن یشت چنین است که:

«نماز، به هوم (۱) که منش درویش را چون آن توانگر، بزرگ کند»
سه آتشکده بزرگ ایران مخصوص طبقات سه‌گانه در سه‌گوشه ایران‌شهر شعله
می‌کشیده است، نخست آتشکده آذرگشسب در آذربایجان مخصوص شاهان و ارتشتاران،
دیگر آتشکده فرنیغ در فارس مخصوص مؤبدان و سدیگر آتشکده برزین مهر در
ریوند نیشابور که مخصوص کشاورزان و کارگران بود و عقیده مزدیستان براین بود که:
«از درخشش این آتش است که واستریوشان و هوتخشایان، شستک جامک: تر
(پاکیزه جامه) و هوتخشاك تراند.»

روایات غیر دینی ایرانی نیز حاکی از اینست که کارگران، در ایران از زندگانی
مرفه برخوردار بوده‌اند و حتی اجازه سخن گفتن با شاهنشاه را داشته‌اند، و بعنوان مثال
در داستانهای اردشیر و بهرام گور ویزدگرد از این مقوله، نشانه‌هایی هست.

البته داستان مرد کفشگر و انوشیروان معروف است که کمبود هزینه لشکرکشی
او را به روم پرداخت و درازاء آن از شاهنشاه اجازه خواست فرزندش دبیری بخواند

۱- هوم عصاره گیاهی بود بهمین نام که مستی عارفانه می‌بخشید و ضمناً نام ایزد هوم است
که فزاینده گیتی است و همانست که در زبان اوستائی هومه haoma و در زبان سانسکریت و
آریائی سومه خوانده میشود و همانست که در مقدمه این نامه بدان اشاره کردم و عصاره هوم اولین
شرابی است که توسط آریائی‌ان ساخته شد.

و قتیکه مزدیسان هوم به آتش تار میکردند، آتش درخشش بیشتری می‌یافت و آنان با اینکار
ایزد آذر را خشنود میکردند تار هوم بر زمین برای خشنودی سیندرمذ زمین بود که بعدها تبدیل
به تار شراب بر خاک شد.)

و انوشیروان با وجود اصرار مکرر بزرگمهر نپذیرفت:
 فرستاده برگشت و شد با درم دل کفشگر زان درم پر زغم
 اما همینکه کفشگری توانائی پرداخت پنج میلیون درم را داشته است خود نشانه
 رونق بازار کار و رفاه حال کارگرانست.
 از جمله اندرزه‌های کیخسرو به طوس هنگام لشکرکشی او به توران این بوده
 است که:

نیازرد باید کسی را براه چنین است آئین تخت و کلاه
 کشاورز یا مردم پیشه‌ور کسی کو برزمت نبندد کمر
 نباید که بروی وزد بادر مکوشید، جز با کسی هم نبرد
 در داستانهای بهرام گور، آنجا که بهرام بصورت ناشناس به شاگرد بازرگانی
 برمیخورد، و بیمار است شاگرد بازرگان او را بر تخت خود می‌نشاند:
 چو شاگرد، دیدش بیهرام گفت که امروز، با بنده میباش جفت
 بشد شاه و بنشست بر تخت اوی شگفتی فرومانده از بخت اوی
 در داستان فریدون اشاره‌ای بسیار حکیمانه به چهار گروه شدن مردمان رفته
 است که اگر از نظر جامعه‌شناسی باز شکافته شود، فلسفه چهار بخش شدن را نمیتوان
 بسیار مردود دانست!
 اما چون آن مطلب در بخش فریدون آمده فعلاً از این بحث درمی‌گذرم و دنباله
 آنرا در بخش «بازگشت نظام آریائی» در زمان فریدون، خواهم گرفت.
 در شاهنامه چنین آمده است که بازهم یکی از آن پنجاه سالها برسر تقسیم مردمان
 بر گروههای چهارگانه گذشت.

سرشتن گل

سفال - ساختمان

تفاوتهایی بین جمشید شاهنامه و جمشید روایات مذهبی ایران هست و آنهم شاید
 تفاوت میان دو، یا چند تن از این پادشاهان باشد که در دوره تابندگی نژاد آریا
 تحت عنوان جمشید می‌زیسته‌اند.

ذکر مختصر جمشید اوستائی چنین است که اهورامزدا قبل از زردشت با اوسخن
 میگوید و انگشتی و عصائی به او میدهد که زمانیکه رمه‌های آریائی زیاد شدند، و
 همهجا از گوسفند و گاو و مردمان و توده‌های آتش سرخ لبریز شد با اشاره بزمین
 بکمک همان نگین و عصا زمین را بطرف نیمروز (جنوب) فراخ میکند و این کار سه

باراتفاق می‌افتد (و این را نشانه مهاجرت آریائی‌ان دانسته‌اند، اما هنوز دوران مهاجرت آنان شروع نشده است و این تنها تملک زمینهای بیشتری در جهت جنوب است بطوری که رمدها و مردمان آریائی نژاد در آن جای گیرند).

پس از آن اهورامزدا جمشید را از سرمای سختی که خواهد آمد با خبر می‌سازد و باو میگوید که باغی (ور) بزرگ بسازد و در آن از همد جانداران و مردمان سالم و گیاهان جمع نماید تا در موقع بروز سرما، نمیرند و نسل بشر و جانوران باقی‌ماند. جمشید (ییمه) از اهورامزدا میپرسد چگونه این دیوارها را بسازم، اهورامزدا پاسخ می‌دهد:

«ای جم‌زیبا، پسر ویونگهان، زمین را با پاشنه خویشتن بکوب پس از آن بادستهای خویشتن آنرا بمال».

و اینست دستور سرشتن گل برای ساختن دیوار که برای اولین بار در دوران تابندگی نژاد آریا فرا گرفته شد.

شاهنامه در اینمورد میگوید که مدت‌ها پس از گروه گروه شدن مردمان جمشید دنیا را آراست و پس از آن:

بفرمود دیوان ناپاک را باب اندر آمیختن خاک را
هر آنچه از گل آمد چوب‌شناختند سبک خشت را کالبد ساختند
به سنگ و به گچ، دیو، دیوار کرد نخست از برش هندسی کار کرد

بطوریکه ملاحظه میشود در اوستا سرشتن گل و ساختن دیوار از جمله کارهایی است که اندیشه نیک بشر بدان راه یافته یعنی کاری یزدانی است، اما در شاهنامه این کار به دیوناپاک باز میگردد.

شاید در اینجا نیز با توجه بصورت ظاهر «دیوار = دیوآر» معنایی برای آن درست شده باشد.

بیت دوم بروشنی میگوید که ابتدا چیزهایی که از گل بدست می‌آید مانند جام و کوزه و خم و دیگر ظرفهای سفالین بدست بشر ساخته شده و پس از آن کالبد خشت «قالب خشت» و بکمک آن بناها ساخته شد و این نخستین باری بود که نژاد آریا برای ساختن خانه و دیگر بناهای خود، هندسی کار کرد.

یعنی اندازه و حساب در خانه سازی به پیش آمد زیرا که تلفظ پهلوی این واژه هندچاک handáchak است که بمرور، هندازک و اندازک شد و اعراب این کلمه را بصورت هندسه در آوردند و از روی آن مهندس را ساختند.

بنابر این مهندس، صورت عربی اندازه‌گر است و ایرانیان صفت اندازه‌گر یا

مهندس را در مورد تمام کسانی که «محاسب بودند بکار می‌گرفته‌اند: (۱)

«مهندس ندانست آنرا شمار»

پس از بکار گرفتن خشت و اندازه و گچ:

چو گرمابه و کاخهای بلند چو ایوان که باشد پناه از گزند

اشاره به دیو در این ابیات ممکنست از این جهت بوده باشد که غیر آریائیان، قبل از آریائیان به ساختن خانه و ایوان پرداخته بودند پس از آنکه آریائیان در پناه خانه‌ها جای گرفتند و از سرما آسودگی بیشتری یافتند، روزی برحسب اتفاق برای فراهم کردن آتش سنگ آتش‌زنه‌ای را بر آهن زدند، و از دل آن گوهری پدید آمد:

ز خارا گهر جست يك روزگار همی کرد زوروشنی خواستار

بچنگ آمدش چندگونه گهر چو یاقوت و بیجاده وسیم وزر

که البته معلوم است بدست آوردن همه این گوهرها در يك روز و از يك سنگ نبوده است و بمرور سنگهایی که امروز آنان را قیمتی میدانند، بوسیله بشر کنج‌جاو از دل سنگها بدر آمد و پس از آن بود که سیم وزر هم به پیدائی آمد و جان مردمان بی‌ارز را در گرو ارزش خود گرفت....

و همین بیت که مرور صد‌ها سال را در «يك روزگار» خلاصه کرده، میتواند راهنمایی در نشان دادن مدت یکسال و چند سال، در این دوران باشد.

اینک ظرفهای سفالین و قطعا فلزی بکار گرفته میشد و تنعم زندگی آریائیان آنان را بسوی رنگ و بوی و زیب و زیور کشانید و کم‌کم بویهای خوش را بازشناختند.

چوبان و چوکافور و چون مشک ناب چو عو دوچو عنبر چو روشن گلاب

پزشکی جدید بوجوه آمد، خلاف آن پزشکی که با جادو توأم بوده است و هنوز هم در قبائل ابتدائی جریان دارد:

پزشکی و درمان هر دردمند در تندرستی و راه گزند

این پزشکی و درمان، در چهار مرحله و زمان، در نژاد آریا تکامل یافته است که در بخش فریدون بدان اشاره خواهم کرد.

پس از آن کشتی‌ها ساخته شد و:

گذر کرد زان پس بکشتی برآب ز کشور بکشور برآمد شتاب

و برای انجام این کارها نیز همان ۵۰ سال از زمان گذشت.

۱ - بخصوص در مورد مهندس معمار لفت کاریگر Kérégar بکار میرفت (تقریباً با همین تلفظی که امروز در تهران به کارگر می‌گویند)، و این بیت در ساختن ایوان مدائن در زمان خسرو سامانی، «کاریگر» را بنویس معمار، نشان میدهد.

برفتمه کاریگران سه هزار زهر کشوری هر که بد نامدار

گردونه - تخت‌روان

در مورد تخت‌جمشید و (تخت سلیمان که باعتقاد مورخان و منتقدان از افسانه‌های جمشید گرفته شده) سفر یکروزه آنها از شرق به غرب مطالب زیاد گفته شد، اما با توضیح شاهنامه روشن میشود که نخستین بار در اینزمان آریاییان برای پادشاه خود تخت روانی که مزین به زیورهای فراوان بود ساختند و حرکت دادن آنها هم به دیوان (غیر آریاییان) محول کردند و پادشاه در آن می‌نشست و بگشت و گذار و سیاحت می‌پرداخت:

همه کردنیها چو آمد پدید	بگیتی جز ازخویشتن را ندید.
بفر کیانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی	ز هامون بگردون برافراشتی
چو خورشید تابان میان هوا	نشسته بر او شاه فرمانروا

از مندرجات اوستا چنین برمی‌آید که تخت‌جمشید، همان گردونه است که یکی از اکتشافات مهم بشری شناخته شده.

در شاهنامه ابدأ بمسافرتهاى برق‌آسای جمشید با این تخت اشاره نرفته بعدها هاسامیان مرادف معنی دیو را، که «جن» باشد گرفتند و به آنان بال و پردادند، و آن افسانه‌ها را ساختند، در حالیکه دیو، معنی غیر آریائی و بعدها معنی غیر ایرانی را هم در ضمیر متصور میکرد همانطور که در فصل تهمورث اشاره کردم، مثلاً دیوان مازندران یعنی اقوام غیر آریائی که قبل از مهاجرت ایرانیان در آنجا ساکن بوده‌اند....

جهان انجمن شد بر تخت اوی	از آن بر شده گوهر بخت اوی
--------------------------	---------------------------

می‌بینید که هنوز اسم از پادشاهی جهان است و نه ایران،

به جمشید بر، گوهر افشاندند	مرآن روز را روزنو خواندند
سر سال نو هر مز فروردین	بر آسوده از رنج تن دل زکین
به نوروز نوشاه گیتی فروز	بر آن تخت بنشست فیروز روز
بزرگان بشادی بیاراستند	می ورود ورامشگران خواستند

اورمزد روز یا هرمزروز، روز اول هر ماه است و هرمزروز از ماه فروردین یعنی روز اول فروردین. (۲)

در اینجا بسادگی می‌بینیم اشاره به تختی است که مردمان پیرامون آن جمع

۱- یعنی نشانید.

۲ - برای مطالعه بیشتر در مورد گامشمارى در ایران باستان می‌توانید به کتاب زروان نوشته من مراجعه کنید.

می‌شوند و نه تخت پروازگر.

در بیت آخر از می ورود و رامشگر سخن میرود.
در تاریخ، چنین آمده است که پس از پیدائی جشن نوروز سیصد سال دیگر بر آریائیان با تندرستی و نیکبختی گذشت.

نیارست کس کرد پیکارئی نبد دردمندی و بیمارئی
زرنج وزبشان نبود آگهی میان بسته دیوان بسان رهی
یکی تخت پرمایه کرده‌پای نشسته‌بر او بر، جهان‌کدخدای
و باز در اینجا تصریح میشود که امیر آریائی، کدخدای جهان بوده است.....

نشسته به آن تخت جمشیدکی بچنگ اندرون خسروی‌جام می
در همین روزگار است که با پیدائی گلاب و دیگر مایعاتی که پزشکان آنروزگار فراهم آوردند «می» نیز ساخته شد.

به فرمانش مردم نهاده دوگوش ز رامش جهان پرزآوای نوش
و این از مختصات پادشاهی خوب در ایرانزمین بوده است که مردمان در چنین دوره‌ای از آسایش خیال برخوردار می‌گردند و شراب بیشتر می‌نوشند.
اما مهمترین اشاره‌ای که در شاهنامه راجع باین دوران رفته است همانا این بیت در مورد جشن نوروز است:

چنین جشن فرخ از آنروزگار بمانده از آن خسروان یادگار
که بصورت بسیار ساده از خسروان نام میبرد و نه از خسرو (۱)

و مقصود از «خسروان» پادشاهانی بوده‌اند که در دوران تابندگی نژاد آریا احتمالا با نام جمشید یا هرنام دیگر بر اقوام آریائی حکومت میکردند، و یکی از این خسروان جم زیبایی است که مورد خطاب اهورامزدا است و نگاهبان مردمان در مقابل دیو زمستان، و دیگر جمشیدی است که بعدها ادعای خدائی میکند و بر دست ضحاک جادو میانش با اره بدونیم میشود، و هر آینه اگر هردو این جم‌ها یکی بودند، در دین مزدیسنان تصریح نمی‌شد که ساکنان و رجمکرد، در هنگامیکه طوفان مهرکوشا mahrkúshá (که مشتق از mahrka بمعنی مرگ است) زمین را بسرما و تباهی خواهد کشید «ساکنان و رجمکرد بیرون آیند و دگر باره زمین آباد کنند» (یشت‌ها جلد ۱ صفحه ۱۸۵)...

۱- زیرا که برای فردوسی که دوستش بدو گفته بود:

گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست

هیچ اشکالی نداشت که اگر مقصود اشاره به يك پادشاه باشد، در مصرع دوم بگوید:
بمانده از آن پادشاه یادگار یا مثلا بمانده است از آن خسرو، این یادگار یا فی‌المثل بجا مانده زآن خسرو این یادگار و دهها مثال نظیر اینها

بگذریم...

سیصد سال جان با ناز و آرامش و خوشبختی روزگار گذراند،
بفرمانش مردم نهاده دوگوش ز رامش جهان پرز آوای نوش
و در انتهای این دوران، و فورنممت و زیادی شوکت و ثروت و پهناوری ممالك
آریائی، باد نفخت در سر آخرین پادشاهان دوران تابندگی انداخت و کم کم گمان بردند
که خود، خدایند و آفریننده زمین و زمان،

✱

و هنگامیکه آخرین پادشاه یا یکی از آخرین پادشاهان این دوره، چنین ادعائی
کرد، مردمان در برابرش سکوت کردند؛ همان کاری که نخست، هر ملت، در مقابل
فرمانروای جبار، در طول تاریخ کرده است: (۱)

همه موبدان سر فکنده نگون چرا، کسب نیارست گفتن، نه چون
چو این گفته شد، فریزدان از اوی گسست و جهان شد پر از گفتگوی
آریائیان بیداد شاهان دوره تابندگی را نپذیرفتند و آرام آرام بطرف جنوب،
(سرزمین فعلی ایران) کوچ را آغاز کردند،

سه ویست سال از دربارگاه پراکنده گشتند، یکسر سپاه
با اینحال پادشاهی آخرین شاه دوره جمشید هنوز برقرار بود اما:
بجمشید بر، تیرگون گشت روز همی کاست زوفر گیتی فروز
همی راند جمشید، خون درکنار همی کرد پوزش بر کردگار

۱- این مطالب هنگامی نوشته شد که هنوز پادشاه پهلوی در اوج غرور و توانایی بود و ملت
در حال سکوت...

ضحاک

دوره استیلای بابلیان، سامیان و همسایگان جنوب غربی بر سرزمین ایران

قبل از ورود بداستان ضحاک بایستی چند موضوع را یادآور شوم: نخست آنکه قبایل آریائی به نسبت گسترش، کم کم بسوی جنوب سرازیر شده بودند و این قبایل که در گروه‌های کم، بدشتهای سرزمین امروزی ایران می‌آمدند، بدون جنگ و خونریزی با مسالمت مهاجرت میکردند و بتدریج با ساکنان بومی آن می‌آمیختند.

کاوشهای باستانشناسی نشان داده است که قبل از مهاجرت آریائیان در این سرزمین مردمانی با مشخصات بدنی متفاوت میزیسته‌اند، آمیزش آریائیان با اینان که گویا از نظر جمعیت هم کمتر بوده‌اند، موجب شده است که در مناطق مختلف ایران کنونی، اقوامی باقیافه‌های مشخص بوجود آید.

مقدسی در احسن التقاسیم یاد آور این موضوع میشود که بین زبان مردمان گومش (دامغان و شاهرود و بسطام و سمنان) و مردمان ساری و بابل و شرق مازندران شباهت زیادی هست، هنوز هم پس از هزار سال از زمان او این شباهت نه تنها در زبان اینان مشهود است بلکه در ترکیب صورت و اندام نیز دیده میشود.

در حال حاضر کسیکه تا حدی مختصر، اطلاعاتی از احوال و خصوصیات مردمان ایراترمین داشته باشد يك فرد گیلانی یا مازندرانی، یا خوزستانی و بلوچ و کرد... را در نظر اول می‌شناسد و کمتر اتفاق می‌افتد که فردی ساکن بندرعباس یا يك خراسانی اشتباه گردد.

این اختلاط بمرور صورت پذیرفت و آریائیان، سکنه بومی را در خود حل کردند و همگان آریائی و ایرانی بحساب آمدند.

در شاهنامه از اعضاء این قبایل مختلف با نامهای مختلف مثل، توس و گئو و قارن و غیره یاد شده است که همگان تحت فرماندهی پادشاهی مثل کاووس بر ایراترمین

حکومت میکردند.

گرچه در فصل مربوط به پادشاهی کیکاوس مفصلاً در این باره سخن خواهم گفت اما کافیت که اشاره مختصری به آنچه که فعلاً بعنوان تاریخ قبل از مادهای ایران در دست داریم و شباهت آن با داستانهای شاهنامه بکنم

گیرشمن در تاریخ ایران خود میگوید: «شعبه شرقی (که بنام هندوایرانی معروف است) در سمت مشرق بحر خزر حرکت کرد، يك دسته (که ظاهراً بیشتر از افراد جنگجو مرکب بود) از قفقاز عبور نمود و تا انحناى عظیم شط فرات پیش راند، آنان باهوریان بومی (که قومی آسیائی بودند) مزوج شده پادشاهی میتانی را تشکیل دادند، و سلطنت خود را نه تنها در بین‌النهرین شمالی توسعه دادند بلکه آشور را محدود کردند و بالحق دره‌های زاگرس شمالی (که مسکن قوم گوتی بود) به قلمرو خود، قدرت خویش را تثبیت نمودند، بهترین دوران این پادشاهی حدود سال ۱۴۵۰ قبل از میلاد بود، مصر متحد او گردیده و مقتدرترین فراغه بادختران پادشاهان میتانی ازدواج کردند، اما اغتشاشات و رقابتهای اعضای خاندان سلطنتی باعث تضعیف کشور گردید، چنانکه دیگر نتوانست در برابر قدرت متزاید ختی (هیتی) استقلال خود را حفظ کند (۱) بنظر من این از رویدادهائی است که در شاهنامه در داستانهای کیکاوس آمده است، حمله بمازندران، جنگ با هاماوران، بزنی گرفتن سودابه دختر پادشاه هاماوران (زیرا که احتمال دارد فرعون مصر یا پادشاه هیتی نیز دختر خود را بیکی از این پادشاهان داده باشند) و بعد اغتشاش در خاندان کاوس میتواند اشاره باین وقایع باشد که تا این زمان در تاریخ آمده است.

یا اینکه در همین زمانها سلسله دیگری نیز در نواحی مرکزی و شمالی ایران میزیستند که نام آنها (کاس‌سی) بود و باستانشناسان احتمال میدهند که نام «قروین» و دریای «کاسپین» از نام آنان مأخوذ است، از طرفی در زبان پهلوی، کاوس یا کیکاوس، کایوس خوانده میشود و شباهتی که بین کایوس و کاس‌سی هست خیلی بیش از شباهت قروین و کاس‌سی است....

کوشهای زیادی برای روشن شدن تاریخ سرزمین ایران پیش از مادها شده است، اما هنوز در ابتدای راه هستیم زیرا که مثلاً گیرشمن سالها پس از نوشتن کتاب ایران باستان خود، در دشت کویر لوت شهر سوخته را یافت که بسیاری از بنیانهای کتاب مزبور را متزلزل میکنند.

باستانشناسان، عهد معینی را برای پیدائی سفال ذکر کرده بودند که سه سال پیش در گنج دره کرمانشاه تمدن سفال مربوط به ده هزار سال پیش کشف شد!

۱- (ایران از آغاز تا اسلام گیرشمن ترجمه دکتر محمد معین صفحه ۵۵).

خبر این اکتشاف در صفحه ۵ روزنامه کیهان دوشنبه ۲۸ مرداد ۱۳۵۳ همراه با دو عکس بچاپ رسید.

کاشف این مجموعه پروفیسور فیلیپ اسمیت از قسمت انسان‌شناسی دانشگاه مونترال بود، و از قطعه سفالی که پروفیسور اسمیت در دست دارد و قسمتی از يك كوزه را نشان میدهد اینطور بنظر میرسد که این كوزه در چرخ كوزه گری ساخته شده است. در همین محل سنگهای چخماق نك تیز پیدا شده است که احتمال میرود از آنها برای شخم زدن در زراعت دیم استفاده میشده، صدها مجسمه سفالین از انسان و جانوران يك تنبوشه (لوله گلی) و يك هاون سنگی و يك كوره که احتمالا برای پختن سنگهای آهکی بکار میرفته جزو اشیائی است که در این محل بدست آمده تعدادی اسکلت که بیشتر آنها متعلق باطفال است بصورت نیم‌سوخته در محل وجود دارد که احتمال بروز جنگ و آتش‌سوزی را میدهد.

همین کشف، تمدن سفال و شهرنشینی را ۳ یا ۴ هزار سال به عقب میبرد. در همین مقوله مهمترین موضوع در کاوشهای باستانشناسی اینست که خراسان مورد کاوش قرار گیرد که تاکنون چنین کاری نشده.

در نیشابور آثار تمدن ما قبل تاریخ را در لایه‌های پائین تپه بزرگ میدان و تپه‌هایی در جلگه ماروسک، خود دیده‌ام و نزدیکی این آثار، نشانه تجمع قبایل آریائی و بومی در این نقطه است، و اشاره الحاکم در تاریخ نیشابور باینکه آن شهر زمان شیث‌بن آدم ساخته شده مؤید همین نکته است و تا موقعی که نیشابور بزرگ و خراسان مورد کاوشهای دقیق علمی قرار نگیرد قضاوت قطعی در مورد تاریخ قبل از مادهای ایران نمیتوان کرد، اینقدر هست که فعلا چاره دیگری نداریم.

هشدار بسیار مهم آنستکه در تپه‌های جنوبی‌تر مثل چغامیش و چغازنبیل ۷۰۰۰ سال زندگی دیده شده است و در تپه گنج دره ۱۰۰۰۰ سال و این خود نشان می‌دهد که زندگی آریائیان در شمال بوده و بمرور بسوی جنوب رهسپار شده‌اند. بیایید از من قبول کنید که اگر تپه‌هایی شمالی‌تر از گنج دره کاوش شود میزان سالهای زندگی آریائیان را به عقب‌تر می‌برد.

موضوع دیگری که در اینجا باید گفت، اینستکه اگر قبول کنیم که قبل از آمدن آریائیان در این سرزمین ساکنان غیر آریائی بوده‌اند، که دارای تمدنی بوده باشند، خواهی نخواهی، اقوام اولیه، سرزمین ایران نیز داستانها، خدایان و معتقداتی داشته‌اند که با افسانه‌ها و خدایان و معتقدات آریائیان درآمیخته و مجموع آن تمدن جدیدی را بوجود آورده است که البته عنصر آریائی آن بسیار فالترا بوده تا آنکه دومین مهاجرت آریائیان صورت گرفت و عصاره آن تمدن را در خود حل کرد.

هنگامیکه دولت‌میتانی، در مقابل قدرت متراپید هیتی‌ها رو بضعف میرفت در معاهده‌ایکه بین پادشاه ختیان (هیتی‌ها) و یکی از حکمرانان میتانی منعقد گردید، اسامی ایزدان آریائی نظیر متیره (مهر)، وارونه، ایندره، و نستیه یاد شده است و این معاهده در حدود قرن چهاردهم و سیزدهم هم قبل از میلاد بسته شد و اگر سخن تاریخ نویسان امروزی را قبول کنیم، که در همان اوقات آریائیان مهاجرشان را شروع کرده‌اند، چگونه نام خدایان آریائی بین دو دولت میتانی و هیتی رواج داشته؟

مگر اینکه قبول کنیم که این اختلاط و آمیزش، بسیار بسیار دورتر از این زمان صورت گرفته، و در آن هنگام، آنان خود را آریائی میدانسته‌اند.

از جمله شواهد دیگری که بر این مدعا موجود هست، و تداوم اندیشه ساکنان این سرزمین را، در طی چند هزار سال نشان میدهد، دو نقش برجسته در سرپل ذهاب است که در یکی از آنان، پادشاه سلسله لولویی بنام آنوبانی‌نی، دیده میشود که درمقابل خدای لویی ایستاده، (و این نامها، نامهای بابلی آنها است) و خدای لویی رشته‌ای بر گردن دوتن از دشمنان او افکنده است یکی از دشمنان زیرپای پادشاه افتاده و دشمنان دیگر زیر آنان دست بسته ایستاده‌اند، مفهوم کلی این نقش اینستکه در جنگ بین پادشاه و دشمنان، خدای لویی او را همراهی کرده است.

می‌بینیم که در آینده نیز همواره پادشاهان در مقابل مهر و فروهر اهورامزدا ایستاده‌اند و حلقه پادشاهی و قدرت شاهی را از او دریافت میکنند.

نقش برجسته دیگر پادشاه را نشان میدهد که بردشمنان پیروز گشته و آنانرا زیر پای انداخته است در حالیکه آنان در حال احترام طلب بخشش میکنند.

اینهم در آینده شواهد زیاد دارد و بهتر از همه نقش برجسته شاهپور اول و والریانوس امپراطور روم است.

سنگ نبشته عظیم داریوش هخامنشی در بهستان (بیستون) که در آن چندبار به آیندگان تأکید میشود، که این نوشته‌ها را از بین نبرید، خود بهترین نشان آنستکه از این سنگ نبشته‌ها، در ایراترزمین فراوان بوده است که هر کدام بر دست پادشاهان منسله بعدی خراب شده و گرنه اینهمه تأکید برای نگهداری آن کتیبه نمی‌شد، و از کجا که خود داریوش بسیاری از این سنگ نبشته‌ها را برای از بین بردن آثار پادشاهان و سلسله‌های پیشین، ویران نکرده باشد!

دریفا که شاهنشاهان ایرانی خود محو کننده تاریخ ایرانند، و این شیوه یعنی تخریب آثار گذشتگان آنقدر ادامه پیدا کرد، تا آنکه سعدی در رساله نصیحت الملوك خود خطاب بپادشاه وقت بنویسد:

«آثار خیر پادشاه گذشته نگهدارد، تا آثار خیر او همچنان برجای بماند» و

گوئی هربادشاه از كينه‌وری و رشك از بین بردن آثار گذشتگانرا، از نخستین وظایف خود میدانست!

مهم‌ترین نکته‌ای که در نقش دوم بچشم می‌خورد ادای احترام شخص شکست خورده است و آن همانست که در هندوستان مرسوم می‌باشد یعنی کف دو دست را روی هم گذاشته جلو صورت می‌گیرند، و نیز این روش همانست که اروپائیان در موقع ادای نماز در برابر خدا انجام می‌دهند.

و از آنجا که این روش در بین اقوام ساکن این سرزمین نیز رایج بوده بخوبی رابطه آن را با سایر اقوام آریائی یعنی هندیان و اروپائیان نشان می‌دهد و خود بخوبی می‌گوید که اهالی این بخش از جهان نیز در زمان نقش آن سنگ، آریائی بوده‌اند. آریائیان بعداً در زمانی که به «فریدون» مشهور است به سه بخش می‌شوند که در جای خود از آن سخن خواهد رفت.

نکته دیگری که قبل از داستان ضحاک باید بدان توجه کرد، اینست که در تمدن سرزمین ایران در حدود هزاره سوم پیش از میلاد، دوهزار سال سکوت برقرار شده‌است. و این سکوت که همراه، با آتش‌سوزی بوده است، در سیلک، و چغامیش، و تپه‌های باستانی بزرگ دیگر دیده شده. و همین لایه ضخیم خاکستر، و دوهزار سال سکوت آن نشانه حمله و غارتگری و آتش‌سوزی و بیدادگری اقوام دیگر در این سرزمین است. پیش از همین تخریب است که در سالهای هزاره چهارم قبل از میلاد، باستان‌شناسان ظروف سفالین کوچک و بطریهای کوچک مرمرین یافته‌اند که احتمال می‌دهند برای ریختن عطریات بکار می‌رفته، و میدانیم که ساختن عطر در زمان جمشید قبل از ضحاک در شاهنامه آمده است:

دگر بویهای خوش‌آورد باز که دارند مردم به‌بویش نیاز

همراه با این خبر، خبر دیگری داریم که:

«در طی هزاره پس از این عهد، ایران جنوبی به‌مبارزه‌ای دائمی، ضد نفوذ قوی و مداوم فرهنگ بین‌النهرین مبادرت داشته...» و شکی برای من باقی نمانده است که اشاره به هزار سال پادشاهی ضحاک بر ایران شهر، با این دو خبر ارتباط دارد، با توجه باینکه باز هم ضحاک یک نفر نیست بلکه سلسله یا سلسله‌هائی از نژاد بابلی است که در حدود ده قرن یا بیشتر بر سرزمین ایران، که کم‌کم با آریائیان مهاجر آمیخته بودند حکومت ظالمانه و جبارانه‌ای داشته‌اند.

و باز مطلبی که در کاوشهای باستان‌شناسی، ناقص است، آنست که آثار این حمله تا حوالی همدان بررسی شده است، که اگر این بررسیها در خراسان و ری و کومش

هم انجام میگرفت، نقص آن مرتفع میشد.

زیرا که اگرچه آگاهی تاریخدانان اروپائی از تاریخ باستانی سرزمین ما از جانب جنوب غربی است، اما تاریخ خود ما ایرانیان که در شاهنامه و اوستا منعکس است جریانات مداوم تاریخی را با شمال شرقی نشان میدهد و در آن فقط یکبار از جانب بین النهرین خطری بنام ضحاک متوجه ایران زمین میشود.

با این حساب باید منتظر بود، تا تاریخدانان غربی چه زمانی، از برخورد پادشاهان آشور، با اقوام پارت، مطلع میشوند، تا ما آنرا بعنوان آغاز زندگی پارتها بشمار آوریم!

زیرا که بعنوان مثال اخیراً در کارنامه‌های شلمانسر سوم پادشاه آشور، خوانده‌اند که اولین بار در قرن نهم قبل از میلاد، از برخورد آشوریان با قوم پارس، در حوالی دریایچه ارومیه یاد شده است. (۱)

ولی آیا این تاریخ اولین روزهای استقرار پارسیان در آن ناحیه است مسلماً نه زیرا که در شاهنامه و حتی اوستا خیلی دورتر از عهدی که یاد شده، به پارس، و حکومت پارسیان در حوالی دریایچه چیچست، که همان ارومیه یا رضائیه امروز باشد، اشاره رفته است که در موقع خود از آن بحث خواهم کرد.

اگر چه بعضی از باستانشناسان و تاریخ نویسان در مورد مهاجرت آریائی‌ان، در هزاره دوم قبل از میلاد قلم فرسائی کرده‌اند، اما آنانکه دقیقتر به اوضاع مینگرند، هنوز این گفته‌ها را جزو حدسیات می‌آورند:

«...این دلایل اندک، برای محققان پایه و اساسی شد که بتوانند نظریات و حدسیات خود را درباره پیدایش قبایل هند و اروپائی (آریائی) در آسیای مقدم در نیمه دوم قبل از میلاد مسیح بیان کنند.

در زمان حاضر نظرهای مختلفی راجع به پیدایش نژاد هند و اروپائی وجود دارد...» (۲)

متأسفانه دانش پژوهان ایرانی، حدسیات اروپائی‌ان را مأخذ قضاوت‌های قطعی و عجولانه خود قرار داده‌اند، در حالیکه تاریخ ایران زمین یعنی شاهنامه بوضوح این حقایق را آشکار میکند، و اگر چه سنوات تاریخی در آن بصورت نشانه‌ای آمده است اما تقارن بعضی از وقایع تاریخی، با کشفیات و اختراعات بشر، مثل تمدن سفال و عهد مفرغ و آهن و غیره تاریخ را از نظر زمان هم روشن میکند، که البته تمدن سفال، یکی آنست که اروپائی‌ان بدان در بین‌النهرین دست یافتند و یکی هم آنستکه در گنج

۱- گیرشمن تاریخ ایران از آغاز تا اسلام ص ۸۷.

۲- تاریخ ایران باستان مهدیاکونوف صفحه ۵۷.

دره گرمانشاه کشف شده و نظرات آنانرا باطل کرده است.

اکنون با این مقدمات، میتوان وارد بداستان ضحاک شد و شخصیت او و شهرناز و ارنواز و بویژه کاوه را با واقعیت‌های تاریخی تطبیق داد.

چندی است که زمزمه‌ای شروع شده است تا ضحاک را یکی از ابر مردان تاریخ ایران بنمایانند که علیه بیدادگری جمشید طغیان کرده است و مارهایی که بر دوش او است نشانه‌ای از مار در آئین مهر پرستی دانسته‌اند و دلیل بزرگ آنان اینست که لقب او بیوراسب و ایرانی است و کاوه را صورت دیگری از کوی دانستند که از شاهزادگان و کوی‌های آریائی بود که بکمک فریدون بر این فرد ملی پیروز شد.

اگر چه من در این گفتار، عقاید و نظریات مختلف را بایکدیگر نمی‌سنجم بلکه چراغ راه من همانا مندرجات شاهنامه است و تا بحال هم دیدیم که چگونه هر اشاره شاهنامه با واقعیات باستانشناسی و تاریخی منطبق است، اما این نظریه را که آخرین عقیده در مورد ضحاک است یاد آور شدم، تا به آسانی، خلاف آن ثابت گردد.

اعراب ضرب‌المثلی دارند که: «ئیس‌ماوراء عبادان قریه» یعنی پشت‌آبادان شهر دیگری نیست... این ضرب‌المثل ریشه عمیقی دارد، زیرا چنانکه از نوشته‌های یک‌منشی بابلی سه‌هزار سال قبل از میلاد برمی‌آید، اوعالم متمدن را به‌سلسله جبال زاگرس ختم شده می‌پندارد.^۱

البته این ضرب‌المثل بدانجهت رایج گشته است که آنان وراء آبادان یا زاگرس شهر دیگری از ایرانزمین را ندیده بودند و گر نه هیچگاه چنین گفتاری را بر زبان نمی‌راندند.

و اگر از طرف ایرانیان چنین ضرب‌المثلی رایج میشد بسیار زبیده‌تر می‌بود، زیرا که برای ایرانی، ایرادی وارد نبود که اگر در میان ریگزارها و صحاری خشک آنطرف آبادان شهری دیگر را تصور نکنند.

اما ایرانیان، عربستان و بین‌النهرین و خوزستان امروزی را که عیلام و بابل و آشور باشد در دوران‌های گذشته، با نام دشت‌سواران نیزه‌گذار می‌نامیدند و تقسیمات جغرافیائی که در این حیطه برقرار بود، از نظر آنان رسمیت نداشت و شناخته نمیشد، زیرا که ارتباطی با درون این جامعه نداشتند. و اگر روابط اقتصادی بین قبایل عرب و ایران برقرار میشد، باری بوسیله اعراب بود، زیرا که فرورفتن در ماسه‌های خشک عربستان برای مردمانی که در کوهستانها ورود بارهای ایرانزمین و «ایران‌ویج» زندگی کرده بودند نمی‌توانست لذتبخش بوده باشد، بویژه آنکه نفع اقتصادی نیز از چنین مسافرتی عاید بازرگان ایرانی نمی‌شد.

بطوریکه از شاهنامه معلوم میشود، شاید در حدود شش هزار سال پیش یا پیشتر سلسله‌ای از پادشاهان بین‌النهرین بر آن سرزمین پادشاهی داشته است که دارای روابط حسنه، با همسایگان خود، یعنی ساکنان ایرانزمین بوده‌اند.

ازین سلسله بانام مرداس یاد میشود، و مرداس در شاهنامه، نام پدر ضحاک تازی است، بعضی از شاهنامه‌نویسان نامهای دیگری چون، اندرماسپ و علوان برای اوقائل شده‌اند که یاد کرده خواهد شد.

اما (به‌تحریک ابلیس) گروهی از دست‌نشانندگان و فرزندان این سلسله، با اینان می‌جنگند و آخرین امیر این سلسله را بقتل میرسانند و خود به پادشاهی می‌نشینند چندبیت از ابتدای داستان مرداس چنین است:

یکی مرد بود اندر آن روزگار	ز دشت سواران نیزه گذار
گرانمایه هم شاه و هم نیکمرد	ز ترس جهاندار، با باد سرد
که مرداس نام گرانمایه بود	به دادودش برترین پایه خود
مر او را ز دوشیدنی چارپای	ز هر يك هزار آمدندی بجای
بزواشتر و میش را همچنین	به دوشندگان داده بد پاکدین
همان گاودوشاب فرمان بری	همان تازی اسب رمنده فری
به شیر آنکسی را که بودی نیاز	بدان خواسته دست بردی فراز

و در این ابیات چند اشاره به واقعیات تاریخی است:

نخستین آنکه در بیت دوم اشاره به دین «مرداس» میرود که او را خداترس و دیندار معرفی میکنند و نیز در بیت پنجم که باو لقب پاکدین میدهد امروز معلوم شده است که بین پادشاهان عیلامی (که درخوزستان ساکن بودند) و بابلیان چندین بار جنگ اتفاق افتاد و بعضی از این جنگها جنبه مذهبی داشت و بیکره خدایان بابلی را از بابل به عیلام آوردند یا آنکه مجدداً این خدایان به بابل عودت داده شده.

بنابر این پادشاهی «مرداس» یا سلسله‌ای که ما بنام مرداس میخوانیم باید در یکی از آن ایام واقع شده باشد که تفاهم معنوی و دینی بین بابل و کوه‌نشینان زاگرس که اولین ایرانیان همسایه بابلیان بوده‌اند، و عیلامیان وجود داشته باشد.

اشاره دیگر به چهارپایانی است که در بین‌النهرین مورد استفاده بوده که عبارت بوده‌اند، از بز و گوسفند و شتر و گاو اهلی و اسب تازی این اشاره میتواند زمان اصلی پادشاهی مرداس را روشن کند.

زیرا که در این مطلب اشاره مثلاً به خروگاوهای وحشی و استر و گاو میش نرفته است و چون اسب، همانطور که در بخش تهمورث گفتم، اول بار بوسیله ثراد آریا در دشتهای «ایران ریج» مهار شده، معلوم میشود که چه زمانی اسب، از طریق ایرانزمین

به بین‌النهرین و عربستان رفته و تنها آن نژاد از اسب که طاقت آب و هوای این منطقه و عربستان را داشته، در آنجا پرورش یافته است و نژاد اسب‌تازی را بوجود آورده. اشاره سوم به اینست که پدر ضحاک هزار اسب داشته است و این یکی از مهمترین اشارات است که در آینده راجع بدان بحث خواهم کرد.

چهارم، داد مرداس است و بطوریکه می‌دانیم، داد در زبان فارسی بمعنی عدل است و این دادگری مرداس میتواند، اشاره به شخصیت پادشاهی دادگر در بابل یا عیلام و آشور باشد، خواه حمورابی، خواه پادشاه یا سلسله دیگری قبل از او.

پنجم اشاره به رفاه و آسایش مادی مردمان، در زمان این پادشاه یا این سلسله است که هر کس میتوانست باندازهٔ نیاز خود از شیر این چهارپایان بدوشد.

پس از این ابیات از پسر مرداس نام میرود:

کش از مهر، بهره نبود اندکی	پسر بد مرآن پاکدین را یکی
دلیر و سبکسار و ناپاک بود	جهانجوی را نام ضحاک بود
چنین نام، بر پهلوی راندند	همان، بیوراسبی همی خواندند
بود بر زبان دری ده هزار	کجا بیور، از پهلوانی شمار

درنامهٔ شاهان ایران تکیه بر پسر مرداس، زیاد است و دسیسه‌ای که این «پسر» علیه پدر کرد و اینکه دسیسهٔ این پسر، اهریمنی نامیده شد، چرا که معمولاً پسر بعد از پدر پادشاهی می‌نشاند و برای رسیدن به تخت و تاج نیازی به کندن چاه بر سر راه پدر نیست. بنابر آنچه که گذشت، بد نیست این خبر را که از چهار هزار سال پیش بما رسیده است مرور کنیم:

آغاز هزارهٔ دوم قبل از میلاد، دوران ترقی و رونق عیلام محسوب میشد.

فرمانروای کل عیلام در این دوره بلقب سوکال‌ماخ که لغت شومری است و بمعنای پیک بزرگ تعبیر میشود نامیده میشد، ضمناً حکومت عیلام در واقع اتحادیه‌ای بود که از یک عده حکومت‌های جزء و کوچک تشکیل یافته بود و بوسیلهٔ سلاطین (مثلاً سلاطین سوزیان) سوکالها و آندا (پدران) اداره میشد.

سوکالها بایکدیگر پیوند سلسله‌ای داشتند بدین معنی که هر چند بار، یکمرتبه آنها را از فرمانروائی در یک نقطه کم اهمیت به نقطهٔ مهمتری انتقال میدادند و فقط در صورتی که سوکال چنین مدارجی را طی میکرد، میتوانست به مقام سوکال ماخی نائل شود. وضع این نقل و انتقالات هنوز بطور کافی روشن نشده است.

از خصوصیات این حکومت آنستکه غالباً پسران سلطان بمقام سلطنت نمی‌رسیدند بلکه این مقام به پسران خواهر تفویض میشد، و این امر در هزارهٔ اول قبل از میلاد، در

عیلام نیز دیده شده است.^۱

این خبر بخوبی میتواند با پدر و پسر مرداس و ضحاک ارتباط پیدا کند، باضافه این مطلب که اگر این وضع در هزارهٔ دوم قبل از میلاد نیز دیده شده، ممکنست در هزاره‌های قبل هم نظائری داشته باشد، شاید هم این خبر با داستان پادشاهی «تازی»^۲ که به ایراترمین حمله کرده است مخلوط شده باشد که این اختلاط در داستانها و تواریخ باستان موارد زیاد دارد.

۱- تاریخ ایران باستان ممدیا کونوف ص ۵۴.

۲- پیش از این توضیح دادم که بابل و عیلام و عربستان، همه از نظر ایرانیان مرکزی تازی بشمار می‌رفته‌اند.

فردوسی در داستانهای شاهنامه، گاهی چند بیت در ابتدا یا انتها، از خود اضافه میکند که یا از بابت عبرت روزگار و پند و هشدار است یا وصف حال خود و یا توضیح و تفسیر است.

و این شیوه در کار همه تاریخ‌نویسان ایرانی دیده شده است و محققان خود بهتر دانند.

اما گاهی این تفسیرها اشتباه بوده است و برای آنکه شاهی برای اینگونه تفسیرها بیاورم این قسمت را از تاریخ بلعی نقل میکنم، که نویسنده و مورخ بزرگی چون طبری آنرا نوشته و مترجم بلندپایه‌ای چون بلعی آنرا ترجمه کرده است و از آنجا که بلعی گاهی اشتباهات طبری را تصحیح کرده است نقل چنین اشتباهی مؤید آنست که خود نیز در اشتباه بوده است:

و اینست تعریفی که در معنی آذربادگان، ذیل عنوان واقعه آذربایجان آورده:
 «و آتش‌خانه‌ها عجم را بزرگ آنجا بود، و عجم آتش را آذر خوانند بزبان پهلوی و نبیذ را باده... صفحه ۵۱ چاپ عکسی از نسخه خطی تاریخ بلعی».
 تفسیری که طبری بر این واژه کرده بروی هم معنی «آتش‌باده‌ها» یا «آتش شرابها» را میدهد!

و اگرچه آذر بمعنی آتش است، اما در زبان دری نه پهلوی، زیرا که در پهلوی آذر آتور تلفظ میشود و اتفاقاً همانست که قسمت اول نام اصلی آذربایجان را که آتور پاتکان باشد تشکیل میدهد، و امروز مسلم شده است که نام آتور پاتکان که بمرو دگرگون شد و بصورت‌های «آتور بادگان» و «آذربادگان» و «آذربایگان» و «آذربایجان» درآمد، از نام خانواده آتور پات گرفته شده که واژه‌ای ترکیبی پهلوی است و بزبان فارسی دری، معادل آن، آذربد است که بمعنی، نگهدارنده آتش، یادارنده آتش یا مسؤول و

خدمتگزار آتش است، زیرا که آتشکده آذرگشسب یا آتش مخصوص پادشاهان و ارتشتاران ایران در همان خطه شعله میکشیده و استاندار آذربایجان، نگاهبان آتش مزبور نیز بوده است، همانطور که استاندار امروز خراسان نایب التولیه و خدمتگزار حرم امام رضا (ع) نیز هست.

بنابراین واژه آذربادگان بهیچوجه با «باده» بمعنی «می» ارتباطی ندارد اگرچه در شنیدن آن، «باده» هم بگوش میخورد.

چنین است که فردوسی در معنی «بیور اسب» آورده است:

کجا، بیور از پهلوانی شمار بود بر زبان دری ده هزار

یعنی بیور بزبان پهلوی معادل ده هزار است و بیور اسب یعنی کسی که ده هزار اسب دارد.

در معنی بیور اسب همه شاهنامه‌نویسان ایرانی تقریباً بهمین صورت تفسیر کرده‌اند. صاحب کتاب غرر اخبار ملوک الفرس میگوید:

«والعرب تزعم انه الضحاك بن علوان والعجم تقول انه بيوراسف بن اندرماسف من ولد سيامك بن كيومرث وانما سمي بيوراسف لان بيور باللغة الفهاويه ما جوز مائه الف من العدد وكان له اكثر من مائه الف فرس بروجها و لجمها و ما يليق بها من صنوف الاموال، فقولهم بيوراسف اي صاحب مائه الف فرس وكان ابوه ملك اليمن» غرر چاپ پاریس ص ۱۸.

یعنی بعقیده اعراب اوضحاك بن علوان است (علوان را با عیلام مقایسه کنید) و ایرانیان میگویند که او بیور اسب پسر اندرماسپ از پسران سیامك پسر کیومرث است، و بدین دلیل بیوراسبش خوانند که بیور بزبان پهلوی عددی است که بیش از صد هزار (اشتباه) باشد و چون بیش از یکصد هزار اسب داشت با زین و لگام و آنچه که بدان مربوط میشود، او را بیوراسب نامیدند، یعنی صاحب صد هزار اسب و پدر او پادشاه یمن بود. مسعودی در مروج الذهب پس از آنکه نسب او را به کیومرث میرساند میگوید:

«وده آك همو بود و هر دونام او را معرب کرده و گروهی از عرب او را ضحاك و جمعی دیگر بهراسب نامیده‌اند ولی چنین نیست و نام وی چنانکه بگفتیم بیوراسب است.

ترجمه تاریخ طبری یعنی تاریخ بلعمی در اینمورد چنین میگوید:

«عرب او را ضحاك خوانند و مغان گویند که او بیوراسب بود، ملکی ستمکار بود و همه ملوك جهان را بکشت و خلق را به بت پرستی خواند و بدین سبب خلق را همی کشت و در هیچ ایام چندان خون ناحق نریختند که به ایام او تازیانه زدن و بر دار کردن او پیدا کرد و هزار سال پادشاهی راند و خلق از او ستوه شدند، چون خدای خواست که پادشاهی از وی بستاند چون از پادشاهی او هفتصد سال شد، آن گوشت پاره که بردوش او بود ریش گشت و از درد بیقرار شد و هیچ خلق علاج آن ندانست گویند شبی بخواب دید که آن ریش

خود را علاج از سر مردم کن، قولی دیگر آنست که شیطان بر شکل طبیعی براو...۱»
 و صرف نظر از یکی دومورد، همه تاریخ‌نویسان لقب او را بیوراسب ذکر کرده‌اند
 و بیوراسب بمعنی دارنده ده هزار اسب بدو دلیل منطقی و زبان‌شناسی صحیح نیست.
 زیرا که اگر قبول کنیم پدر ضحاک دارای هزار اسب بوده است چگونه ممکن است
 فرزندش در زمان پادشاهی پدر دارای ده هزار اسب بوده باشد؟
 دیگر آنکه در زبانهای آریائی باستان، حرف «لام» نبوده است و هر واژه خارجی
 که در خود حرف لام داشته است، لام آنرا به حرف «ر» که در این زبان قابل تبدیل بیکدیگر
 هم بوده‌اند، مبدل میکرده‌اند.

واژه‌هایی که در زبانهای فارسی کهن و میانه و امروز به هر دو صورت خوانده شده‌اند،
 زیاد است مثل پیر و فلل، سرم و سلم، حتی در زبان عامیانه دیوار و دیفال.
 نزدیکی این دو حرف چنانست که کودکان که هنوز زبان بخوبی نگشاده‌اند،
 کلماتی را که «ر» دارد، با «ل» ادا میکنند.

و همانطور که گفته شد حرف «ل» بعدها بر زبان ایرانیان جاری شد، بطوریکه
 در زبان اوستائی «ل» نیست و یک واژه که در آن «ل» باشد، یافت نمیشود سهل است که،
 حرف ل در الفبای اوستائی موجود نیست، و بهمین سیاق بابل در تلفظ ایرانی خود،
 آنچنانکه در اوستا باقی مانده **baévara** یا بوری خوانده میشود.

اما چنانچه قبلاً نیز یادآور شدم، ایرانیان، پس از رام کردن اسب اسامی زیادی
 بپسوند «اسب» داشتند که هر کدام هم معنای مخصوص خود داشت.

مثل شیداسب یعنی اسب درخشان، یادارنده اسب درخشان. گرشاسب که تلفظ اوستائی
 آن گرساسب است، بمعنی اسب لاغر یا دارنده اسب لاغر و نیز لهراسب و گشتاسب و
 جاماسب و ارجاسب (پادشاه هیون، توران).

ایرانیان، هر اسم خارجی را که به «آ» ختم میشد بجای «آ» پسوند اسب را بدان
 میدادند و بهترین نمونه آن، بوداسف است بجای بودا مصلح بزرگ هندوستان، که در
 تمام تاریخ‌های ایرانی بهمین صورت بوداسف و بوداسف آمده است، و بهمین سیاق، نام
 بنور بمعنای بابل، در زبان ایرانیان بنورسب مبدل شد، خواه از این کلمه معنی «بابل»
 و خواه معنی «پادشاه بابل» برآید.

در تبدیلاتی که واژه‌های فارسی باستان یا اوستائی به پهلوی داشته‌اند هنگامیکه دو
 اعراب یا مصوت پشت سر هم که اروپائیان آنرا «دیفتانگ» میخوانند واقع میشد، کم کم
 یکی از آن دو اعراب می‌افتاد و دیگری یا بهمان صورت یا بصورت کشیده‌تر، بر جای
 میماند. و در این مورد شاید بتوان بیش از یک هزار مثال آورد اما به چند شاهد مشهورتر

بسنده میکنم.

رثونت **raévanta** اوستائی بمعنی دارنده جلال و شکوه که نام قدیم نیشابور یا ابرشهر بوده است، بهریوند تبدیل شد که تمام جغرافی‌نویسان پس از عرب بدان اشاره کرده‌اند و هنوز نیز نام بخشی از نیشابور است.

انیرین فارسی باستان و اوستائی که به ایران **érán** مبدل و اکنون نیز آنرا ایران **Irán** میخوانیم.

گئس **gaésa** اوستائی که در پهلوی گئس **gés** خوانده شد و وائیتی گئس بر روی روی هم بادغیس خوانده میشود.^۱

هئو **haó** اوستائی که هو **hu** پهلوی و خوب فارسی بدل شد.
سن **Saéna** اوستائی که در پهلوی سن **sén** خوانده میشود و همانست که در پهلوی نیمه اول نام سیمرغ است، باتلفظ سن‌مورو.

بهمین ترتیب **بئوراسپ** مبدل به **بیوراسپ** شد و از آنجا که بیور در زبان پهلوی معنی ده‌هزار رامی‌دهد جائی برای این اشتباه باز کرده گمان برند لقب **ضحاک** یا سلسله‌ای از بابلیان که به‌ایران زمین حمله کردند و قرن‌ها آنرا زیر فشار و غارت و آتش و قتل گذاشتند **بیوراسپ** بمعنی ده‌هزار اسب است و تازه محققان بهمین **یک** دلیل او را ایرانی دانستند که از میان **توده ملت**، علیه **ستم پادشاهی بنام جمشید** قیام کرد.

در حالیکه مقصود از **بیوراسپ** همان «**بئور**» است یعنی بابل، و اینکه بابل را پسر مرداس میداند، یعنی سلسله‌ای که پس از سلسله قبلی که با دادود هشت روزگاری گذاشتند و احتمالاً در عیلام بودند بر سر کار آمد، زیرا که در تاریخ، بارها تسلط عیلامیان و پس از آن بابلیان را خوانده‌ایم و خیلی طبیعی است که پس از تسلط عیلامیان بابلیان جای آنانرا بگیرند.

شاید هم اشاره به مرداس، اشاره به سلسله‌ای دیگر از پادشاهان بابل است.
ویک اقیانوس راه برای پژوهش در حقیقت این گفتار، در مقابل ما است، و عجیب است که «تازه محققان» از انقلاب **ضحاک** در مقابل در مقابل **ستم جمشید** نام می‌برند. در حالیکه در هیچ تاریخ ایرانی چنین خبری نیامده است و بگواهی همه تاریخها سالها و شاید قرن‌ها پس از این وقایع یعنی پادشاهی **ضحاک**، پادشاهی **جمشید** هنوز برقرار بوده است و ایرانیان خود، از «ایران‌ویج» بسوی جنوب و لاجرم بسوی بابل مهاجرت میکرده‌اند و از این روایت سالمتر یافت نمیشود که:

یکایک از ایران برآمد سپاه سوی تازیان بر گرفتند راه
تصریح فردوسی بر اینکه «چنین نام، بر پهلوی رانند» همین نکته را تأیید میکند
۱- همانجا که رودکی چنگ برگرفت و نواخت..... و یاد یار مهربان را زنده کرد.

که بابل، بزبان ایرانی بثور یا بوری نامیده میشود منتهی گذشت چند هزار سال، پسوند اسب را هم بدان اضافه کرد و معنای جدیدی برای آن تراشید.

من بداستانهائی که در مورد ضحاک قبل از هجوم بایران آمده است زیاد اشاره نمی‌کنم و حقیقتاً در مورد آن، آنچنانکه در مورد داستانهای ایران، اندیشیده‌ام، اندیشه بسیار نکرده‌ام فقط در اینجا اشاره بدین مطلب بدینست که تا آترمان یعنی قبل از تسلط بابلیان به ایران، غذای مردمان را میوه‌های درختان و سبزی‌ها و شیر جانوران تشکیل میداده.

و کشتن جانور برای طبخ غذا نیز پدیده‌ای اهریمنی بحساب آمده که آنرا از نقشبندی‌های ابلیس آورده‌اند.

اما ترتیبی که در شاهنامه برای (اختراع) یا طبخ غذاهای گوناگون آمده است چنین است:

نخست تخم مرغ، آنگاه گوشت پرندگان و پس از آن گوشت چهارپایان و آنگاه آمیختن چاشنی به غذاهای گوشت‌دار، مانده زعفران و گلاب و مشک و می.

از گائاهای اوستا چنین برمی‌آید که گوشتخواری در بین نژاد آریا در دوره جمشیدی رایج گشت (و چنانکه گفته شد اواخر عهد جمشید و اوائل دوره ضحاک یکی است).

بند ۸ از یسناهات ۳۲ چنین میگوید:

«از این گناهکاران شناخته شده، جم و یونگهان، کسی که از برای خشنود ساختن مردم ما پاره گوشت خوردن آموخت از آنان، از توای مزدا پس از این باز شناخته خواهم شد»^۱

شاید رواج گوشتخواری در بابل از ناحیه ایرانزمین بوده است گرچه صد درصد معلوم نیست و شاید هیچوقت هم معلوم نگردد.

۱- روانشاد پورداود در یادداشتهای گائاهای ثابت کرده است که خوردن گوشت در آئین زردشت گناه نبوده، بلکه گناه کاری جمشید بنا بر روایت شاهنامه این بوده است که ادعای خدائی کرده و آنگاه با اشاره بداستان گناه جمشید در شاهنامه گوید:

«در این بند ۸ از هات ۳۲، پیغمبر ایران شاعرانه یادآور همین داستان شده فرماید: از همین گناهکاران است جمشید، امیدوارم که تو ای اهورا مزدا چنان سازی که من از ینگونه بزهگران شناخته نشوم و از این گروه مردمان جدا باشم.» و من اضافه می‌کنم که در بندهای پیشین همین‌ها نام از گناهانی چون آموزش دیوان، دوری از منش نیک و گفتار نیک و آموزش دروغ برده شده است، و همین‌ها است که در پایان سلطنت جم گریبان او را گرفت، و گرنه صریحاً در این بند، از خشنودی مردمان در خوردن گوشت یاد گردیده، نه گناه آن، گرچه برخی محققان از روی ظاهر این جمله تصور کرده‌اند گوشتخواری در آئین زردشت گناه است!

القاب دیگر ضحاک

در شاهنامه‌های دیگر غیر از شاهنامه فردوسی اشارات دیگری به نام واقعی‌تر ضحاک رفته:

در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس نام او چنین آمده:

«الضحاک الحمیری المسمى بالفارسیه، بیوراسف من ارض الیمن»

یعنی ضحاک حمیری که بفارسی بیوراسف نامیده میشود، از سرزمین یمن... برای حمیری در این کتاب اعراب گذاشته نشده ولی زیرنویس فرانسه آن چنین است:

Himyari

بنابراین میتوان آنرا حمیری یا حمیری خواند و اگر قبول کنیم که حکومت ضحاک پس از حمیر بوده، این نام چقدر با حمورابی نزدیک است!

همین جمله اخیر و تمام نقل‌قول‌های دیگر نشان میدهد که او اسمی داشته است اما بفارسی، «بیوراسب» نامیده میشد، و این دلایل را برای رد نظر آنانکه او را ایرانی میدانند، کافی میدانم.

برخی از تاریخ‌نویسان او را یمنی دانسته‌اند، ابوریحان او را ضحاک بن علوان میخواند و پادشاهان حمیر را در سلسله پادشاهان یمن آورده، اما همانطور که نخست اشاره کردم از نظر ایرانیان، او ازدشت سواران نیزه‌گذار آمده بود، خواه یمن خواه عربستان و خواه بابل.

اما در شاهنامه تمام اشارات جغرافیائی این داستان بخصوص در جنگ فریدون با او به بین‌النهرین و اروند رود است و سندی بر این است که بیوراسب همان قوم بابل یا حکومت بابل است و در این نامه مقصود من از ضحاک یا بابل یا تازی، همانا دشمنی است که از جانب جنوب غربی بایران حمله میکرده، اگرچه او را با نام‌های گوناگون بنامم.

ماردوش

در باره ماه‌های شانه ضحاک، شاهنامه‌نویسان ایرانی دو روش پیش گرفته‌اند.

نخست آنانکه مانند فردوسی فقط روایت را نقل کرده‌اند،

دیگر آنانکه خواسته‌اند، این پدیده عجیب را از نظر منطقی تفسیر کنند.

جمله تاریخ بلعی را در اینمورد دیدیم، صاحب غرر نیز در اینمورد میگوید:

«وذكر الطبری فی التاريخ، ان اکثر اهل الكتب يقولون ان الذی ظهر بمنکبینه کان

لحمیتین طویلتین، کل واحد منها کرأس الثعبان»

یعنی طبری در تاریخ (خود) میگوید، که بیشتر اهل کتاب میگویند، او کسی است که برشانه‌هایش دو گوشت طویل ظاهر شده بود که هر کدام از آن مانده سرماری بود. ابوریحان بیرونی بین این نویسندگان، از همه بیشتر منطقی فکر میکرده است.^۱ او به تحقیقاتی در این باره پرداخته، که آیا ممکن است، ماریا گوشت طولیلی برشانه کسی بروید:

«نیز در دوماز ضحاک بیوراسپ گفته‌اند که این دوماز در شانه ضحاک ظاهر بودند و خوراک آنها مغز دماغ مردم بود و نیز گفته‌اند که دوزخم (۲) بود که بسیار درد می‌گرفت و برای اینکه درد آنها آرامش و تخفیف یابد دماغ آدمی را باید بدان زخمها مالید.

اما عقیده ما درباره این دو مار این است که بسیار چیز شگفت‌آوری بود و اگرچه امکان دارد ولی خیلی دور است، زیرا برخی از حیوانات از گوشت عمل می‌آیند و شیش نیز از گوشت تولید میشود و همچنین حیوانات دیگری، و برخی حیوانات هستند که با آنکه به کمال موعود خود رسیده‌اند از جایگاه اولی خویش بیرون نمی‌آیند. چنانکه حکایت شد، در بلاد هند حیوانی است که از فرج مادرش سر خود را بیرون می‌آورد و بچریدن علف مشغول میشود و باز بشکم مادر خود فرو میرود (مقصود کانگورو است که در استرالیا است و بینندگان آن زمان کیسه محل رشد کودک را فرج مادر او تصور کرده‌اند) و تاهنگامیکه نیرومند نشده و از خود اطمینان نیافته که در پس روی و پیش‌روی مادر خود بدود از شکم او کاملاً بیرون نمی‌آید...

و نمیشود این مطلب را انکار نمود زیرا مشاهده شده است که حیوانات از اشیاء دیگری نیز متولد میشوند، چنانکه ابو عثمان جاحظ حکایت میکند که در عکبرا گلی دیدم که نیمی از آن، جرد (حشره‌ایست) شده بود و نیم دیگر همانطور باقی مانده بود و هنوز حیوان نشده بود.

نیز از موهائی که با پیاز خود از گوشت بیرون می‌آید چون آنرا در آب ویا جاهای نمناک در فصل تابستان بگذاریم سه هفته یا کمتر طول بکشد، ما راز آن تولید میشود و جماعتی در گرگان مرا حکایت نمودند که بعینه همین مطلب را در آنجا دیدند^۳... و بطوریکه دیده شد، ابوریحان کوشش کرده است تا ببیند آیا میتوان جریان

۱- و آنانکه گمان میکنند نویسندگان محققان ایرانی، بایستی شیوه تحقیق را از اروپائیان فراگیرند بدنیست یکبار دیگر آثار او را بخوانند.

۲- زخم واژه ایرانی و بمعنی ضربه است، و بعدها برور معنی ریش و جراحت را گرفت، اما در ترجمه کتاب این چنین آمده.

۳- ترجمه آثار الباقیه صفحه ۲۹۸

دومار ضحاک را به واقعیات و طبیعت نزدیک کرد، یا نه ولی خود گفته است که بسیار دور است»

من از روانشاد پدر خود شنیدم که شاید مملکت ضحاک از قبیله مارپرستان بوده و در دوطرف تخت خود دومارنگاه می‌داشته است که واقعاً خوراک آنها مغز مردمان بوده و بمرو، در افسانه‌ها، آن دومار بشانه‌های وی منتقل شده است.

درنامه بسیار کوتاهی که بنام «تاریخ ارمنستان» به ترجمه ابرام واسپیان از تاریخ موسی‌خورن در روزنامه افق اراک در سال ۱۳۳۱ منتشر شده، مبارزه واهگن با اژدها را اینطور آورده است که:

«او (واهگن) در جنگهای خونین برضد آژدهاها (بصورت جمع) شرکت نمود و آنرا مغلوب گردانید و از اینرو ملقب به «ویشا پاکاق» یعنی کشنده و مغلوب کننده آژدهاها گردید (البته مقصود جنگی است که با پادشاه مارستان نموده‌اند) ...» که اونیز تصویری نظیر تصور پدر مرا داشته است یا بر عکس.

امروز با استفاده از اصول زبانشناسی و افسانه‌شناسی معلوم شده است که واهگن، صورت دگرگون شده، وریتره‌هن است که در فصل اژدها از آن یاد کردم. اما ارمن‌ها که معنی آنرا فراموش کرده‌اند مجدداً باو لقبی داده‌اند که از حسن بخت تقریباً همان معنی نخستین را میدهد. و اژدها نیز در این افسانه همان «اژی» یا «اهی» است. نه قبیله مارپرست یا مارستان به تصور ابرام واسپیان.

اما پس از مرور همه این نظرات با توجه به فصل اژدهای این کتاب نظرم در مورد مارهای ضحاک چنین است:

اگر قبول کنیم که ایرانیان، غارتگران بابلی را از نقطه نظر قتل و غارت و آتش سوزی (که هنوز برتپه‌های باستانی ایران آثارش به جا است و سکوت دوهزار ساله را برایشان حکمفرما نموده) و نیز ایذاء مردمان، به اژی، یعنی کوه آتشفشان تشبیه کرده‌اند. احتمالاً نام آنان یا یکی از آنان نیز، که شبیه به‌دهاک یا ضحاک بوده به اژی اضافه شده است و از آن پس اژی دهاک، (یعنی دهاک که در خونخواری چون اژی است) نیز بجای اژی بکاررفته، زیرا تا آنجا که من میدانم درودا، همیشه «اهی» بصورت تنها برای آتشفشان بکار رفته و پسوند «دهاک» را باخود نداشته است اما در ایران زمین بیشتر اژی و گاه اژی دهاک آمده، و «اژی‌دهاک» صورت اخیر کلمه است با توجه به علتی که بیان گردید.

بهترین دلیل این مدعا را دراوستا و شاهنامه، یافته‌ام، در زامیادیشْت فقره ۳۷ نبرد فریدون آریائی، با «اژی‌دهاک» سه پوزه و سه کله و شش چشم و هزار دستان آمده اما در همان یشت فقره ۴۰ که قبلاً در بخش مربوط به اژدها یاد کرده شد، نبرد گرشاسب، با

«اژی» شاخدار آمده است:

«که اسبها را فرومبیرد، مردمان را فرومبیرد، آن اژی زهرآلود زرد رنگ را که از او زهر از شکم بینی و گردن روان بود که از اوزهر بیلندی يك ارش روان بود که براو گرشاسب دردیک فلزی خوراك نیمروز میبخت، این زیانکار از گرما، تافته عرق کرد، از زیر دیگ بجست و آب جوشان فرو ریخت، گرشاسب دلیر را هراس فرا گرفته خود را کنار کشید.»

می بینیم که چنین موجودی که «اژی» نامیده شده نمیتواند ضحاک بوده باشد، اما در قسمتهای دیگر اوستا هنگامیکه از نبرد فریدون با «اژی دهاک» سخن میرود، همواره این آرزو نیز همراه است که فریدون بتواند شهرنازوارنواز را که بهترین زنان آریائی و بهترین مادرانند، از چنگ اונجات دهد، والبته چنین اژی دهاک که زن دارد، نمیتواند «اژی» آتشفشان بوده باشد، با توجه به صورتگری بسیار جالبی که در جدال گرشاسب با آتشفشان شده.

در شاهنامه نیز، بویژه در گفتگوی فریدون با شهرنواز و ارنواز، ضحاک با لقب «اژدهافش» یا «ماننده اژدها» نامیده میشود.

اما اژدها بمعنی فرمانروای خونخوار و مردم آزار برای افراسیاب تورانی هم دو بار در شاهنامه آمده، یکی در پندهائی که رستم به پیران میدهد و او را ترغیب به آمدن، بایران میکند:

مگر گفتم این خاك بیداد و شوم گذاری بیائی به آباد بوم
بینی مگر شاه با داد و مهر جوان و نوازنده و خوب چهر
چنین زندگانی ندارد بها که باشد سراندر دم اژدها
که گرچه مقصود از اژدها در این شعر افراسیاب است، اما باز هم به «دم» اژدها اشاره رفته.

دیگر بار در نامه ای که سیاوش بكاوس مینویسد و خود را ناگزیر از رفتن بنزد افراسیاب می بیند:

ز شادی مبدا دل او رها شدم من ز غم در دم اژدها
باز این صفت برای پشنگ تورانی آمده است، آنجا که سواری از ایرانیان توصیف او را برای کیخسرو میکند، در جنگ کیخسرو با شیده، پسر افراسیاب:

تو گوئی یکی اژدهای دژم همی سوخت خواهد جهانرا بهدم
این صفت «اژدها» از بابت زورآوری حتی برای پهلوانان ایرانی نیز بکار رفته: برای کیخسرو در جنگ با شیده پسر افراسیاب، آنجا که شیده برای رهایی از چنگ کیخسرو با خود می اندیشد:

بدین چاره گر زو نیابم رها شوم بی گمان در دم اژدها
برای زواره برادر رستم:

سوی میسره، نامبردار شیر زواره که بد اژدهای دلیر
یا :

بیامد بسان یکی اژدها کزو شیر گفتی نیابد رها
یا :

بیزم اندرون آسمان وفا است به رزم اندرون تیز چنگ اژدها است
وبالاخره این صفت حتی برای رخش رستم نیز در داستان جنگ رستم و اکوان
دیو آمده است:

برون شد به نخجیر، چون نره شیر کمندی بدست، اژدهائی بزیر
و تمام این شواهد، چاره‌ای باقی نمی‌گذارد که قبول کنیم «اژدها» صفتی برای ضحاک،
یا قوم بابل بوده است.

و تکرار و تاکید میکنم که در میان اینهمه صفت «اژدها» که برای پهلوانان آمده
در هیچکدام پسوند «فش» بمعنی «وش» و «ماننده» بکار نرفته مگر سه بار آنهم فقط
برای ضحاک:

کی اژدها فش بیامد چوباد بایران زمین تاج بر سر نهاد
یا :

بیاید شما را کنون گفت راست که آن بی‌ها اژدها فش کجا است؟
یا :

بایوان ضحاک بردند شان بدان اژدها فش سپردندشان
جالب اینست که اسلی توسی نیز در گرشاسنامه، ضحاک را مار فش می‌خواند:

بیامد فریدون به شاهنشهی وزان مار فش کرد گیتی‌تهی
اما در همان زمانها که فریدون، یعنی «نژاد آریا» بر بابلیان پیروز میشوند، و
پادشاهی اژی‌دهاک، یعنی حکمران بابلی یا تازی بردست ایرانیان شکسته میشود، آتشفشان
دماوند، یا آتشفشانی دیگر نیز از جنب وجوش باز میماند، و این دو افسانه با یکدیگر
می‌آمیزد و بدینصورت درمی‌آید که «اژی‌دهاک» تازی بردست فریدون یا گرشاسب در
دماوند کوه، سرنگون بزنجیر کشیده شده.

و از آنجا که آریائی‌ان به تجربه دریافته بودند که «اژی» ممکنست مجدداً بیدار
شود، این افسانه مذهبی نیز پدید آمد که «اژی‌دهاک» در رستخیز بند را پاره خواهد
کرد تا به آزار مردمان و تخریب جهان بپردازد و گرشاسب نیز که بخواست اهورامزدا

بیمرگی یافته، برخواهد خاست تا او را بکشد^۱.

۱- دلانگیزترین موضوعی که در این مورد با آن مواجه شده‌ام مربوط به سه‌خاطره است با فاصله زمانی ۳۵ سال.

خاطره نخست آنکه در دوران کودکی، با چندتن از کودکان به‌گردش بیرون آمدم و تفرج کنان از خیابان «سینا»ی تهران تا میدان باغشاه رفتیم. واز جمله دیدنیهای شگفتی که در آن زمان جلب توجهمان را کرد هشت مجسمه شیراطراف آن میدان، و مجسمه‌ای در میان آن بود.

دختر بیسواد روستائی که شغل خدمتکاری داشت واونیز برای نخستین‌بار آنهمه عجائب را می‌دید. با دیدن مجسمه گفت: این مجسمه «فریدون» است که «اژدهار» را می‌کشد!

سی‌سال بعد یعنی دوسال پس ازآنکه مطالب این بخش را نوشته بودم، در بحبوحه انقلاب ایران که همه مجسمه‌های رژیم پهلوی را در میدانها سرنگون کرده بودند، با تاکی از میدان باغشاه می‌گذشتم. راننده تاکی که نشان می‌داد اوهم بیسواد است، با دیدن مجسمه میدان گفت: چطور

شد که مجسمه «گرشاسب» را پائین نکشیده‌اند؟! ... ومن مات ومبهوت از عظمت این واقعه، که

روستائیان و عامیان ایران، دوروایت شاهنامه واوستا را باین صداقت در ضمیر خویش حفظ می‌کنند، چندی بعد برای آنکه افسانه «پادشاه وسه‌پسر» را که همان افسانه تقسیم جهان آریائی است از یک‌مرد پنجاه ساله بیرسم در مورد اهمیت افسانه‌ها همین جریان را برایش تعریف کردم هنگامیکه بموضوع مجسمه رسیدم بلافاصله گفت مجسمه «بهرام» را می‌گوئی؟ من که حیرت‌زده از اینهمه عظمت، که او افسانه‌های آریائی قبل از زردشت را بخاطر می‌آورد، پرسیدم: که؟! او که تصور می‌کرد اشتباه کرده است گفت: بهرام‌گور؟ گفتم نه همان بهرام، ووی پاسخ داد میدانستم مجسمه بهرام است، اما گمان بردم اشتباه می‌کنم! (به افسانه مبارزه وریتره‌من= بهرام با اهی توجه کنید!) متأسفانه افسانه‌های ساختگی تلویزیون اینهمه همبستگی را از بین می‌برد، اما برای آنکه روشن شود رابطه فریدون وسام وگرشاسب که بدان اشاره کردم و درحقیقت بین مردمان ایرانشهر نیز معروف است تا چه‌اندازه در کتاب بن دهش توصیف شده به‌نقل بندهای ۱۵ تا ۲۲ زند وهومن یسن از فرهنگ نام‌های اوستا می‌پردازیم:

«آشموغ از راه‌کین، دسترس به آن‌کوه دماوند یابد، که به‌جانب بیوراسب باشد و هرزه‌درائی کند: «کنون نه‌زارسال است که فریدون زنده نباشد. چرا این بند را نگلی و برنخیزی، چون این جهان پر از مردم است که آنان را از چینه‌ای که جم ساخت برآورده‌اند»

پس آن آشموغ چنین هرزه درائی کند: از آنجا که اژی‌دهاک از بیم آنکه مبدا فریدون به کالبد مینوی فریدون پیش او بایستد نخست بند را نگسلد تنوره بکشد... و آن آشموغ را دردم فروبرد، اندرجهان گریز زند و گناه کند و گناهان بزرگ بشمارای از او سرزند، از مردم و گاووگوسپند و دیگر آفریدگان اورمزد سه یک را دوباره هپرو؟ کند آب و آتش ورستی‌ها را زیان رساند و گناه‌گران کند.

پس آب و آتش ورستی‌ها به‌دادخواهی پیش اورمزد خدا می‌روند، دادخواهی‌کنند که: «فریدون را بازنده‌کن، تا اژی‌دهاک را بکشد، چه اگر توای اورمزد، این نکنی، ما به‌گیتی نشاییم بود، آتش گوید که: «نیفزایم» و آب گوید که: «روان نشوم» پس من اورمزد دادار به سروش، و نیروسنگ گویم که «تن گرشاسب پسر سام را به‌جنیان تا برخیزد» و پس‌سروش و نیروسنگ ایزد به‌کراسب (گرشاسب) شوند وسه‌بار بانگ کنند، و چهارم بار سام پیروزمندانه برخیزد وبا اژی‌دهاک روبرو شود، او سخنی ازش نشنود، اوگرز پیروزگر را به‌سرش بکوبد، وزند، وکشد» زند وهومن یسن صفحات ۷۱-۷۵ در نهم بندهای ۱۵ تا ۲۲ اعلام اوستا

مارهای دوش ضحاک

از آنجا که باستانشناسی نشان داده است که دوران تسلط تا زیان شاید بیش از یک هزار سال بوده است موردی برای افسانه‌های دیگر هم پیش آمد:

اژی سه‌پوزه

در این زمانها یا زمانهای پیش احتمالاً کوه آتشفشانی که سه‌قله آن در حال فوران بوده است در ایرانزمین شعله می‌کشیده، شاید مصادف با سالها یا قرنهای اولیه تسلط تازیان.

این آتشفشان میتواند فی‌المثل آتشفشان «بزمان» بوده باشد، با دوقله کوچک نزدیک آن، یا هر سه قله نزدیک بهمدیگری که بتوان تصور آنرا کرد. و این همانست که در روایات مذهبی با نام «اژی‌دهاک سه‌پوزه» از آن یاد گردیده و در اوستا بارها با همین نام یاد کرده میشود: این یکی از شواهد آنست از زامیادیش:

«دومین بافر بگست، آن فرجمشید فرجم پسر ویونگهان به‌پیکر مرغ وارغن بیرون شتافت، این فررا پسر خاندان آبتین، فریدون برگرفت، چنان که او در میان مردمان پیروزمند، پیروزمندترین بود بجز زردشت. که اژی‌دهاک سه‌پوزه، سه‌کله، شش چشم هزارستان را شکست داد، این دروغ بسیار قوی دیوآسای خبیث فریفتار جهان، این دروغ بسیار زورمند را که اهریمن برضد جهان مادی بیافرید از برای فَنای جهان»

و اگر بمرور، اژی بصورت مار درآمد، ضحاک هم که تشبیه به‌اژی و بالنتیجه مار شده بود، دوماً دیگر نیز در دوطرف خود داشت که اشاره به‌کوه آتشفشانی است که در دوسوی خود، دودخانه کوچکتر دارد که آنهم هم‌چون اژی میانین (که بضحاک تشبیه شده بود) مردم خوار بودند.

هنوز هم مردمان، کسی را که مثلاً زیاد بخورد، خوک یا گاو می‌نامند، یا کسی را که از شعور کمتری برخوردار باشد، خر می‌گویند، موزیان را روباه، بدجنسها را عقرب می‌گویند، و بهمین دلیل شاه بابل را اژی و اژی‌دهاک نامیدند که مانند آن اژی که دواژی دیگر در طرفین دارد مردم خوار و سفاک و بیرحم و نابود کننده جهان است.

قربانی ایرانیان

در بخش سوم کتاب ذکر کردم که مردمان اولیه برای خشنودی آتشفشان گااو کوسفند تار میکردند و هنوز هم در افسانه‌هایی که باز می‌گویند چنین است.

اما بابلیان بگفته رایزن ابلیس صفت، هرروز برای آتشفشانهای زنده دوجوان ایرانی را هدیه می‌داده‌اند، و اگرچنین بوده باشد افسانه مغز سرجوانان آریائی به حقیقت می‌پیوندد منتهی صورت این داستان قدری تغییر می‌یابد و آن چنینست که در نظر آریائیان، ضحاک پادشاه تازی یا بابلی در حکم، اژی‌دهاک بزرگ است و دو آتشفشان در حال فوران، مارهای کوچکی هستند که در ستمگری از او کمترند و بدستور او، یعنی پادشاه بابل هر روز دوجوان را فدیہ میگیرند.

قربانی جوانان ایرانی بسیار بسیار بیش ازدوتن در یکروز بوده است، زیرا که قربانی دوجوان در یکروز در کشور پهناوری چون ایران- نباید بدانجا بکشد که مرز را از جوانان تهی گرداند، اما از آنجا که این قربانی کم کم بصورت قربانی برای مارهای دوش ضحاک درآمد، تعداد آنهم به رقم معقول دوجوان در یک روز کاهش یافت.

احتمال قوی اینست که در زمان حکمرانی بابلیان دو آتشفشان در ایران فعالیت داشته است، و از آنجا که ایرانیان وجود دو اژدها را، از نکتتهای دوران پادشاهی آنان بحساب می‌آورده‌اند، آن دو اژدها را که در ستمگری کمتر از «اژی‌بابل» میدیده‌اند بعنوان دوما بر دوشهای او تمثیل کرده‌اند!

پادشاه بابلی که باستم و دروغ خود بنظر آنان. «دهنده اژی» بوده بصورت «اژی دهاک» درآمده و صورت دیگر آن «ازیدهاک» در زبان سامیان بصورت «ضحاک» برگشته. وبا همین صورت بایران زمین بازآمده...

ضعف ایران

و حمله بابلیان به ایرانزمین

دردورانی که آریائیان از پادشاهان دوره جمشید، که ضعف و فتور به ایران ویج وارد کرده بودند، بیزار شدند، از هر گوشه و کنار شخصی برخاست و داعیه سلطنت بر آریائیان را کرد و ایران ویج را آشوب فرا گرفت:

پدید آمد از هر سوئی خسروی یکی نامجوئی ز هر پهلوی
و میان این گردنکشان جنگ در گرفت:

سپه کرده و جنگ را ساخته دل از مهر جمشید پرداخته
ودر همین احوال ایرانیان که از اوضاع درهم و آشفته مرزوبوم خود سیرگشته بودند، کوچ بطرف جنوب را تا حد بابل ادامه دادند.

۱- قربانی ایرانیان بردست ارمائیل و گرمائیل انجام می‌گرفته است که در همین بخش در پایان گفتار فرار تژاد کرد راجع بدان سخن خواهم گفت.

يكا يك از ايران برآمد سپاه سوی تازيان برگرفتند راه
 دروقایع سلطنت ایرج درباره «ایر» و «ایران» سخن خواهم گفت اما اینجا
 توضیح این نکته لازم مینماید که اگر ادعا کرده بودم وقایع این دورانها مربوط
 بهسلطنت وزندگی نژاد آریا است و نه ایران، پس «ایران» دراین بیت چرا آمده:
 «ایر» بمعنی آریائی است و دراین بیت جمع ایر، یعنی «ایران» درمقابل «تازیان»
 که جمع تازی و تازیك است آمده و معنی «آریائیان» را میدهد، و فعل گرفتند در این
 بیت که جمع است و برای جمع ایر آمده، و نیز شنیدند، که دربیت بعدی آمده مکمل
 دلیل است:

شنیدند، کانجا یکی مهتر است پر از هول، آن اژدهاپیکر است
 و گرنه اگر مقصود «سپاه ایران» می بود، فعل بصورت مفرد «سوی تازیان برگرفت
 راه» می آمد.

سواران ایران همه شاه جوی نهادند یکسر به ضحاک روی
 بشاهی براو آفرین خواندند و را شاه ایراتزمین خواندند
 برای آریائیان که قرنهای شاید هزاران سال تحت فرمان پادشاهان نیکوسیرت
 زیسته بودند زندگی بدون پادشاه، قابل تصور نبود، بنابراین درمسافرت بسوی جنوب،
 بدربار پادشاه بابل که دراوج اقتدار بود رفتند و بابلیان نیز ازهرج و مرج ایراتزمین
 استفاده کرده، بدین سرزمین روی آوردند، زیرا که اززمانهای دور، متاعهای گوناگون
 مانند فیروزه و عقیق و سنگهای دیگر تیرهای بلند برای سقف کاخها، میوه ها از ایراتزمین
 بیابال میرفت و تصاحب چنین سرزمین پرنعمتی برای آنان بسیار دلپذیر بود.

کی اژدها فشی بیامد چو باد	بایراتزمین تاج بر سر نهاد
از ایران و از تازیان لشگری	گزین کرد گردان هرکشوری
سوی تخت جمشید بنهاد روی	چو انگشتی کرد گیتی بروی
چو جمشید را، بخت شد کندرو	به تنگ آوردش جهاندار نو
برفت و بدو داد تخت و کلاه	بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه
نهان گشت و گیتی براو شد سیاه	سپردش بضحاک تخت و کلاه

یکی ازاین دوبیت اخیرالحاقی بنظر میرسد و درشاهنامه ای که من دارم چنین است،
 اما ابیات دیگر نشان میدهد که بابلیان تا پایتخت آریائیان پیشرفته اند در حالیکه
 باستانشناسان هنوز آثار حمله آنانرا تا حوالی همدان بررسی کرده اند، اما من با ایمان
 بهروایت شاهنامه معتقدم که این پیشروی لااقل تا شمال خراسان امروز و جنوب خوارزم
 صورت گرفته است.

و اما این اشعار درمورد جمشید قابل تأمل است:

چو صد سالش اندر جهان کس ندید ز چشم همه مردمان نا پدید
 صدم سال، روزی بدریای چین پدید آمد آن شاه ناپاک دین
 چو ضحاکش آورد ناگه بچنگ یکایک ندادش زمانی درنگ
 به اره مر او را بدونیم کرد جهانرا از او پاک، بی بیم کرد
 بابلیان پس از یک قرن مندرج در شاهنامه و شاید چندین قرن واقعی، آخرین
 بازماندگان پادشاهان آریائی را که بسوی چین گریخته بودند دستگیر میکنند و جمشید
 را با اره نیمه میکنند.

چین در این روایت و روایات دیگر ایرانی، چین امروزی نیست، بلکه سرزمینی
 است که از تورانزمین بسوی مشرق امتداد دارد و مسکن اصلی نژاد زرد است
 و تقریباً تا مجاورت چین واقعی و بطرف شمال در صحراهای آسیای مرکزی کشیده
 میشود.

سرزمینی که امروز چین نامیده میشود در ادبیات ایران، به «ماچین» ملقب بوده
 است:

خوشا مرز ایران و ایرانزمین که یک شهر آن به زماچین و چین
 روایات مذهبی ایران در این مورد باروایت شاهنامه مطابقت کلی ندارد.
 براساس روایات پهلوی اخیر برادر جمشید بنام سپی تور (که در اوستا بنام اسپي
 تیوره از او یاد شده و به نسبت او با جمشید اشاره نمیرود) پس از یکصد سال جمشید را
 با جملک خواهر همزادش در کنار دریای چین در حالیکه در درختی پنهان شده بود با
 اره ای استخوانی که هزار دندانه دارد از میان میبرد.

رمز بزرگ

بزرگترین رمز نیمه شدن جمشید اینست که ممالك آریائی از رودی در نزدیکی
 چین که شاید یکی از رودهای سیر دریا یا آمودریا یا رودی در زابلستان بوده باشد، بدو
 نیمه شد نیمه از آن که در قسمت جنوب واقع بود تحت استیلای بابلیان قرار گرفت
 و نیمه دیگر بردست يك آریائی یا قومی آریائی بنام «اسپی تیوره» باقی ماند.
 کاوشهای باستانشناسی در تپه‌های باستانی ایراتزمین نشان خواهد داد که در کدامین
 منطقه، خاکستر دوهزار ساله بر روی تپه‌ها نیست و اینگونه تپه‌ها، همانا تپه‌هایی هستند
 که از ستم بابلیان در امان مانده است.^۲

۱- پاک یعنی کاملاً - تمام، بتمامی

۲- فریاد... که سالها است فرهنگ و هنر و باستانشناسی را متوجه اهمیت بررسی باستانشناسی
 نیشابور بزرگ کرده‌ام و هنوز فقط به بازدید سطحی این مناطق اکتفا شده است.

اگر قرار باشد روایاتی که کلیه تاریخ نویسان ایرانی و محققان اروپائی در مورد اره شدن جمشید نوشته‌اند و هیچکدام نتیجه منطقی از آن نگرفته‌اند، در اینجا گرد آورم بی‌اغراق شاید کتابی شود بنابراین مطلب را کوتاه میکنم.

همینقدر کافست که ضحاکیان، پادشاهان آریائی‌ان را که ازین آنان گریخته بودند، ازین می‌برند و سلطنتی همراه با جادو، بت پرستی، ستم، آزار، مردم کشی، اعدام، تازیانه، آتش سوزی، در ممالك جنوبی آریائی برقرار میکنند و همین است که در روایات ایرانی همواره از ضحاک با نام «بیوراسب جادو» نام برده شده است (و خود نام «تازیانه» نشان تازی بودن آن است که هنوز بطور ساده از آن می‌گذریم) در شاهنامه پادشاهی ضحاک بر ایران، پس از کشته شدن جمشید، با این عنوان آغاز میشود:

پادشاهی ضحاک از هزار سال یکروز کم بود

دوران طولانی حکمرانی بابلیان بر ایران زمین از دوجت سمبلیک و مذهبی هزار سال قید شده.

جنبه سمبلیک آن که روشن است، اما روایات مذهبی ایرانی بر اینست که در هزار سال بر جهان نوعی حکومت اهورائی یا اهریمنی برقرار خواهد بود. و اگر سلطنت پیشدادیان حدود هزار سال بود، سلطنت ضحاکیان نیز که در زمان چیرگی اهریمن بر جهان حکمفرما است هزار سال است.

*

اما نمیدانم چرا برای ضحاک یکروز کمتر از هزار سال، مدت سلطنت آمد، و این قطعاً رازی است که هنوز من بدان دست نیافته‌ام.

شهر ناز و ارنواز

پس از تسلط ضحاک بر ایران زمین و رواج آئین دیوان، و ستم بر فرزندانگان و

در تابستان سالهای ۱۳۵۴ و ۱۳۵۶ باستانشناسان را به منطقه ریوند نیشابور و منطقه آتشکده برزین مهر رهنمود شدم، معلوم گردید که از تپه باستانی «میدان» واقع در بخش سروایت نیشابور که دارای قدمتی تا پیش از تاریخ است، و در جای دیگر نیز از آن یاد کردم، گمانه برداری علمی شده! و دستگاههای باستانشناسی ایران، از این گمانه زنی اطلاعی ندارند... چه کسی این گمانه را زده است؟

یکبار دیگر توجه باستانشناسی را باین مساله مهم جلب میکنم.

ما نصیحت بجای خود کردیم روزگاری در این سر بردیم
گر نیامد بگوش رغبت کس بر رسولان بلاغ باشد و بس
یا، بر حریفان پیام باشد و بس....

هنرمندان در دورانی که:

شده بریدی دست دیوان دراز ز نیکی نبودی سخن جز براز
اخبار زیادی از دوران تسلط هزارساله بما نرسیده است غیر از دو سه خبر کوتاه
که نخستین آن اینست:

دوپاکیزه از خانه جم شید	برون آوریدند، لرزان چو بید
که جمشید را هردو خواهر بدند	سر بانوان را چو افسر بدند
ز پوشیده رویان یکی شهرناز	دگر ماهروئی بنام ارنواز
به ایوان ضحاک بردندشان	بدان ازدها فشی سپردندشان

در مورد این دو زن افسانه‌های فراوانی پرداخته شده است تا بدانجا که نجات آنان بر دست فریدون از حرمسرای ضحاک را با نبرد «وریتره‌هن» با «اهی» در روایات ودائی و آزاد کردن ابر و باد از دست اهی^۱ یکی دانسته‌اند، در حالی که زمان فریدون زمانی بود که از افسانه پیدائی وریتره‌هن بسیار بسیار گذشته بود، آزادی ابر و باد، ازدوهای آتشفشان از افسانه‌های پیشین آریائی است و در جای خود از آن سخن گفتم، اما اگر هم تصور دوری داشته باشیم که این افسانه پس از استقرار هندیان در سرزمین امروزی هند پیدا شده؛ آنقدر دور نیست، که در آن، دو دختر مبدل به ابر و باد گردند، عکس آن نیز صادق نیست زیرا در افسانه‌های هندی از زندانی شدن آنان سخن نرفته، اما در شاهنامه به صراحت چنین داستانی آمده، این دو دختر که خواهران جمشید نامیده میشوند، زنان آریائی بوده‌اند و یا لااقل یکی از آنان نماینده زنان آریائی‌اند که پس از جنگ و کشتار مردان بهنگ بابلان درافتاده‌اند و اینطور که معلوم است در تمام مدت حکمرانی بابلان همواره زنان آریائی اسیر آنان بوده‌اند زیرا که زنان آریائی از بابت تناسب اندام و زیبایی و کدبانوگری و تربیت فرزند بر دیگر زنان برتری داشته‌اند و همین موضوع بارها در یشت‌ها تکرار شده است.

اما بابلان این زنان اسیر را مناسب با زندگی خویش بار می‌آوردند:
بپرورد شان از ره بد خوئی بیاموختشان تنبل و جادوئی
بدین بود بنیاد ضحاک شوم جهان شد مرا اوراچویک مهرموم
ندانست خود جز بد آموختن جز از غارت و کشتن و سوختن
تنبل، طلسم و جادو است و زنان ایرانی در خانه مردان بابلی بدآموخته شدند و بمجادو (که دین ضحاک بود) روی‌آور گردیدند و زمان همی گذشت.....
در پایان همین فصل این سه بیت نشانه آن است:

۱- رجوع کنید به فرهنگ نام‌های اوستا، بخش فریدون

ز مردان جنگی یکی خواستی	بکشتی، که بر دیو بر خاستی
یکی نامور دختر خوبروی	بپرده در آن پاک بی گفتگوی
پرستنده کردیش بر پیش خویش	نه رسم کئی بد نه آئین و کیش

یعنی مردان زورمندی را که یارای جنگ با دیوان را داشتند یا در سر، اندیشه، مبارزه با دیوان بابلی را می‌پروراندند میکشت و دختران آنها را پرستنده (خدمتگزار) خویش میکرد، که البته مقصود از اینکار تصاحب تن دختران بود، و همین روایت نشان میدهد که همه زنان آریائی در خطر تصاحب از جانب بابلیان بوده‌اند، اما اساره به‌دونام ارنواز و شهرناز میتواند، اشاره به دو قبیله بزرگ آریائی بوده باشد که در داستان فریدون هم بدان اشاره خواهم کرد.

فرار نژاد کرد

در افسانه‌ها همچنین آمده که هرروز دو جوان ۱ می‌کشتند و مغز سر آنان را به مارهای ضحاک میدادند.

در این زمان آشیزان ضحاک دو مرد گرانبایه پاکدامن بنامهای ارمایل و گرمایل بودند که، هرروز یکی از جوانانی را که بدست روزباتان ۱ و دژخیمان به آشپزخانه وارد میشدند می‌کشتند و بجای مغز دیگری از مغز گوسفند استفاده میکردند بنابراین هر روز يك جوان از مرگ رهائی پیدا میکرد.

و اگرچه در همه شاهنامه‌ها از تعداد این آزادشدگان نامی برده نشده ولی شاهنامه فردوسی میگوید که تعداد آنان دویست بوده.

از اینگونه هر ماهیان سی‌جوان	ازیشان همی یافتندی روان
چو گردآمدندی ازایشان دویست	بر آنسان که نشناختندی که کیست
خورشگر برایشان بزی‌چند و میش	بدادی و صحرا نهادیش پیش
کنون، کرداز آن تخمه دارد نژاد	کز آباد بردل نیایدش یاد
بود خانه‌هاشان سراسر پلاس	ندارند در دل ز یزدان هراس

این ممکنست اداره بدان باشد که تیره‌ای از آریاییان یا جمعی از آنان، از ستم بابلیان به‌کوه و دشت گریخته‌اند که هنوز نیز در بیابان زندگی می‌کنند.

کردان هنوز جشنی بنام «جیژنه‌کوردی» دارند که در کردستان برگزار میشود و معتقدند که این روز نجات کردان از دست ضحاک بوده است.

۱- روزبان بمعنی جلاد و شکنجه‌گر و مأمور جلب و آزار اشخاص است.

در صفحه ۲۸ تقویم محلی کردی چنین میخوانیم:
 «جیژنه کوردی؛ مرحوم استاد نیکیتین و استاد مینورسکی نیز باین جشن اشاره کرده‌اند و بعضی‌ها معتقدند که این جشن بیادگار و میمنت نجات ایرانیان از ظلم ضحاک است و در بعضی کتب، این جشن را از قول موریر که در ۳۱ اوت ۱۸۱۲ میلادی از دماوند (نزدیک تهران) گذشته و آنرا دیده است «عیدالکردی» میخوانند.....»
 نکته بسیار مهمی که فرار نژاد کرد را عقلاً تأیید میکند اینست که بافتن پارچه بترتیبی که بتواند، بصورت «چادر» برای زندگی کردن درآید، در دورانی است پس از خانه‌های اولیه.

بنابراین در صورتی که نژاد کرد، از ابتدای پیدائی خود بیابانگرد می‌بودنمی‌بایست. بتواند، پارچه بیافد.

لباسهای زنان و مردان، آرایشها، آداب و رسوم کردان میتواند راه‌گشای خوبی در این تحقیقات بوده باشد، که تاکنون یکی از هزار از این تحقیقات انجام نشده و برجوانان کرد است که در این راه‌قدم بردارند، اما آنچه که در این پژوهش نباید فراموش شود، تحقیق در زندگی کردان خراسان است که در نواحی قوچان و بجنورد و نیشابور زندگی میکنند و خود را از نژاد «گرمانی» می‌دانند، و همزمان با مهاجرت‌های آریائی‌ان باین‌سوی مرز ایران‌زمین رانند.

و اگرچه نویسندگان کرد و جوانان این نژاد مراسم خود را متأثر از آداب‌زردشتی میدانند، اما تا آنجا که تحقیقات من اجازه داوری میدهد، آنان را متأثر از آئین‌های بسیار دورتر، حتی شاید دورتر از مهرپرستی نیز می‌بینم اما این تأثیر مانع آن نشده است که از زردشت، یا حتی اسلام، تأثیرات جدید نپذیرند.

«ندارند در دل ز یزدان هراس» در دوره قبل از اسلام گفته شده و معلوم میدارد که در آن‌زمان هم، صددرصد تابع عقاید زردشتی زمان نبوده‌اند همچنانکه اکنون نیز نیستند!

ارمایل و گرمایل

شاهنامه ارمایل و گرمایل را آشپزان ایرانی ضحاک معرفی می‌کند اما در نامه شهرستانهای ایران می‌خوانیم که در پتشیخوارگر از سوی ارمایل یا از کوهیارانی که او بر شهرهای آن‌ناحیه گماشته بودا بیست‌ویک شهر ساخته شد.

۱- در همین جمله است که از ۱۵ کوه آزیدهاک نام می‌رود که دماوند و سیلان دوکوه از آن ده کوه است.

ابوریحان بیرونی نیز ارمایل را حکمران ایرانی دماوند یا پتسخوارگر می‌نامد: «...و گفته‌اند سبب اینکه در این شب آتش روشن می‌شود این است که چون ضحاک قرار گذاشته بود هر روز دو نفر بیاورند و برای ماری که به‌دوش او بود، دماغ آنها را غذا قرار دهند، و شخصی که موکل به‌این کار بود، پس از آمدن ضحاک به‌ایران از مائیل نام داشت و این شخص موکل، یکی از این دو را آزاد می‌کرد، و توشه‌ای می‌بخشید و او را امر می‌کرد که به‌جبل غربی دماوند ساکن شود و به‌آنجا برود و برای خود خانه‌ای بسازد، و در عوض این شخص که آزاد شده به‌دومار، مفر قوچی می‌خورانید و این دماغ را با دماغ یک نفر دیگر که کشته می‌شد مخلوط می‌کرد و چون فریدون ضحاک را گرفت از مائیل را حاضر کرد و خواست که او را پاداش بخشد. از مائیل اشخاصی را که از قتل بازداشته بود، فریدون را اخبار کرد. و یک رسول از فریدون خواست که بکوه دماوند برود که تا حقیقت قضیه را به‌فریدون ارائه دهد. و چون از مائیل به‌کوه دماوند رسید، آزاد شدگان را امر کرد که بر پشت بام‌های خود هر یک آتشی بیفزوند تا شماره‌ی ایشان زیاد بنظر آید، و این واقعه در شب دهم بهمن‌ماه بود و فرستاده‌ی فریدون گفت: چقدر خانواده‌ها که تو آزاد کردی! و از آنجا برگشت و فریدون را به‌آنچه دیده بود اخبار کرد و فریدون از شنیدن این واقعه خیلی مسرور شد. خود او به‌دماوند رفت و آزادشدگان را دید. سپس از مائیل را جزو نزدیکان خود گردانید. و دماوند را تیول او کرد و او را به‌تختی زرین نشانید و نامش را مسغان گذاشت...»

چون واژه ترکیبی مس‌مغان، یعنی مه‌مغان یا بزرگ‌مغان است، تردیدی باقی نمی‌ماند که از مائیل فرماندار پتسخوارگر یا مأمور دینی مقیم در نزدیکی کوه دماوند بوده است که بدستور حکمران بابلی جوانان را فدای دماوند می‌کرده است. و از آنجا که کردانی که به‌بیابان گریخته‌اند بیشتر در ناحیه هاد و آذربایجان زندگی می‌کنند می‌توان داوری کرد که گرمایل نیز نام حکمرانان یا روحانیان منطقه‌ی آتش‌فشان سبلان یا سهند بوده است که با فدیة گوسفند کردن را رهائی بخشیده‌اند است.

اکنون با توجه به‌اینکه این دو فرماندار، (یا قبیله‌ی حکمران یا نژاد و نسل حکمرانان این دوناخیه) که ایرانی نیز بوده‌اند، بنا بدستور پادشاه بابل جوانان را فدای آتش‌فشان می‌کرده‌اند معلوم می‌شود که چرا در افسانه‌ها آن دو بصورت آشپز ضحاک درآمده‌اند.... آشپز نیک‌مردی که در اواخر دوران پادشاهی بابلیان کمتر جوانان را فدای می‌کرده‌اند. پس جوانان ایرانی که از نقاط مختلف ایران برای هدیه و فدیة به‌دماوند و سبلان یا سهند گسیل می‌شده‌اند زندگی یافته و در همان اطراف روزگار می‌گذرانیده‌اند و هنگام پیروزی آریائی‌ان این واقعت معلوم گردیده است.

فریدون

سه بهره شدن نژاد آریا

اخبار سلطنت ضحاک بهمین دو سه مورد خلاصه میشود، و علت آن هم روشن است، زیرا که ستم و مردم کشی بابلیان اجازه نمی داد که مردمان ایرانشهر به چیزی دیگر بپردازند، یا اینکه مردان ایرانی به ستم کشته می شدند، و زنان را توانائی ضبط تاریخ نبود.

در این قسمت شاهنامه، خواب هولناک ضحاک می آید که عیناً آنچه را که در آینده از قیام فریدون رخ خواهد داد، در رؤیا می بیند که البته معلوم است که مقصود از این رؤیا، ترسی بوده است که بابلیان از قیام بازماندگان نژاد آریا داشته اند.

در اینجا از يك موبد، بنام «زیرك» یاد میشود که بایستی در مورد او تحقیق کرد، اما من هنوز بدان دست نیافته ام، در هر صورت موبدان خواب ضحاک را تعبیر میکنند و او را از آبتین و فریدون و گاوی که فریدون را خواهد پرورد می آگاهانند، و اینهم اشاره بمواردی از زندگی آریائیان است که در همین فصل باز خواهم گفت.

ضحاک، کارآگاهان به اطراف می فرستد تا «آبتین» و «گاویرمایه» را که دایه فریدون بوده است به قتل رسانند و در اینجا شاهنامه وارد مبحث ولادت فریدون میشود، اما قبل از آنکه باین مبحث وارد شوم لازم میدانم که معنای فریدون را باز نمایم.

فریدون بزبان اوستا ثرایتون *thraétaóna* خوانده میشود و این نام ازدوبهر تشکیل یافته و خلاصه شده است.

بخش نخست آن *thri* است به معنی عدد سه و همانست که امروز نیز بزبان انگلیسی *three* خوانده میشود.

بخش دوم آن *aétavanat* ائتونت است که بزبان اوستائی همانست که در زبان پهلوی «ایتون» و بزبان فارسی «ایدون» بمعنی «چنین» تلفظ میگردد. و از آنجا که ثری به واك صدادار «ای» پایان می یابد، طبق قانونی که در اینگونه

اتصالات در زبانشناسی بررسی شده، در اتصال با *aétavanat* که خود، دو واك صدادار در ابتدا دارد (و این دو واك همانست که در تعریف بیوراسب نیز یادآور شدم) واك صدادار خود یعنی «ای» را از دست می‌دهد و این دو واژه بر روی هم به صورت *aétavanat* thr[i] در می‌آید که پس از سایش مختصر دیگری ت آخر آن می‌افتد و *thraétaona* خوانده میشود که معنی آن در اصل «سه ایدون» یا «سه اینچنین» میباشد.

و گرچه درستی این گفتار بروشنی آفتاب است و دانش زبانشناسی آنرا تأیید میکند، اما تأییدی دیگری بر آن اینست که در زبان سانسکریت، فریدون ثریت *thritha* خوانده میشود، در حالیکه عدد ۳ نیز در آن زبان ثریت *thritha* است و این نام در سانسکریت نیز نشانه سه بهرگی است و بر روی هم، فریدون بمعنی دورانی است که در آن، آریائیان به ۳ شاخه تقسیم گردیدند و این تقسیم، پس از تسلط بابلیان یا تازیان صورت گرفته و به مهاجرت‌هایی که در دوره تابندگی نژاد آریا صورت میگرفت ارتباطی ندارد.

زیرا که در آن مهاجرت‌ها، آریائیان بدون آنکه بستگی خود را با اصل خود فراموش کنند، در دشتهای جنوبی بطرف سرزمین کنونی ایران پیش می‌آمدند. بار دیگر نیز گفتیم که اشاره داستان «ورجمکرد» باینکه، جمشید با اشاره عصا و انگشتی زمین را بسوی نیمروز (جنوب) فراخ گردانید مؤید همین است در شاهنامه نیز بهمین صورت بیتی آمده که مهاجرت آریائیان را بسوی جنوب گزارش کرده است و آنرا تکرار میکنم که:

یکایک بر آمد از ایران سپاه سوی تازیان برگرفتند راه
اما در این دوران نژاد آریا، به ۳ جانب رخت برکشید و داستان را خواهیم خواند.

دیگر آنکه اگر فریدون، شخصی بود، نام او می‌بایست در هردو زبان اوستائی و سانسکریت یکسان تلفظ شود. اما می‌بینیم که مفهوم آن در دو زبان یکسان است که حکایت از سه‌بهرگی می‌کند، نه نام او.

و «فریدون» دورانی است که در آن نژاد آریا به سه بهره میشود، آن را بانصد سال ذکر کرده‌اند که مقدار حقیقی آن به مقدار اسمیش نزدیک است، زیرا که در این داستان، به تاریخ مدون نزدیکتر میشویم و فضای مه‌آلوده دورانها در آن روشن‌تر میشود.

شاهنامه پس از رؤیای هولناك ضحاک بدورانی وارد میشود که در آن فریدون، بدنیا می‌آید با عنوان:

گفتار اندر زادن فریدون از مادر

آبتین

موبدان در تعبیر خواب هولناك ضحاك او را از خطر جنبش و انقلاب نژاد آریا آگاهی دادند و او باقیمانده مردان این قوم را از دم تیغ گذرانید که در داستانها، بصورت کشته شدن «آبتین» پدر فریدون درآمده است:

آبتین که در زبان اوستائی «آئویه» و بزبان سانسکریت «آپتیا» خوانده میشود بنا بروایت اوستا، دومین کسی بوده است که عصاره هوم را گرفته و چون عصاره هوم مشروبی الکلی مفرح و ملایم بوده است که در پزشکی نیز بکار گرفته میشده، باید او را دومین پزشک جامعه آریائی بحساب آورد، (که نخستین آن ویونگهان، پدر جمشید است.)

اما چنانکه «فریدون» شخص واحدی نیست، باری پدرش «آبتین» نیز نمیتواند فردی از افراد آریائی بوده باشد، بلکه او نیز قبیله‌ای یا قومی یا دورانی از زندگی این نژاد بحساب می‌آید، زیرا که گیاه هوم در همه نقاط سرزمین آریاها موجود نبوده و در اوستا به کوههائی که این گیاه را درخود داشته اشاره رفته است، اما از آنجا که آن نامها، با هیچکدام از نامهای امروزی مطابقت داده نشده از ذکر آن صرفنظر میکنم، اما از همین‌جا معلوم میگردد که پرورش‌دهندگان هوم در نقاط مخصوصی بوده‌اند و شاید اینکه هوم، ۴ بار، از طرف ۴ شخص آریائی، (ویونگهان پدر جمشید و آئویه پدر فریدون، و اثرت پدر گرشاسب و پوروشسپ پدر زردشت) فشرده شده اشاره باینستکه هوم، در ۴ منطقه از «آریاویج» بوسیله قبایلی که در آن کوهها اقامت داشته‌اند، شناخته شده است.

حرفه پزشکی فریدون که در شاهنامه و اوستا بدان اشاره رفته متأثر از همین مورد است.

در فقره ۱۳۱ فروردین‌یشت، آنجا که فروهر در گذشتگان شتایش میشود چنین میخوانیم:

«فروهر پاکدین فریدون از خاندان آبتین را می‌ستائیم، از برای مقاومت کردن برضد جرب و تب و لرزه تب (دو بیماری که در زمان حاضر با این نامها شناخته نمیشود *hæza* و *Vávarshá*) و از برای مقاومت کردن برضد آرمه‌ار»

۱- برای آگاهی بیشتر در این مورد به زامیاد یشت از جلد دوم یشت‌ها و حواشی آن در صفحه ۲۳۳ به بعد مراجعه کنید.

۲- همین عبارت که از برای مار بکاررفته می‌تواند نشانه از آتش‌فشان برای گرفتن فدیة بوده باشد.

بلمی نیز میگوید، نخست پادشاهی که در نجوم نگریست، او بود و در علم طب نیز رنج برد و تریاق او بساخت.^۱
 در گذشته شدن آبتین بردست روزبانان ضحاک دوروایت در شاهنامه هست.
 یکی کشته شدنش و دیگری روایتی که فرانک، مادر فریدون برای او نقل میکند که هر دو مکمل هم‌اند.
 روایت نخست:

فریدون که بودش پدر، آبتین	شده تنگ، بر آبتین بر زمین
گریزان و از خویشتن گشته‌سیر	بر آویخت ناگاه در کام شیر
از آن روز بانان ناپاک مرد	تنی چند، روزی بدو باز خورد
گرفتند و بردند، بسته چو یوز	بر او بر سر آورد، ضحاک، روز

ضحاک که از انقلاب آریائی‌ان در اضطراب است، دستور می‌دهد که باقیمانده مردان آریائی را نیز از دم تیغ بگذرانند.
 اما روایت دوم زمانست که فریدون، نژاد خود را از مادر می‌پرسد و او پاسخ می‌دهد:

تو بشناس کز مرز ایرانزمین	یکی مرد بد نام او آبتین
ز تخم کیان بود و بیدار بود	خردمند و گرد و بی‌آزار بود
ز تهمورث گرد بودش نژاد	پدر بر پدر بر، همی داشت یاد
پدر بد ترا، مرا نیک شوی	نبد روز، روشن مرا جز بدوی
بضحاک گفتش ستاره شمر	که روز تو آرد فریدون بسر
چنان بد که ضحاک جادو پرست	از ایران بجان تو یازید دست
از او من نهانت همی داشتم	چه مایه بید روز بگذاشتم
پدرت آن گرانمایه مرد جوان	فدا کرد پیش تو شیرین روان
ابر کشف ضحاک جادو دوماز	برست و بر آورد ز ایران دماز
سر بابت از مغز پرداختند	همان ازدها را خورش ساختند

در این ابیات چهار نکته درخور تأمل هست.
 نخست اشاره به بی‌آزاری آبتین که از ویژگی‌های نژاد آریا بوده است و آریائی‌ان بهمین دلیل خویش را «آزاده» می‌نامیدند که در فصل «ایران و سلطنت ایرج» از آن بیشتر خواهم گفت.
 دو دیگر اینکه آبتین «پدر بر پدر بر همی داشت یاد».

۱ - بنقل از حاشیه صفحه ۱۵۲ از جلد دوم یشت‌ها

وگرچه در شاهنامه اشاره به پیشه پزشکی آبتین نرفته است اما در همین مصرع این معنی با واژه خردمند، بازخوانده میشود:

خردمند و گرد و بی آزار بود

و نیز با آنکه در شاهنامه از اجداد آبتین نام برده نشده اما بموجب روایات مذهبی نسب آبتین، پس از هشت پشت به جمشید میرسد.

همین اشاره فردوسی که آبتین پدر برپدر را بیاد دارد و سلسله نسب او که درین دهی آمده خود روشنگر اینست که در زمان ضحاک لااقل هشت سلسله یا هشت پشت بر آریائیان گذشته است که خود نشان میدهد ضحاک نمیتواند یکنفر بوده باشد.

فریدون پسر ائویه، پسر پورقرا (پورگاو)، پسر سیاکقرا (سیاه گاو)، پسر گفرقرا، پسر رماترا، پسر و نقرغشن، پسر جمشید، پسر ویونگهان، که هر بار آسپیان بعنوان پسر آنان تکرار شده مثل اسپیان پسر رماترا...

معلوم است که سپیدگاو لقب قبیله‌ای آریائی بوده است که دارای گاوان سپید بوده‌اند، زیرا از این القاب در جامعه آریائی بسیار معمول بوده است و زردشت که در اصل «زرتوخشتر» نامیده میشده بمعنای «دارای شتر زرد» است و «سپیتامان» که جد نهم زردشت بوده است معنای «دارنده خانه سپید» را دارد و نه تنها لقب زردشت، سپیتامان بوده، بلکه کلیه افراد خانواده او سپیتامان نامیده می‌شده‌اند. دیگر مطلب بسیار مهم در این اشعار، این مصرع است که:

«از ایران بجان تو یا زید دست»

ایران چنانکه پیش از این گفته شد در این بیت جمع «ایر» است بمعنی آریائیان. این اشاره بدانست که بابلیان از بین قبایل آریائی، قبیله‌ای را که بیش از همه، در حال انقلاب بوده است مورد حمله قرار می‌دهند، ولی آن قبیله (چنانکه بعداً خواهد آمد، به البرزکوه و هندوستان) فرار میکنند.

اما قبیله‌ای دیگر یا عده‌ای از همان قبیله که بانام ائویه و آبتین مشهور است از دم تیغ روزبانان ضحاک می‌گذرند، و با آنکه مردان آن قبیله کشته میشوند، و زنان، فرزندان خرد را با فرار به کوهها از کشته شدن نجات میدهند.

مورد چهارم اینست که آبتین هم مانند دیگر مردان ایرانی، قربانی اژدها و کوه آتشفشان یا امیال ضحاک جادو میگردد.

گاو پرمایه

در هر صورت فریدون زاده میشود:

جخته فریدون ز مادر بزاد
جهانجوی بافر جمشید بود
جهانرا چو باران بیایستگی
بسر بر همی گشت گردان سپهر
جهانرا یکی دیگر آمد نهاد
همی تافت زو فر شاهنشهی
بکردار تابنده خورشید بود
روان را چو دانش بشایستگی
شده رام با آفریدون بمهر
در این اشعار، از نهادی دیگر در جهان سخن میرود که درباره آن در آینده سخن خواهم گفت^۱ و از فرجمشید که به فریدون منتقل میشود.

در اوستا نیز انتقال فرازجمشید به فریدون چنین بیان شده.
«دومین بار فر بگست، آن فرجمشید، فرجم پسر ویونگهان به پیکر مرغ «وارغن» بیرون شتافت، این فر را پسر خاندان ائویه فریدون، برگرفت.
چنانکه او در میان مردمان پیروزمندترین بود»

در مورد مرغ وارغن در فصلی دیگر گفتگو خواهم کرد^۲ اما در شاهنامه پس از این ابیات از بدنیآ آمدن گاوی عجیب سخن میرود که بعدها موقع فرار فرانک، دایه فریدون میشود، نام این گاو در شاهنامه پرمایه است، که در دیگر نامه‌ها پرمایون و برمایون نیز آمده مثال از فرالای شاعر بزرگ همدوره رودکی که از او بیش از سی بیت آنهم در فرهنگهای لغت و بعنوان شاهد واژه‌ها، باقی نمانده است:

ماده گاوان گله ات هر يك شاه پرور بود چو پرمایون
اما شاهنامه در مورد این گاو عجیب چنین میگوید:
همان گاو، کش نام پرمایه بود
ز مادر جدا شد چو طاووس نر
ز گاوان ورا برترین پایه بود
بهر موی بر، تازه رنگی دگر
شده انجمن بر سرش بخردان
ستاره شناسان و هم موبدان
که کسی در جهان گاوچونان ندید
نه از پیر سر کاردانان شنید
و پس از کشته شدن آبتین بردست روزبانان ضحاک فرانک، فریدون را در آغوش میکشد و:

دوان خسته دل گشته از روزگار
کجا نامور گاو پرمایه بود
همی رفت گریان سوی مرغزار
به پیش نگهبان آن مرغزار
که بایسته برتنش پیرایه بود
بدو گفت کاین کودک شیرخوار
خروشید و بارید خون در کنار
ز من روزگاری بز نهار دار

۱- صفحه ۱۳۲ بخش مهرپرستی

۲- چند سخن کوتاه در پایان کتاب

پدر وارث از مادر اندر پذیر
 از آن گاو نغزش پیروز به شیر
 پرستنده بیشه و گاو نغز
 چنین داد پاسخ بدان پاك مغز
 که چون بنده بر پیش فرزند تو
 باشم، پذیرنده پند تو
 فریدون سه سال با شیر گاو و پرمایه پرورده میشود و سرانجام فرانك بسوی مرد
 باز میگردد و میگوید:

که اندیشه ای در دلم ایزدی
 فراز آمده است از ره بخردی
 همی کرد باید کز آن چاره نیست
 که فرزند و شیرین روانم یکیست
 بیرم پی از خاک جادوستان
 شوم با پسر سوی هندوستان
 شوم ناپدید از میان گروه
 مرا این را برم سوی البرز کوه
 چو گفت این سخن خوب رخ را ببرد
 ز بس داغ، او خون دل می سترد
 و گروهی از بازماندگان و زنان آریائی برای فرار از ستم ضحاک بسوی البرز
 کوه می گریزند که آخرین پناهگاه ایرانیان بشمار میرفت.

البرز کوه، کوه بلند افسانه ای است که باعتقاد ایرانیان باستان، جهان را دربر
 گرفته است و همانست که پس از اسلام به کوه قاف مبدل شده، در افسانه های بعدی، البرز
 کوه را در سوی هندوستان می دانسته اند، بنابراین این ستم دیدگان، بدانسوی مهاجرت
 میکنند و فرزندان آریائی در دامان هندیان آریائی پرورش می یابند فرانك، فریدون
 را بمردی درویش وارسته که بر فراز کوهی می زیست می سپارد تا او را بزرگ کند:

خبر شد بضحاک بد روزگار
 از آن گاو پرمایه در مرغزار
 بیامد بدان کینه چون پیل مست
 مرآن گاو پرمایه را کرد پست
 همه هر چه دید اندرو چار پای
 بیفکند و زیشان بپرداخت جای
 سبک سوی خان فریدون شتافت
 فراوان پژوهید و کس رانیافت
 این اشعار بخوبی نشان میدهد که سپاهیان بابل در آخرین یورش خود چارپاریان
 قبایل آریائی را از بین بردند، اما بازماندگان آریائی قبلا خود را نجات داده بودند.

گاو

در بیان دوره تهمورث از اهمیت اسب و خروس و گاو در بین نژاد آریا سخن
 گفتم و مطلب مربوط به گاو را باین بحث محول کردم و اگر بخواهم راجع بتقدس گاو
 و اهمیت آن در بین آریائیان به بحث پردازم رشته سردراز دارد، بنابراین سعی میکنم
 به کوتاه سخنی در این مورد بسنده کنم.

چنین بنظر میرسد که آریائیان پس از اهلی کردن گاو، شیفته رفتار با وقار و
 شکوه این جانور شدند، زیرا که او علاوه بر رفتار دلپذیرش، پناهگاه بسیار خوبی نیز

برای گوسفندان و حیوانات اهلی کوچکتر در مقابل حمله گرگ و جانوران موذی بود. گاو علاوه بر آنکه بسیار مهربان بود تنها جانور اهلی بشمار میرفت که یارای مبارزه حتی با شیر نیز را نیز داشت.

آریائی‌ان از این حیوان، برای بارکشی نیز استفاده میکردند و اولین گردونه‌ها نیز با این جانور کشیده میشد، چنانکه هنوز در هندوستان مرسوم است. عزت این جانور بدانجا کشید که از ادرار او برای ضد عفونی کردن دست استفاده میکردند و پس از آن دست را با آب شستشو میدادند.

و این یکی از پیشرفته‌ترین مظاهر تمدن آریائی است که در زمانیکه داروهای ضد عفونی کننده موجود نبوده است بدینوسیله دستهای خود را سترون میکردند. تقدس گاو در بین آریائی‌ان به او لقب «اسفند» یعنی مقدس را داده بود و «گاو اسفند» یعنی گاو مقدس که امروز به دام کوچکتری بنام «گوسفند» اطلاق میشود. در روایات مذهبی نیز به «گاو شورون» یا روان جانوران، اشارات زیادی شده است که تفاسیر زیادی به همراه دارد که از آنجمله یکی از آنان را از قول روانشاد پورداود شرح میدهم:

«گوشورون روان عمومی جانوران آفریده مزدا است و نیز ایزدی است که نگاهبان چارپایان سودمند است، بموجب روایت بندهش نخستین آفریده مزدا، گاونر بود، اهریمن دیو آرز و رنج و گرسنگی را برای آزار و گزند آن گماشت.

ورزا و (گاونر) ناتوان گردید و جان سپرد، هنگام مردن از هر یک از اعضایش ۵۵ قسم گیاه درمان بخشی بوجود آمد، آنچه از نطفه آن، پاک و توانا بود به کره ماه انتقال یافت و در آنجا تصفیه گردید و از آن یک جفت جاندار فروماده پدید گشت و از آنها ۲۸۲ جانور دیگر تولد یافت در هنگامیکه ورزا جان می‌سپرد روان آن از کالبدش بدرآمد و خروش برکشید که ای اهورامزدا کجا است مردی که تو وعده آفریدن کردی؟ کسی که آئین رستگاری و نجات آورد؟.

هر مزد در پاسخ گفت ای گوشورون، رنج تو از اهریمن است، آنگاه گوشورون بکره ستارگان رفت سپس بکره ماه درآمد پس از آن بفلک خورشید شتافت، در آنجا هر مزد، فروهر زرتشت بدو نمود و گفت اینست آن کسی که خواهم آفرید و آئین نجات خواهد آورد، آنگاه گوشورون خشنود گشت و پذیرفت که وسیله تغذیه مخلوقات گردد. در مهریشت اوستا، در کرده ۲۲ میخوانیم که مهر، دارند دشتهای فراخ بکسانیکه از وی یاری بخواهند، یاری میکند و از یاری خواهندگان چنین نام می‌برد، شهریار مملکت، گدخدای ده، هر دو نفر که بحمايت یکدیگر برخیزند، رئیس خانواده، هر پیرو آئین راستین که حقش پایمال شده، گله‌داری که نزد مهر شکایت برد، و نیز گاو...

«همچنین گاوی که بغنیمت برده شود باشتیاق گله خویش، او را بیاری میخواند: چه هنگام دلیرما، مهر دارنده دشتهای فراخ از پی تاخته، گله گاوان را نجات خواهد داد؟» این مقدمات همه از بهر آن بود که اهمیت گاو در نزد آریائیان روشن شود، اما در بندش پس از ذکر سلسله نسب فریدون، آمده است که ضحاک «پورترا» را بکشت و فریدون با انتقام او با گرزهای گاو سر بجنک ضحاک شتافت.

اگر قبول کنیم که پورترا بمعنی پورگاو (پسرگاو یا نخستین گاو) نام یکی از قبایل آریائی قبل از آبتین بوده، میتوانیم باور کنیم که «پورگاو» در داستانها، معکوس گردید، و بصورت «گاوپور» درآمد است و آنگاه «گاوپورمایه» و «گاو پورمایون» شده.

ابوریحان بیرونی نیز بگاوهایی تژاد آریا چنین اشاره میکند: چون فریدون ضحاک بیوراسب را از میان برد، گاوهایی افغان را که ضحاک در موقعی که او را محاصره کرده بود و نمیکذاشت افغان به آنها دسترسی داشته باشد، رها کرد و به لانه او باز گردانید.

بنابر این معلوم میشود که علاوه بر قبیله یا سلسله ای که بانام آبتین معروف است قبیله یا سلسله قبلی هم که با نام «پورترا» مشهور است با ستم دشمنان آریائیان معدوم شده اند.

در هر صورت فریدون تژاد خود را از مادر میبرد و مقدار زیادی از گفتارهای این فصل را قبلا در بحث های پیشین آوردم اما يك نکته دیگر نیز در سخنان فرانک هست که در موقع بیان فرار خود بازگو میکند.

ز بیشه بیردم ترا ناگهان بریدم ز ایران و از خانمان
و این بیت موبد گفتارهای قبلی است که فرزندان آریائی در دوران پایان دوران استیلای بابلیان، از مرزهای آریائی می گریزند... یا بکوهستانها پناه میبرند.

ورن

فریدون، در اوستا از ایالت «ورن» معرفی گردیده و اوستاشناسان به علتی که در همین بخش خواهد آمد، این ایالت را «ایالت چهارگوشه» خوانده اند.

۱- پئوتیرو بزبان اوستائی بمعنی نخستین است که در زبان پهلوی بصورت «فرتوم» درآمد و همانست که بزبان فرانسه premier خوانده میشود، اما این واژه در کلمات مرکب در پهلوی بصورت «پور» تلفظ میشود مثل پوریوتکیشان، یعنی نخستین آموزگاران دینی، و احتمالا واژه پور در «پورترا» باید بهمین معنی باشد و شاید مراد از نخستین قبیله ای بوده که گاو را اهلی کرده اند.

پوردادود روانشاد باسناد تحقیقات «دار مستتر» و «گیگر» درحاشیه صفحه ۵۷ جلد اول پشته این جملات را درمورد آن آورده:

«ورنا Varena اسم مملکتی است، مستشرقین را درسر تعیین محل آن اختلاف است. بقول سنت، آن مملکت پتسخوارگر است که عبارت باشد از دیلم یاگیلان حالیه، بنابراین مملکت مذکور در ناحیه کوهستانی جنوب قفقاز و ناحیه جنوب غربی دریای خزر واقع است.

این مملکت همانست که درنخستین فرگرد وندیداد در فقره ۱۸ از آن یاد شده، چهارمین مملکت روی زمین شمرده گردیده و مسقط الراس فریدون خوانده شد رجوع شود به دارمستتر Z.A.2.14 و گیگر G.I.R.Ph. 2.39 ...»

اما در بخش «اژدها» ثابت کردم که پتسخوارگر، همین خوار و ورامین و ری است، یعنی بهتر از همه حدسهای خاورشناسان باین نقطه میتوان پتسخوارگر گفت، و همین ناحیه است که کوهستان شمالی آن با طبرستان نیز همسایه است.

این ناحیه، چهارگوشه هم نیست، اما از آنجا که در اوستا هرجا از فریدون در «ورن» یاد شده، «چهارگوشه» نیز به آن اضافه گردیده، مستشرقان را باین گمان افکند که این ناحیه چهارگوشه است یا صفت «ورن» چهارگوشه بودن است.

اما عجیب اینست که در ترجمه اوستای پوردادود که در آن به ترجمه های غربان نظر داشته، همه جا قبل از عبارت چهارگوشه ورن واژه (مملکت) نیز داخل پراستر آمده در حالیکه در متن اوستائی هیچ جا چنین چیزی بچشم نمیخورد....

و اما چرا این ناحیه چهارگوشه نیست:

هرنامداری در محلی ویژه خود یکی از ایزدان را ستایش کرده و از او برای پیروزی بردشمن یاری خواسته، و این مکانها در سرتاسر یشتها برای هرفرد یکنواخت است، اما برای همه نیز پس از بردن نام محل، این عبارت اضافه میشود در روی تخت زرین درروی بالش زرین، درروی فرش زرین، نزد برسم گسترده، با کف دست سرشار.... مثال برای جمشید از فقره ۱۵ رام یشت و فقره ۲۸ ارت یشت:

«اورا بستود جمشید دارنده گله و رمه خوب دربالای «هکر» یا «هرا» بلند (نام کوه است) سراسر درخشان وزرین در روی تخت زرین....» مثال برای اژدها از فقره ۱۹ رام یشت:

«او را بستود اژی دهاک سه پوزه، در «کوپرینت» سخت راه در روی تخت زرین....»

مثال برای گرشاسب از فقره ۲۷:

«او را بستود گرشاسب دلیر در «گوز» آبشار رنگهای مزدا آفریده در روی

تخت زرین....»

مثال برای انوروسا از فقره ۲۱:

«او را بستود انوروسا بزرگ در بیشه سفید، در پیش بیشه سفید در میان بیشه سفید در روی تخت....»

برای دوشیزگانی که آرزوی شوی نیک میکنند:

«او را بستودند دوشیزگان هنوز بمردها نرسیده در روی تخت زرین....»^۱
از این میان فقط زردشت و کی گشتاسب در کنار آب دائیتا بر روی تخت نیستند. در قربانی‌هایی که پهلوانان و پادشاهان برای خشنودی ایزدان میکرده‌اند، نیز گاهی اشاره باین می‌رود که مثلاً زریر سپاهبد ایران در جنگ مذهبی بین گشتاسب و ارجاسب پادشاه «هیونان» بر روی اسب نیاز قربانی صد اسب و هزار گاو ده هزار گوسفند برای اردوی سورانا هیتا میکند.

اما در کلیه مطالبی که راجع به فریدون آمده، نه از «تخت زر» سخنی به‌میان می‌آید و نه چنانکه ترجمه کرده‌اند، نشانی از (مملکت) آمده.

فقره ۲۲ رام‌یشت و ارت‌یشت ۳۳:

«او را بستود پسر خاندان آبتین از خاندان توانا در چهار گوشه ورن» گوش‌یشت ۱۳ و آبان‌یشت ۳۳:

«از برای اوفریدون پسر آئویه از خاندان توانا در چهار گوشه ورن صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد....»

چهار گوشه

بنا به همه این شواهد، چهار گوشه نام دیگر «ورن» نیست بلکه همیشه بجای تخت زرین، یا اسب یا روبرو و یا کنار آمده و معنی «چهار سوی ایالت ورن» را میدهد، و در همین عبارت رمزی نهفته است، و آن اینست که، آریائیان از چهار طرف برخاسته‌اند، و تخت زرین نداشته‌اند و اثباتی دیگر هم بر این است که فریدون یکنفر نبوده است. چرا در اوستا بجای «تخت» که برای جمشید واژی‌دهاک می‌آمده، چهار گوشه آمده است؟ در حالیکه آن نامها نیز اسامی دوره‌هایی بوده‌اند، همچون دوره فریدون؟ برای آنکه دوره جمشید واژی‌دهاک، بسیار دورتر بزمان زردشت بوده است تا زمان سه بهره شدن نژاد آریا.

۱- آرزوی این دوشیزگان را، برای دخترانی که این نامه را میخوانند می‌آورم: «از او درخواستند این کامیابی را بپادهای «الدروای» زبردست که ما خانه خدای (شوهر) زیبابالا، وجوانی بگیریم باما، در مدتی که ما (زن و شوهر) در حیات هستیم خوب سلوک کند و اعقاب دانا و هوشیار و خوشگوار، او از ما بوجود آورد».

رام‌یشت - یشت‌ها پور داود جلد دوم صفحه ۱۵۲

نکته بسیار قابل توجه دیگر در این مکان اینست که هوشنگ و جمشید و تهمورث همواره در «کوه هرا» نیایش کرده‌اند و فریدون در «ورنه» و این خود نشان می‌دهد که مرکزیت قبایل آریائی پس از هجوم بابلیان تغییر یافته است؛ همانطور که این مکان برای پادشاهان بعدی مرتباً در تغییر است، و بدان اشاره خواهد شد. اما شاهنامه، پایتخت آریائیان را در این دوران یعنی پس از پیروزی بر بابل، در جایی بنام «کوس» میخواند:

ز آمل، گذر سوی تمیشه کرد نشست اندر آن نامور بیشه کرد
 کجا کر جهان «کوس» خوانی همی جز این نیز نامش ندانی همی
 اگر زمان یابم در جای دیگری از این دفتر اشاره خواهم کرد که نام شهرها بمناسبت مهاجرت قبایل در زمانهای مختلف به مکانهای مختلف اطلاق میشده، کما آنکه «پارس» محل اولیه مهاجران پارسی در آذربایجان و حوالی دریاچه «چیچست» یا «ارومیه» و رضائیه امروز بوده است و بعداً بنا به مهاجرت پارسیان به جنوب، به محل امروزی اطلاق شده.

نام آمل و تمیشه، از نظر ایرانیان همواره پایتخت آریائیان در زمان سه‌بهره شدن در شرق مازندران در محلی نزدیک ساری و گرگان و آمل، دانسته شده، زیرا که در مسافرت انوشیروان بسوی گرگان و مازندران چنین آمده:

ز گرگان بساری و آمل شدند	بهنگام آوای بلبل شدند
دروشت یکسر همه بیشه بود	دل شاه ایران پراندیشه بود
ز هامون بکوهی برآمد بلند	یکی باره‌ای بر نشسته سمند
سوی کوه و آن بیشه‌ها بنگرید	گل و سنبل و آب و نخجیردید
چنین گفت کای داور کردگار	جهاندار پیروز پروردگار
توئی آفریننده هور و ماه	کشاینده و هم نماینده راه
جهان آفریدی بدین خرمی	که از آسمان نیست پیدازمی
کسی کو جز از تو پرستد همی	روان را بدوزخ فرستد همی
از ایران فریدون بزدا نپرست	بدینگونه برخاست جای نشست
بسی خوب جایست رس دلپذیر	که آبش گلابست و خاکش عبیر

و پس از این مقدمات، نیکخواهی از انوشیروان می‌خواهد که برای جلوگیری از هجوم ترکان در آن سامان دیواری بسازد و انوشیروان نیز چنین دستور میدهد. امروز قسمتی از این دیوار در نزدیکی گرگان و ترکمن صحرا پیدا شده است و آنرا در محل (باتوجه به روایات قرآن در مورد سد یاجوج و ماجوج که بوسیله ذوالقرنین ساخته شده) سد سکندر مینامند.

البته اگر باستانشناسی ایران قدری بخود زحمت بدهد دنباله آن دیوار عظیم هم پیدا خواهد شد، زیرا محلی که اکنون پیدا شده دیوار آجری دارد و آجرها در هر منطقه نسبت به خاک آن با دیگر مناطق متفاوت است، اما روایت شاهنامه در آمل دلالت بر دیوار سنگ و ساروج میکند.

اما آنچه که مهم است اینست که نژاد اهالی شرق مازندران با اهالی کومش و دامغان یکی است و حتی بیان و لهجه مردمان این دو ناحیه بیکدیگر شباهت تام دارد چنانکه پیش ازین نیز یاد آور شدم، حتی مقدسی جغرافی نویس مغربی، هزار سال پیش در احسن التقاسیم باین شباهت در گفتار اشاره کرده است و بطور یقین میتوان نژاد کلیه ساکنان اطراف دعاوند را از نیمه مازندران گرفته، تا گرگان و کومش و دامغان و ورامین یکی دانست.....

و اگر مهاجرت این نژاد را از طرف کومش به بابل و آمل بدانیم، قدمت تمدن را در این قسمت بیشتر دانسته ایم و بالعکس، (در اطراف بهشهر آثار زندگی غارنشینی هفتاد و پنجهزار ساله کشف شده).

بررسی های جامعه شناسی شباهتهای شگفت زیاده تری را بین اهالی مازندران شرقی و کومش نشان خواهد داد، از جمله وجود آلتی است برای نگهداری كودك شیرخوار که گهواره است و كودك را در آن می بندند و این نوع گهواره فقط در کومش (دامغان و بسطام و شاهرود) و مازندران یافت میشود و از طریق مازندران شرقی به گیلان نیز رفته است و من در هیچ جای دیگر نظیر آنرا ندیده ام، مگر آنکه با خانواده ای مازندرانی یا کومشی به محل جدید (مثلا مشهد) برده شده^۱. و در پایان این گفتار بدون آنکه اظهار نظری بیشتر یا پافشاری کنم، از تو خواننده عزیز در می خواهم که «ورن» را با «ورامین» مقایسه کنی.....

بگفته شاهنامه فریدون ۱۶ ساله آهنگ جنگ ضحاک را میکند، اما فرانك اورا از این کار پرهیز می دهد و از او می خواهد که تا یافتن قدرت کافی، درنگ کند و این هنگامی است که فرزندان قبیله آریائی از دشمن گریخته، بالیده اند، اما هنوز از نظر قدرت نظامی و سازمانهایی که در جنگ لازم است یارای نبرد با سپاهیان بابل را ندارند.

۱- مطالعه مختصری که با کمی امکانات من در روستاهای اطراف دامغان چند ماه پس از نوشتن این قسمت از کتاب، صورت گرفت نشان داد که لهجه روستاهای «چهارده کلاته» دامغان بیش از آنچه که انتظار می رود با لهجه مازندرانی و بویژه روستائیان مازندران شباهت دارد، و این شباهت هم در واژه ها و هم در طرز صرف افعال و ضمائر و حروف موجود است، دیگر از روستاهایی که کمتر مورد حمله تمدن جعلی امروز از طریق رادیو و تلویزیون قرار نگرفته. سه روستای «تویی» و «دربار» و «س» است که در داخل يك دره طولانی واقعند.

صلابه فرهنگستان زبان ایران، مردم شناسی، دانشگاه های ایران، که مطالعه در لهجه های محلی را داخل اطاقهای در بسته انجام می دهند، که حرارت آن، با «فن کوئل» تنظیم می شود!

كاوه - كابی

پیدائی آھن، و آھنگری

سالهای آخر تسلط دشمن بر ایرانزمین، دو عامل عمده، یکی ضعف خود آنان و دیگری جنبشهایی که در اطراف واکناف از طرف آریائیان بوقوع می‌پیوندد، آنانرا وادار میکند که در روش خود تجدید نظر بکنند و این داستان در شاهنامه‌ها چنین است که ضحاک که از رؤیای خود در تشویش و اندیشه است سران و موبدان را جمع میکند و از آنان میخواهد که سندی بنویسند که گواهی دهد ضحاک عادل است و در همین هنگام کاوه آهنگر غریوان و دادخواه، به دربار ضحاک می‌آید و از ظلم او و اینکه فرزندش را برای مارهای ضحاک گرفته‌اند می‌نالد، ضحاک دستور میدهد فرزند او را آزاد کنند و در مقابل از کاوه آهنگر میخواهد تا او هم این گواهی را تأیید کند و کاوه آن سند را پاره کرده بزیر پای می‌افکند و:

(از آن چرم‌کاهنگران پیش پای بیندند هنگام زخم درای)

از چرمی که آهنگران هنگام ضربه پتک برپیش می‌بندند درفش می‌سازد و مردمان را بانقلاب دعوت میکند.

بارہ کردن محضر ضحاک بردست کاوه نیز احتمالاً، خراب کردن نقش برجسته‌هایی در کوهستانها بوسیله کاوه بوده است که شخصیت او در سطور پایین روشن می‌شود. شاهنامه‌های ایران از این شخصیت با دو نام «کاوه» یا «کابی» یاد میکنند که برطبق قوانین دگرگونی زبان، دو صورت تغییر یافته يك کلمه است. در بعضی شاهنامه‌ها به شهر او اشاره‌ای نمی‌رود و برخی چون طبری و بلعمی او را مردی از اصفهان می‌نامند.

اما باید دانست که او نیز شخص واحدی نبوده بلکه این نام متعلق به قومی از مردمان ایرانزمین است که برای نخستین بار به آھن دست یافتند، زیرا تا اینزمان برای ساختن وسائل فلزی از آلیاژی چون مفرغ استفاده میشد و فلزاتی چون مس

و سیم وزر نیز شناخته شده بود، اما تا این زمان که با احتساب باستانشناسان، مربوط به نیمه اول از هزاره دوم قبل از میلاد، یعنی بیش از سه هزار و پانصد سال پیش است (۹) آهن پیدا نشده بود و بیشتر ابزار فلزی از مفرغ ساخته میشد که احتمال میدهند، ارزش آن از زر و سیم بیشتر بوده است.

باستانشناسان گمان دارند که نخستین بار این فلز در لرستان شناخته شده:

«...مفرغ لرستان که بهمین اسم نامگذاری شده از قبیل شمشیرها وزینت آلات و دهنه اسب با نقشهای زیبای حیوانات، گاهی بانوشته‌های میخی که بطور دقیق و صحیح، تاریخگذاری شده منقوش و محکوک است، تمدن لرستان با پیدائی آهن، که مبین انتقال به یک مرحله جدید عالیت از مراحل پیشرفت جامعه است شهرت و اهمیت بسزائی دارد....»

«ایران باستان مم‌دیاکونوف صفحه ۵۷»

در اینصورت «کاوه» نام ایرانی اساطیری قومی است که در لرستان سکونت داشته‌اند، اما همانطور که چند بار متذکر شده‌ام، من شخصاً اعتقاد کامل به این اکتشاف باستانشناسان از دو جهت ندارم، یکی اینکه زمان پیدائی آهن نیز همچون زمان پیدائی سفال، ممکن است غیر از این باشد که آنان قبلاً گمان برده‌اند، دیگر اینکه اگر بترتیبی که در لرستان به پژوهشهای باستان شناسی پرداخته‌اند در اصفهان هم عمل میکردند، احتمال میرفت که این فلز را در آنجا هم در زمان مذکور یا زمانی قبل از آن شناخته شده می‌دیدند، پس قضاوت قطعی باینکه «کاوه» از کدام منطقه ایرانشهر است، تا تحقیقات آینده باستانشناسی به آینده موکول میشود، اما آنچه که از شاهنامه‌ها برمی‌آید این قوم در اصفهان اقامت داشته‌اند و میدانیم که طوایفی از هردو نزدیکی اصفهان زندگی می‌کنند و اصفهان هم به لرستان بسیار نزدیک است و ظلمی که باین قوم شده آنستکه بعزت نزدیکی به آتشفشان جوانان بسیاری برای قربانی به اژدها از دست داده‌اند. خواه کاوه اصفهانی باشد، و خواه گرمانی، این قوم که با دست یافتن به آهن در خود احساس برتری میکرد، جرأت اینرا یافت که برای نخستین بار با اتکاء به آهن علیه بیدادگری دشمن ایران زمین برآشوبد.^۱

۱- اخیراً سازمان صنایع فولاد، درگل‌گهر کرمان نیز معدن آهن از دورانه‌های باستان کشف کرده است که گزارش آنرا به باستانشناسی دادم. اما آنچه که جالب است اینست که هنوز سه روستا در لرستان و نزدیکی خرم‌آباد بانام کاوه، کاوه، وکاوه‌کالی، ویک روستا درفریدن اصفهان بنام منه‌د کاوه با این طول و عرض‌ها وجود دارد!

۱- کاوه به طول ۳۷-۴۷ و به عرض ۵۲-۳۳

۲- کاوه به طول ۱۳-۴۷ و به عرض ۳۳-۳۳

۳- کاوه‌کالی به طول ۴۷-۴۷ و به عرض ۵۹-۳۳

۴- منه‌د کاوه به طول ۳۵-۵۵ و به عرض ۴۵-۳۲

طول و عرض‌ها نشان می‌دهد که این هرچهار روستا در نزدیکی یکدیگرند و توضیح بیشتر آنکه، طوایفی از ایل لر نیز در اصفهان سکونت دارند.

در داستان کاوه و ضحاک هم یکبار به آهن اشاره رفته است و آن هنگامی است که بزرگان دربار ضحاک باو اعتراض میکنند که چرا به کاوه فرصت داد، تاچنین گستاخانه در مقابل او رفتار کند و ضحاک پاسخ میدهد:

که چون کاوه آمد زدرگه پدید دو گوش من آوای او را شنید
میان من و او در ایوان درست یکی آهنین کوه گفتی برست
واگرچه ممکنست این کوه آهنین تشبیهی باشد، اما همین تشبیه خود از مشبه به نیزنشانی میدهد.

بالاخره یکی از اقوام نیمه آریائی یا آریائی انقلاب میکند و بسوی فریدون، (قبیله‌های آریائی که تبار اصلی نژاد آریا بودند که هریک از گوشه‌ای بلند شده بودند) روی آورد.

خروشان‌همی رفت نیزه بدست که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند؟ سر از بند ضحاک، بیرون کند
یکایک بنزد فریدون شویم بدان سایه فر او بغنویم
آریائیان از زمانهای دور به فرایزدی و فرآریائی اعتقاد داشتند زیرا که خویش را زیباتر، خوش چهره‌تر و سالمتر از دیگر افراد روی زمین میدیدند.

فرآریائی بزبان اوستائی «اَئیرنم خورنو» خوانده میشود و آن همانست که در چهره و رفتار یک آریائی مستتر است. در ادبیات پهلوی بسیار دیده شده است که صفت آزاد چهره برای کسی آمده و چهره به معنی، نژاد، و تخمه است که کم‌کم بمعنی صورت نیز بکار رفته است.

آزاد و آزاده همان آریائی و ایرانی است و آزاد چهره یعنی کسی که درچهره از زیبایی و شکوه آریائی، نشان داشته باشد و از نژاد آریائی باشد.
بنابراین نیمه آریائیانی که در ایرانزمین روزگار میگذراندند، بدنبال قباایل اصلی آریائی روان شدند.
زیباترین اشاره در این داستان اینستکه آشوبگران ایرانی که به آهن دست یافته‌اند نمیدانند فریدون کجا است:

ندانست خودکافریدون کجاست سراندر نهاد و همی رفت راست
یعنی اینکه نمیدانستند که کدامیک از قباایل آریائی بایستی پس از دشمنان بر تخت پادشاهی ایرانیان بنشیند، تا آنکه بالاخره همه برگردهم جمع می‌آیند و دستگاه و حکومتی درست میکنند، که با نام فریدون یا ائقیان از آن یاد میکنیم.
انقلابیون ایرانی به درگاه فریدون میرسند و او درفش کاوه را بانواع گورها می‌آراید و بهمراهی دیگر ایرانیان، مخفیانه عازم جنگ با دشمن میشود:
فریدون سبک ساز رفتن گرفت سخن را زهرکس نهفتن گرفت
مادران آریائی که با نام «فرائک» مادر فریدون از آنان یاد میشود، اشک از دیده میریزند و جوانان را بدرقه میکنند.

قبایل آریائی - کی و کوی

اینجا است که نام از دو برادر بزرگتر فریدون می‌رود، در حالیکه تاکنون نامی از آنان بمیان نیامده بود:

برادر دو بودش دو فرخ همال از او، هردو آزاده، مهتر بسال
یکی بود زیشان کیانوش نام دگر نام پرمایه شاد کام
صفت «آزاده» برای این دو برادر نشان آریائی بودن آنها است. پرمایه باید افراد همان قبیله «پورترا» بوده باشند که بعنوان پدر آبتین از آنان یاد گردید که احتمالاً نخستین قبیله پرورش دهنده گاو بوده‌اند، و کیانوش نیز یکی از قبایلی است که برای نخستین بار در تاریخ آریائی پیشوند لقب «کی» را دارند که بزبان اوستائی «کوی» خوانده میشود و بعدها لقب کلیه پادشاهان و امرای آریائی گردید که تازمان کی‌گشتاسب نیز ادامه داشت.

و گرچه قبل از کیانوش در داستان ضحاک باین بیت برمیخوریم که:
کی ازدها فش بیامد چو باد بایرانزمین تاج بر سر نهاد
اما این «کی» لقب ضحاک نبوده است و در شعر ضرورت شعری بمعنی پادشاه آمده است.....

در همین قسمت است که به کمر و کلاه کیان نیز برای اولین بار اشاره می‌رود:
فریدون بیامد کمر بر میان بسر بر نهاده کلاه کیان
بتندی میان کیانی بیست بر آن باره شیر دل برنشت
بنابر این میتوان حدس زد که لقب «کی» برای پادشاهان پس از کیقباد از نام کیانوش گرفته شده باشد و کیانوش قبیله‌ایست که بعدها کیان ازاعقابشان برخاستند، و ایرانشناسان خارجی تا کنون به کیانوش، در سلسله کیان توجه نداشته‌اند.
ظهور این دو برادر آنهم بزرگتر از فریدون، جریان تاریخی این داستانها را بهتر نشان میدهد، چرا که اگر «آبتین» یک فرد از افراد آریائی بود، قبل از فریدون دارای دو پسر بوده است و هم آنان میتوانسته‌اند جای پدر را در انتقام از ضحاک بگیرند و دیگر احتیاجی بزادن فریدون و فرار او و بقیه داستانها نبود.

فریدون با برادران (جوانان قبایل آریائی) چنین سخن میگوید:
فریدون برایشان سخن برگشاد که خرم زئید ای دلیران، شاد
که گردون نگرده مگر بر بهی بما باز گردد کلاه مهی
بیارید د انده آهنگران یکی گرز سازید مارا گران
قبایل آریائی، آهنگران را جمع میکنند و این اشاره به رواج آهنگری در

ایرانزمین است.

بدستور فریدون، گرزۀ گاوسری بعنوان انتقام از کشته شدن گاو پرمایه، یا گاووان رمه‌های آریائی، یا شکست قبیله پورترا ساخته میشود. این گرز گاوسر، بعدها در داستانهای پهلوانی و مذهبی، دردست سام نریمان و گرشاسب نیز دیده میشود^۱ و شخصیت این دو پهلوان در بسیاری از مطالب بریکدیگر و بر شخصیت فریدون منطبق است بخصوص در نبرد با اژدها که در آن گرشاسب و سام، با فریدون آریائی در حکم یکنفرند، و این تداخل نیز نشان میدهد که مقصود از فریدون، نژاد آریا است. بخصوص که در همین داستان نیز از «یک آهنگر» نام برده نمیشود، بلکه به «آهنگران» اشاره میرود:

چو بگشادلب، هر دو بر ساختند بازار آهنگران تاختند
هر آنکس کز آن پیشه بدنامجوی بسوی فریدون نهادند روی
زیرا که اگر نظر بساختن یک گرز بود، یک آهنگر برای آن بسنده می‌نمود و اینکه همه آهنگران بدین کار دست یازیدند، یعنی برای همه آریائیان گرزهای گاوسر ساخته شد.

۱- این گرز بعدها بدست رستم هم میرسد، در داستان کشته‌شدن پیل سپید بدست رستم: دوان گشت و گرز نیا برگرفت برون آمد و راه اندر گرفت

مهرپرستی

باری فریدون بجنګ ضحاک میرود و بیرادران خود نوید می‌دهد که اگر بر ضحاک پیروز شود:

جهان را همه زیر دادآورم چو از نام دادار یاد آورم
فریدون بخورشید بر برد، سر کمر تنګ بستش به کین پدر
و این نخستین اشاره به مهرپرستی نژاد آریا است و در همین دوران فریدون یکبار هم اشاره به این دین میرود که:

پرستیدن مهرگان دین او است تن آسانی و خوردن آئین‌اوست
باید در اینجا روشن بگویم که همانطور که دیگران نیز دریافته‌اند، «مهر» ایزدی جز از خورشید است و دلایل زیاد بر این سخن میتوان آورد از جمله آنکه درישتهای اوستا، پستی مخصوص مهر ویشتی دیگر ویژه خورشید است در نامگذاری روزهای ایرانی روز یازدهم از هرماه خورشید روز و شانزدهم، مهر روز است. در کرده ۴ از مهریشت میخوانیم که:

«مهر را می‌ستائیم که دارای دشتهای فراخ است، از کلام راستین آگاهست زبان آوری که دارای هزار گوش است، خوش اندامی که دارای هزار چشم است بلندبالائی که دربالای برج فراخ (ایستاده)، زورمندی که بیخواب پاسبان است.»
نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید فنا ناپذیر تیز اسب، دربالای کوه هرا برآید، نخستین کسی که بازینت‌های زرین آراسته از فراز کوه زیبا سربدر آورد از آن‌جا (آن‌مهر) بسیار توانا، تمام منزلگاهان آریائی را بنگردد.... فقرات ۱۲ و ۱۳»
و نیز در کرده ۱۲:

«آرامگاهی که امشاسپندان با خورشید، هم ارادم، به طیب خاطر و صفای عقیده ساختند تا آنکه او (مهر) از بالای کوه هرائیتی به‌سرتاسر جهان مادی تواند نگریست.

و در کرده ۱۷:

«کسی که با گردونه چرخ بلند بطرز مینوی ساخته شده، از کشور ارزهی بسوی کشور خونیرث شتابد....»

و بالاخره در کرده ۲۴:

«....کسی که پس از فرو رفتن خورشید بپنهای زمین بدرآید، دو انتهای این زمین فراخ کروی دور کرانه را بسوده، آنچه در میان زمین است بنگرد». در این مثالها، نخستین و آخرین بخوبی نشان می‌دهد که مهر، قبل از طلوع خورشید و پس از غروب آن، بجهان مینگرد.

در مثال دوم، خورشید نیز به امشاسپندان کمک کرده است تا جایگاه مهر ساخته شده. و در مثال سوم، از کشور غربی به خونیرث می‌آید که خلاف حرکت ظاهری خورشید است، و اشاره به نوری است که پس از فرو رفتن خورشید در آسمان غربی موج می‌زند. اما در شاهنامه چندبار دیگر نیز از خورشید، بجای مهر، نام برده شده، از آنجمله سخن اسفندیار زردشتی به رستم مهرپرست:

شنیدم که دستان جادو پرست بهر کار یازد بخورشید دست

یا:

بنالید و سرسوی خورشید کرد

در شاهنامه در مورد مهرپرستی ایرانیان و حتی رومیان در زمان گشتاسب (پیش از رواج آئین مسیحیت) تصریح شده است، آنجا که «میرین» داماد دوم قیصر روم، اهرن داماد سوم را پذیرا میشود:

چو میرین بدیدش بیردر گرفت پرستیدن مهر، اندر گرفت
و ملاحظه میشود که در شاهنامه ایرانیان، حتی از آئین رومیان بصراحت نام می‌رود، و این یکی از آن مظاهر پیوستگی بین ایرانیان و اروپا است که بوسیله ایرانیان شناخته می‌شد، و در مقدمه و نیز در بخش «اژدها» بدان اشاره کردم (و البته بازهم رشته‌های دیگر این پیوستگی را باز خواهم نمود) و در همینجا باید بگویم که تصویری که اروپائیان درباره رواج آئین مهری پیش از مسیح و پس از آن فقط در طول سه قرن دارند. اشتباه بنظر میرسد، و اروپائیان آئین مهر را هنگام مهاجرت از آریاویج با خود به مسکن فعلی برده‌اند نه آنکه بوسیله دریا نوردان به آن سرزمین برده شده باشد، و همین اشاره و آگاهی شاهنامه ایران از مذهب میترائی آنان که پیروی از فریدون در زمان افسانه‌ای گشتاسب، یعنی پیش از زردشت است، تأییدی بر این ادعا است. شیوه مهرپرستی که با تولد فریدون رواج پیدا کرد، همان است که در اشارات قبل با «نهادی دیگر در جهان» از آن سخن رفت:

خجسته فریدون ز مادر براد جهان را یکی دیگر آمد «نهاد»

(مهر) فریدون گاو اوژن

مجسمه‌ها و تصویرهای بسیاری از «مهر» در حال قربان کردن «گاو» در سرتاسر اروپا، ایران و آسیای میانه (یعنی سرزمین‌هایی که آریائی‌ان پس از سده‌ها در آنجا تصرف گرفتند) پیدا شده است در حالیکه مهر برگردۀ گاونر سوار است و کلاهی قیف مانند که دهانۀ آن بر سرمهر فرو رفته و قسمت بالائی آن بطرف جلو شکسته یا خم شده است، برسد دارد^۱. بطوریکه برای پژوهشگران مذهب میترائی شکی باقی نمانده است که این تصویر یا تندیس از «مهر» است! اما معلوم است که قربانی گاو جزو مراسم آریائی‌ان پیش از مهاجرت بوده است که دین آنان نیز مهرپرستی بشمار می‌رفته.

این قربانیهای خونین رعب‌انگیز بقدری زیاد بود که حتی در یشت‌های اوستا که از ملحقات بعدی اوستا است و بیشتر از تاریخ و عادات آریائی پیش از زردشت متأثر است، تا از عقاید شخص زردشت، بارها از قربانی «صداسب، هزار گاو، و ده هزار گوسفند» بوسیله پادشاهان و سرداران سخن رفته است، منتهی این قربانیها در اوستا برای «مهر» صورت نمی‌گرفته، بلکه برای اناهیتا و درواسپ، که نخستین، موکل آب‌های جهان، و دیگری موکل جانداران مفید گیتی بوده‌اند، انجام می‌شده. جمله‌ای که برای مثلاً فریدون در یشت‌های مختلف مثل ارت‌یشت، بهرام یشت، رام‌یشت. آمده چنین است:

«او را بستود فریدون پسر خاندان آبتین از خاندان توانا در چهار گوشه ورن در روی تخت زرین در روی پالش زرین در روی فرش زرین نزد برسم گسترده با کف دست سرشار...»

این جمله با تغییرات مختصری، در همه یشت‌ها برای هوشنگ، تهمورث، جمشید ضحاک، فریدون و در برخی یشت‌ها برای زردشت و گشتاسب و گرشاسب و دیگر ناموران آریائی تکرار می‌شود.

اما در مورد تقدیم قربانی در آبان‌یشت برای اناهیتا جمله چنین است:

«از برای او که گشتاسب بلند همت بر روی آب فرزندان، صداسب، هزار گاو، و ده هزار گوسفند قربانی کرد...»

۱- این کلاه قیفی شکل که بانج یا پشم بافته می‌شود، کلاهی است که در همه نقاط ایران کنونی، بر سر می‌نهند و آنچه که پژوهش کردم تا بدانم اصل این کلاه از کدام ناحیه است چیزی دستگیرم نشد مگر آنکه بگوئیم این کلاه ایرانی است که در تابستان یا هوای گرم با تا کردن کوچک می‌شود، و در هوای سرد تا پائین چانه کشیده می‌گردد.

قربانی‌های خونین در هندوستان بوسیله بودا در ایران بوسیله زردشت نهی شد، با این تفاوت که خوردن گوشت گاو و سایر دامان برای پرورش تن در اندیشه زردشت پسندیده آمد و در اندیشه بودا ناپسند.

در هر صورت معلوم است که گذشتگان برای جلوگیری از خشم طبیعت برای خدایان خشمگین همچون توفان و رعد و برق و اژدها قربانی می‌دادند و این قربانی آنچنان که از تساویر مهرابه‌ها برمی‌آید در دین مهر فقط به گاو اختصاص یافت و تصور همگان بر این است که آنکه گاو را قربانی می‌کند «مهر» است در حالیکه عطار نیشابور در یکی از قصاید خویش، راز را بصورتی دیگر آشکار می‌کند:

کو فریدونی که گاوان را کند قربان عید تا من اندر عیدگاه الله اکبر گویمی
بدینصورت این «فریدون» یعنی «نژاد آریا در هنگام سه‌بهره‌شدن» است که گاو را در عید گاه یا جشن گاه قربان می‌کند البته برای «مهر»... و اشاره عطار به آنکه در عیدگاه الله اکبر خواهد گفت باینست که عید فریدون و جشن فریدون و مذهب فریدون که همان «مهرپرستی» بوده باشد برحق است.^۱

بنا بر این جای دارد که پس از این مجسمه مهرابه‌ها را «فریدون گاو اوژن» یا «آریائی گاو اوژن» بنامیم، نه مهر گاو اوژن زیرا که اگرچه در اروپا بعدها، زایش مهر از سنگ با خنجری بدست و مشعلی در دست دیگر روایت شد، اما در افسانه‌های ایرانی که بوسیله «مهریشت» از تطاول زمان درامان ماند و روایتی تقریباً سه‌هزار ساله است، مهر را عبارت از نور سپیده دمان یا نور غروبگاهان می‌دانیم، که شرح و وصف آن در صفحات پیشی آمد.

این روایت مهم عطار نیشابور، در شهری که از دیر زمان تا هنگام ستم مغولان پایتخت فرهنگی جهان آریا بوده و دارای معابد زردشتی و عیسوی و میترائی^۲ فراوان

۱- پژوهشگران امروز آثار زیادی از مهرپرستی در اندیشه و عرفان ایرانی پس از اسلام یافته‌اند که تداوم اندیشه ایرانی را از زمان مهرپرستی تاکنون نشان می‌دهد رجوع کنید به نوشته‌های ذبیح بهروز در مورد مهر، جستار در مورد مهر و ناهیدنوشته محمد مقدم، بخ مهر نوشته احمد حامی. مهر پرستی و نیایش خورشید اگرچه در اشعار بصورت رمز و کنایه آمده اما در فلسفه شیخ اشراق سهروردی روشن و آشکار دیده می‌شود و نیایش «هورخش کبیر» اوشکی در این انتساب نمی‌گذارد. این خورشید نیایش بزبان عربی در صفحه هجده مقدمه سه رساله از شیخ اشراق آمده است.

۲- از معابد زردشتی و کلیساها و کنیسه‌های نیشابور در کتاب‌های فراوان نام برده شده، اما از شگفتی‌های جهان، برجای ماندن یکی از معابد میترائی بنام «مهرآباد» در چهار کیلومتری جنوب شهر کنونی، است، که دخمه آن نیز درست به‌شیوه مهرابه‌های پیدا شده در اروپا و آسیا است. منتهی چون این مهرابه در شهر ساخته شده بوده است دخمه آنرا نیز، با آجر ساخته‌اند و کاملاً سالم و بی‌عیب مانده است... و دیگر از اتفاقات روزگار یکی هم اینست که خطاطی، کتاب تذکره الاولیاء شیخ عطار را در کنار «قدسیه مقدسه مهرآباد» نوشته است.

بوده است و برخی از نوشته‌های پهلوی که تاکنون برجای مانده به تصریح در آن شهر نوشته شده است. خود تأییدی دیگر بر شیوه مهرپرستی آریائیان پیش از سه‌بهره شدن است و به بیان دیگر کوشش برخی از نویسندگان یا تاریخ‌سازان بر اینکه نشان دهند که شیوه مهرپرستی در اروپا در حدود سه قرن پیش از میلاد رواج پیدا کرده و پس از عیسی نیز بفراموشی گرائیده یکی از شتاب‌هایی است که آنان برای تأیید تحقیق ناپخته خود می‌کنند، در حالیکه گذشت زمان و پیدائی مدارك بیشتر این شتاب را آشکار خواهد کرد.

تن آسانی و خوردن

در آئین میترائی فریدون از «تن آسانی» و «خوردن» نیز نام برده میشود. مقصود از تن آسانی در آئین آریائیان، گذران زندگی با خوشی و تنعم و آسایش تن است، نه تنبلی و گوشه‌نشینی.

خوردن و تن را در آسایش نگهداشتن نیز از آئین‌هایی است که ویژه آریائیان بود و حتی به آئین زردشت نیز منتقل گردید.

در پاره‌های ۴۷ و ۴۸ و ندیداد، از فرگرد چهارم چنین آمده:

«بدرستی بتو بگویم، مرد زن گرفته را برتری میدهم، ای سپیتمان زرتشت، به آن کس که زن نگرفته زندگی کند....»

و از دو مرد، آنکه شکم به گوشت انباشته، منش پاک بهتر دریافته. ناآنکس که نه اینچنین کرده است.... یادداشت‌های گائاهنا صفحه ۱۵۴».

بنظر من، تمام فلسفه زندگی اجتماعی ایرانیان در همین چند جمله خلاصه شده است، زندگی که توأم با حرکت و جنبش و کوشش و بدست آوردن وسائل آسایش و آرامش در خانه‌های خوب و کنار همسران و فرزندان با تنعم و خوشبختی بگذرد.

در اوستا قسمتهائی دیگر نیز هست که باین جریان اشاره می‌رود. نگهداشتن عصاره «هوم» بمنزله در زندان نگهداشتن هوم بوده است و مرد پاک‌دین، هوم را هرچه زودتر می‌نوشید.

نگهداشتن گوشت گاو و نبخشیدن آن به درویشان نیز از زمره همین گناهان بشمار میرفته و گاو و هوم، به چنین کسانی نفرین می‌کرده‌اند.

روژه گرفتن نیز در آئین زرتشت گناه بحساب می‌آمده است، زیرا که با اینکار به تن، رنج میرسد و در رنج گذاشتن تن نیز شایسته مردبهدین نبوده، و کسیکه بعلتی

۱- و ندیداد یا وی دیودات بمعنی قانون ضد دیو از ملحقاتی است که به اوستا افزوده شد و از آئین‌های پیش از زردشت متأثر است.

روژه می‌گرفته می‌بایست که درویشان را در مقابل آن سیرکند.
در گزیده اندرز پوریوت‌کیشان (نخستین آموزگاران دینی) دستور زندگانی
چنین صادر شده:

سه‌یک (یک‌سوم) روز و سه‌یک شب به هیرپتستان (مدرسه دینی) شدن و خرد
پرهیزکاران پرسیدن.

سه‌یک روز و سه‌یک شب ورز (کار و کشاورزی) و آبادانی کردن
و سه‌یک روز و سه‌یک شب خوردن و رامش و آسایش کردن...
باز در ادبیات پهلوی باین مضمون برمیخوریم که مرد پاکدین بایستی که:
«تن را به دادتن و روان را به داد روان دارد....»

یعنی تن را از آسایشی که شیوه عدل به او است بایستی برخوردار کرد و هیچگونه
پرهیزی در آئین ایرانیان پسندیده نبوده است همانگونه که زیاده روی در خوردن و
آشامیدن نیز منع شده.

حتی هم‌آغوشی با زنان و کسب لذات ناشی از آن نیز در ایران جنبه تقدس
داشته. بطوریکه در اعتقاد ایرانیان، مثلاً «اردیسور اناهیتا» از جمله وظایفی که داشته
است یکی هم پاک نگاهداشتن نطفه مردان و تخمدان زنان بوده.
دریغا روزگارا....

دیگر، «تن آسانی» در مذهب آریائیان است و این آسانی بمعنی تنبلی و بیکارگی
نیست بلکه بمعنای آنست که بائمه‌ای که از کار و کوشش بدست می‌آید، تن را
در رفاه و آسایش و آسانی باید داشت، نه در سختی و تعب و رنج، چنانکه در بعضی
ادیان هست.

تنبلی بزبان پهلوی و فارسی دری، «اشگهانی» است و اشگهان مرد در نظر ایرانیان،
بسیار منفور بوده است، بعنوان مثال در نامه پهلوی «اندرز دستوران به بهدینان»
آمده است که:

«مرگ ارزان مردم را در زندگانی، باید به آئین خورش دادن، و اشگهان را نه
به آئین دادن»^۱.

یعنی قاتلان، و کسانی را که بعلت ارتکاب جرمی مستحق مرگ‌اند، از غذا محروم
نباید کرد، اما تنبل‌ها را باید محروم کرد.

در ارداویرافنامه^۲ فرگردی هست که در آن، روان ارداویراف، مردی را در

۱- متن های پهلوی صفحه ۱۲۲

۲- کتابی است از روایات متأخر زردشتی که همچون اثر دالته وادی‌های مختلف بهشت و
دوزخ را شرح می‌دهد، و موضوع آن سیر و گشت روان موبدی بنام ویراف است در بهشت و دوزخ

دوزخ می‌بیند که در دیگی روئین می‌جوشانندش و پای راست او از دیگ بیرون است می‌پرسد که این روان کیست و تن او در گیتی چه گناه کرد؟ ایزد آذر و سروش پاک پاسخ می‌دهند که این روان اشکهان مردی است که هرگز بگیتی هیچ کار نکرد، و بدین پای راست یکبار دسته‌ای گیاه به پیش گاو ورزا (زراعتی) افکند.

و بنابراین آن پائی که یکبار کار کرده مستحق آتش دوزخ نیست. باعتبار ایرانیان، دیوی بنام «بوشاسپ»، سحرگاهان مردمان را بخواب وامیدارد و این سروش پاک است که جهانیان را بوسیله بانگ خروسان از خواب «بوشاسپ» می‌راند. خواب سحرگهان در نزد ایرانیان گناهی بزرگ بشمار می‌آمده و جمله «شب خیز تا کارروا باشی» از پندهای آتورپات مانسپندان است، که امروز آنرا از اندرزهای بزرگمهر بحساب می‌آوریم، این سحرخیزی و عشق ایرانیان بجلوه سحرگاه، هنوز هم در رگهای ایرانیان جاری است که بگفته سعدی:

شورش بلبلان، سحر باشد خفته از عشق بی خبر باشد
یا:

به غنیمت شمر ایدوست، دم عیسی صبح تا دل مرده مگر زنده کنی، کاین دم از اوست
این دم خدای جهان آفرین است که با پیغام سروش خفتگان را از خواب بیدار میکند و «خفتگان را خبر از زمزمه مرغ سحر» نیست.

افسون فریدون

آریائی‌ان بر ضحاک چیره شدند و در جریان این نبرد و اتفاقاتی که بعدها روی داد، برخی وقایع چنان بهسولت بنفع آنان صورت گرفت که بعدها در افسانه‌ها موجب شگفتی گویندگان و شنوندگان شد، بنابراین گمان کردند که فریدون از طرف خداوند، دارای نیروئی شد که افسونها را می‌شکست.

چوشب تیره تر گشت از آن جایگاه	خرامان بیامد یکی نیکخواه
فرو هشته از مشک تاپای موی	بگردار حور بهشتیش روی
سروشی بد، آن آمده از بهشت	که تا باز گوید بدو خوب و زشت
سوی مهتر آمد بسان پری	نهانش بیاموخت افسونگری
که تا، بندها را بداند کلید	گشاده بافسون کند ناپدید
فریدون بدانست کان ایزدبست	نه اهریمنی و نه کار بدبست

اما در برگهای آینده این داستان خواهیم دید که در «پیروزی فریدون، افسونی در کار نبوده است».

نخستین افسون فریدون را نگه داشتن سنگ می‌دانند، و آن‌چنانست که دو برادر فریدون هنگامیکه از «فر» و نیرویش بترسیدند، سنگی گران از کوه بفلتاندند، تا فریدون را که پائین کوه خفته بود تباه کنند، اما:

به فرمان یزدان، سرخفته مرد خروشیدن سنگ بیدار کرد
چنانکه در مقدمه شاهنامه ابو منصورى آمده فریدون آن سنگ را با پای خود
نگهداشت اما شاهنامه فردوسی حکایت می‌کند که او با افسون سنگ را برجای نگه‌داشت.
ممکنست این داستان اشاره بدان باشد که در جریان انقلاب، تیره اصلی انقلابیون
را سرمستی پیروزی‌های مقدماتی بخواب غفلت برده باشد و دوقبیله دیگر ایرانی سنگی
جلو پای آنان افکنده باشند اما همین پیش‌گیری از حرکت، که به سنگ انداختن توجیه
شده خود به بیداری انقلابیون کمک کرده باشد.

و گر نه می‌دانیم هنگامیکه امیری خفته باشد نه چنانست که تنها، برپای کوهی
بخوابد، تا سنگ غلتان بر روی مغزش فرود آید، باری اگر چنین هم‌بوده باشد، دو
برادر می‌توانستند با سنگ مغز برادر خفته را بدست خویش بکوبند، نه آنکه امید بدان
بندند که سنگ غلتان بر مغزش فرود خواهد آمد.....

شاهنامه می‌گوید که پس از این جریان:

فریدون کمر بست و اندر کشید نکرد آن سخن را برایشان پدید
و این نشان می‌دهد که انقلابیون، مخالفت پنهان برخی قبایل را نادیده گرفتند
و پس از مدتی خاموشی براه ادامه دادند، و در این راه «کاوه» پیشرو بود یعنی ایرانیان
ساکن در زاگرس و لرستان یا اصفهان، و یا هر جای دیگری که نخستین بار آهن از
آنجا پیدا شده نزدیک‌ترین ایرانیان به بابلان بودند....

حرکت ایرانیان بسوی «اروند رود» بود که نام پهلوی «دجله» باشد و همین
آشکارا نشان می‌دهد که ایرانیان بسوی شهر «بابل» حرکت کرده‌اند.

اکنون این خبر شاهنامه را با خبری از تاریخ دیاکونوف مقایسه کنیم:

«..... در همان زمان (اواسط هزاره سوم قبل از میلاد) طایفه گوتی‌ها که
محملاً از نواحی کوهستانی زاگرس بیرون آمده بودند، حکومت بابل را مقهور و
مغلوب ساختند ولی بعدها این طایفه از بین رفت و با این همه در اواخر دوران بابل،
تمام فلات ایران را بنام همان اصطلاح قدیمی «گوتیوم» می‌نامیدند.....» صفحه ۵۱
و فراموش نکنیم که گوتی و گوتیوم نامی است که بابلیان به‌اینان داده بودند،
نه‌نام واقعی خود آنان، همانطور که اعراب به‌ایرانیان «عجم» بمعنی گنگ و کون
لقب داده‌اند، و ما خود را «ایرانی» و «آزاده» میدانیم، یا آنکه ایرانیان اعراب را
«تازیك» می‌نامند و آنان خود را عرب میدانند....

بنابراین «گوتی» نام واقعی اینان نبوده. بلکه همانطور که در عبارات نقل شده اشاره رفته است، بابلیان به همه اقوام ایران «گوتی» لقب داده بودند و «گوتی» بزبان بابل همانست که ما «آریا» می خوانیم....

در اینکه حمله ایرانیان از ناحیه کوهستان زاگرس بوده است، حرفی نیست زیرا شاهنامه نیز می گوید که فریدون با بریدن سه منزل به لب دجله رسید و اشاره به سه منزل نشانه نزدیکی راه از محل حرکت و شورش است، تا بابل. آریائیان برب دجله از کشتی رانان برای عبور کمک می طلبند، اما کشتی رانان جواز شاه بابل را می طلبند و چنان حکایت شده است که آنان با اسب باب می زنند و از دجله عبور می کنند....

مشخصاتی که شاهنامه در مورد پایتخت ضحاک می دهد، سندی دیگر است برای اینکه دشمن ایران «بابل» بوده است زیرا که مشخصات آن با «برج بابل» تطبیق می کند:

ز يك ميل كرد آفریدون نگاه یکی کاخ دیداندر آن شهر شاه
که ایوانش بر ترز کیوان نمود تو گفتی ستاره بخواهد ربود
ایرانیان از عظمت آن ایوان در اندیشه می روند. اما حمله با گرز شروع می گردد و بت ها یا خدایان بابلی بردست ایرانیان تباہ می شود. این خدایان از نظر ایرانیان «طلسم» بوده اند:

طلسمی که ضحاک سازیده بود سرش با آسمان بر فرازیده بود
فریدون ز بالا بزیر آورید که آن جز بنام جهاندار دید
و این بیت خود نشان می دهد که ایرانیان را مذهبی جز از بت پرستی بوده است و آنچه که پیش از این نیز گفته آمد از خدایان ایرانی «ایندره» و «وارونا» و «مهر» در آثار بدست آمده یاد گردیده است و بزبان دیگر ایرانیان مظاهر طبیعت را که نشانه هایی از قدرت خداوند بودند نیایش می کردند. نه نشانه و مجسمه ای چون «بت». ایرانیان نام شهر بابل را بزبان خود «گنگ دژ هوخت» خوانده اند.

چو بر پهلوانی زبان راندند همی گنگ دژ هوختش خواندند
از نزدیکی راه که پیش از این با سه منزل راه بیان شد و سرعت حرکت ایرانیان که با این ابیات معلوم می شود:

بگفت و بگزر گران دست برد عنان باره تیز تگ را سپرد
چنین پیدا است که بابلیان منتظر حمله ایرانیان نبوده، امیران و سپاهیان بابل نیز در آن هنگام دور از شهر خویش بوده اند بنابراین ایرانیان جز از نگهبانان و مردان معدودی که در شهر بسر می بردند. کسی در مقابل خویش ندیدند و با غلبه بر آنان شهر به آسانی بدست ایرانیان افتاد.

همین غلبه آسان بر دشمنان اژدها مانند ایران که قرن‌ها ایران را بخون و خاکستر کشیده بود و هیچگاه در ضمیر ایرانیان اندیشه پیروزی بر آنان راه نمی‌یافت. خود بصورت یکی دیگر از افسون‌های فریدون متجلی شد.

از عظمت شهر بابل، البته پس از دوهزار سال ویرانی ایرانزمین، در نامه‌شهرستانهای ایران نیز بانام «بابل» *bápél* یاد شده است.

این جمله را که در شهرهای خاوران^۱ آمده، کاملاً نتوانسته‌ام بخوانم، اما آنچه که از آن برمی‌آید تقریباً مسلم است و آن جمله چنین است:

«شهرستان بابیل را با پیل به خدائی جم کرد و بدان تیر اپاختر آنجای بیست و «ماریک» هفت و دوازده اختران و اپاختران و هشتم بهرك به جادوئی در مهر «اپیریک» بنمود.»

و از این جمله بخوبی برمی‌آید که اولاً بابل در زمان تابندگی (جم) آریا بنا شده است. بنابراین در زمان جمشید تمدن سفال و خط بوده است که از ایران به بابل رفته (و امروز گنج دره کرمانشاه چنانکه گذشت با سفال ده‌هزار ساله آنرا تأیید میکند). ثانیاً شهر بابل متعلق به قوم بابل بوده است که همان «بئور» یا «بوری» اوستائی است، ثالثاً هفت اختر (سیارات) و دوازده برج و ستارگان شمال که هفتورنگ بوده باشند در آن هنگام شناخته می‌شد، اما در بابل بصورت «جادوئی» از آن استفاده می‌گردیده.

این مطلب نیز قابل ذکر است که در تواریخ یکبار دیگر، اشغال نظامی بابل بدون کشتار از سوی «کاسیان» اشاره رفته است که به‌حدود سالهای یک‌هزار قبل از میلاد مربوط می‌شود اما این اشغال نمی‌تواند اشغال نظامی عهد سه‌گانگی بوده باشد، زیرا که در آن هنگام یعنی زمان فریدون همه نژادهای آریائی یکجا بوده‌اند در خالیکه در زمان کاسیان از پراکندگی آنان باطراف، همچون هندیان در مشرق و ختیان در مغرب آگاهی داریم.

۱- خاور با تلفظ خوروران یعنی محلی که خورشید در آن فرو می‌رود بمعنی مغرب بوده است که اکنون جای خود را عوض کرده.
در مورد چهار جهت و شش‌جهت در فصل سلم توضیح کامل داده‌ام.

شهرناز - ارنواز

مادر سالاری

در بخش جمشید از دو دختر او بنام‌های شهرناز و ارنواز یاد شد، و نیز بیاد داریم که آن‌دورا سپاهیان ضحاک از ایوان جمشید برون آوردند و به‌مشکوی ضحاک بردند. از آفتاب روشنتر است که سپاهیان بابل پس از دستیابی بایران، دختران و زنان ایرانی را بزور و ستم تصاحب کرده‌اند. همانطور که در همه جنگها تاکنون اتفاق افتاده.

نام شهرناز و ارنواز یا یکی از این‌دو نام نیز بطور عموم شامل زنان آریائی می‌شود که بسیار زیبا و خوش‌اندام‌اند و در پرورش فرزند و نگاهداری خانه و همسری سرآمد زنان دیگر، بطوریکه بارها در یشت‌ها ذکر آنان آمده و در بخش ازدها نیز بدان اشاره کردم.

ارنواز بزبان اوستائی «*erenavák* ارنوئک» و شهرناز *sanghavak* سنگهوک نامیده می‌شود و اینان زنانی هستند که در تمام مدت تسلط بابلیان در اختیار آنان بوده‌اند، اگر این دو نام، هردو اشاره به‌زنان آریائی نبوده باشد لااقل یکی از آنان نماینده زنان آریائی است. بهر دوم هر دو نام یکی است و می‌توان آنرا بعنوان پسوند بشمار آورد. و چون بهر اول نام ارنواز *e ren* و بهر نخست نام شهرناز «*sangh*» است، بنا به‌مین دلیل می‌توان داوری نمود که «ارن» در نام ارنواز از لقب «ائیریه» یا «ایر» بمعنی آریائی گرفته شده باشد و بنابراین نام ارنواز نماینده زنان آریا است بویژه آنکه در گفتارهای بعد خواهد آمد که «ایرج» سومین پسر فریدون که پادشاه ایران گردید. از همین ارنواز بدنیاء آمد.

بنابراین تصور، شهرناز را می‌توان نماینده زنان غیر آریائی دانست. مهمترین نتیجه‌ای که از این مبحث می‌توان گرفت، اینست که با اشاره مکرر به‌نام

فرانک مادر فریدون، شهرناز و ارنواز، زنان ضحاک و فریدون، آرزو و آزاده‌خوی و سهی زنان سلم و تور و ایرج، ماه‌آفرید کنیزک همسر ایرج، و نیز دختران ایرج که منوچهر شاه از پشت دهم دخترانش زاده می‌شود، دوره‌ای بسیار دراز آهنگ در زندگی آریائیان نمودار می‌شود که در آن، نقش زنان بسیار برجسته است و این‌دوران را می‌توان بنام دوره «مادر سالاری» نامزد کرد.

روانشاد هرتسفلد که کاوش‌های بسیاری در ایران‌شهر داشته است، معتقد است که در این سرزمین و در بین ساکنان اولیه (؟) آن، دوره‌ای را می‌توان مسلم دانست که در آن مادر سالاری جریان داشته و مادران صاحب فرزند بر فرزندان خود تا پایان زندگی حکم می‌رانده‌اند و حتی با پسران خود رابطه جنسی داشته‌اند.

و چنین پیدا است تا هنگامی که بشر پی نبرده بوده است که مرد نیز در بوجود آمدن فرزند مؤثر است همین زندگی مادر سالاری رایج بوده.

این نظر که تقریباً درست تصور می‌شود چند اشتباه نیز دارد. نخست آنکه اگر چنین حالتی در بشریت بوده است، می‌بایست در همه‌جای جهان عمومیت داشته باشد نه فقط در سرزمین اولیه ایران (؟)، چنانکه همه میمونهای ماده در جهان فرزند خویش را بزرگ می‌کنند. و در پرورش فرزند به‌تر توجه زیادی ندارند.

دو دیگر آنکه بسیار بعید بنظر می‌رسد که انسان باهوش و قوه ادراکی که داشته است، از همان آغاز پیدایی و تجمع نداند که مرد در زندگی فرزندان مؤثر است در حالیکه، گنجشک و کبوتر و شیر و موش می‌دانند که موجود نر نیز در پیدائی فرزند سهمی دارد.

و گرچه این بحث به‌نوشته‌های این دفتر زیاد بستگی ندارد. اما چاره‌ای نیست جز آنکه قبول کنیم که در جانوران اجتماعی، همین انگیزه و احساس پدری و مادری پیش می‌آید تا جامعه در بین آنان بوجود آید. کما آنکه در جامعه موشان پرورش و نگهداری از فرزندان بر عهده پدر و مادر، هردو است و شگفت آنکه در آن جامعه، همچون جوامع بشری توجه به احوال فرزندان که پدر و مادر از آنان دورند، جزو سیرت و عادت همه افراد جامعه است درست همانطوریکه در جوامع انسانی هست.

و این از ویژگیهای جامعه انسانی است که محبت در افراد بشر هیچگاه فراموش نمی‌شود و بنابراین انسان بر خلاف سایر جانداران محبت به فرزند خویش را تا پایان زندگی ادامه می‌دهد و بهمین دلیل است که فرزندان او را نیز دوست می‌دارد و از همینجا است که قوام جوامع بشری پدید می‌آید زیرا که پدر فی‌المثل عروس خود را هم دوست می‌دارد پس خانواده عروس نیز جزئی از زندگی او می‌شود، و جامعه از اینجا بوجود می‌آید.

پس بروز اینگونه احوال و تکامل آن بایستی در همهجوامع بشری در جهان در ابتدای تجمع افراد بشر صورت گرفته باشد، نه فقط در سرزمین ایران. اما از اهمیت مادر در جوامع بشری نمی‌توان گذشت و تا هراندازه که هر تسفلد به‌راست اندیشیده باشد، در شاهنامه ما و در کتاب دینی ما با یادآوری اهمیت زنان تأییدی بر این گمان دیده می‌شود، و اینهم خود یکی از بزرگترین دلایل راستی روایات تاریخی ایران است.

زیرا که اگرچه در شاهنامه از مادر منوچهر، نامی برده نشده است، اما تواریخ دیگر ایرانی به‌یک سلسله دختران پس از ایرج اشاره می‌کنند که پس از همه آنان، منوچهر بجهان می‌آید، تاریخ بلعی (طبری) در اینمورد چنین می‌گوید:

«پس افریدون دختر ایرج را که دختر پسر خویش بود بخواست، و نام این دختر «کوشک» بود، از او دختری آمد و نام او «فرکوشک» با او بیود دختری آمد نام او «روشک»، با او بیود، و دختری آمد نام او «فروزشک»، با او بیود، دختری آمد نام او «بیستک»، با او بیود، دختری آمد نام او «ایرک»، با او بیود دختری آمد نام او «ایزک»، با او بیود دختری آمد نام او «ویرک». با ویرک بیود دختری آمد نام او «منسجرک» و پسری «منشخواربخ» پس این برادر با خواهر بیود پسری آمدم نام «منشخرنر» و دختری نام او «منشراووک» و این دو باهم بیودند، این «منوچهر» بیامد و هنوز افریدون زنده بود...»

که باز تداوم زندگی «فریدون» در همه این ادوار، اشاره بهمان زمان سه‌بهره شدن آریائیان است و در همین بخش از کتاب چند سطر پائین‌تر می‌گوید «...این منوچهر بزرگ شد و بر زمین ری بود و آنجا زاده بود، و گروهی گفتند در زمین دماوند بود، چون بزرگ شد پادشاهی بگرفت و توچ (تور) و سلم هر دو زنده بودند... که زنده بودن تور و سلم پس از ده پشت که از ایرج گذشته نشان دهند، همان دوران است، دورانی که هنوز قبایل مهاجرت کرده سلم و تور (که راجع بدانها در آینده، سخن خواهم گفت) وابسته به‌نژاد اصلی آریا بوده‌اند.

در این روایات که همواره به‌تداوم نام مادران اشاره می‌رود، می‌بینیم که در جنگ‌ها مثلاً جنگ فریدون و ضحاک، به‌مردان اشاره رفته است و این خود نیز می‌تواند نشانه‌ای از اهمیت مادران و زنان در زندگی خانوادگی و اجتماعی باشد مگر آنکه جنگ‌ها و مبارزات بوسیله مردان و پسران انجام می‌گرفته، همانطور که در جامعه میمون‌ها. یک میمون نر بزرگ ریاست و رهنمائی کله میمون‌را برعهده دارد، اما مادران در جمع خانواده خود، یعنی فرزندی که در آغوش دارند و فرزندی که قبلاً زاده‌اند، حکمرانی

و ریاست می‌کنند.

در کتاب بندهش نیز بده پیوند پس از ایرج اشاره رفته و نام‌هایی آمده است که تقریباً با نام‌های تاریخ طبری یکی است و از آوردن آن صرف‌نظر می‌کنم، اما در این سلسله نام‌ها که در تاریخ، طبری آمده می‌بینیم که همواره تکیه بر روی دختران است مگر دو نسل قبل از منوچهر که از يك دختر و يك پسر نام برده می‌شود، و این باید دوره‌ای بوده باشد که پسران کم‌کم با دختران در جمع خانواده هم ارز می‌شوند، تادر نسل بعدی فرمانروائی مطلق را برعهده گیرند^۱...

به‌شاهنامه برمی‌گردیم و چنانکه پیش از این یادآور شدم در تمام دوران تسلط بابلیان همواره با کشته شدن مردان آریائی زنان‌شان باسارت آنان درمی‌آمده‌اند.

نخستین دستیابی آریائی‌ان در شهر بی‌امیر و بی‌سپاه بابل بزنان آریائی بود که از شرمندگی تحمل زندگی بابابلیان

ز نرگس گل سرخ را داده‌نم.

شاهنامه می‌گوید که این زنان در طول مدت زندگی با بابلیان از ره بدخوئی و تنبل و جادو پرورده شده بودند، آنگاه ایرانیان آنانرا شستشو داده پاك گردانیدند و براه ایزدی، که همان دین ایرانیان بوده باشد باز آوردند.

ایرانیان از زنان می‌پرسند که:

سپاهیان بابل و امیر بابل کجا هستند؟ و آنان پاسخ می‌دهند که بسوی مرز هندوستان حرکت کرده‌اند، تا شورشی را که در آن ناحیه بروز کرده سرکوبی کنند:

معلوم است که در آژرمان هنوز هندوستان بمعنای امروزی وجود نداشته، زیرا چنانکه پیش از این گفته شد «فریدون» در افسانه‌ای هندی باعنوان «تریت‌هه»^۲ قهرمانی است که بر «اهی» پیروز می‌شود، بنابراین می‌توان به‌یقین داوری نمود که تا آژرمان یعنی ابتدای دوران فریدون، هنوز تیره هندیان، از دیگر آریائی‌ان جدا نشده‌بوده‌اند، اما اشاره به حرکت ضحاک بسوی هندوستان، حرکت سپاه، بسوئی است و شاید هم بسوی هندوستان کنونی، بطوریکه راه حمله آریائی‌ان از کوهستان زاگرس بی‌دفاع مانده

۱- اکنون جای دارد که به‌بخش هوشنگ و ارتباط نام «زن» با «خانه» و در نتیجه با اجتماع در زبان فارسی بازگردیم.

جامعه‌شناسان در این دوراها بر روی این موضوع تحقیقات زیادی کرده‌اند، که همه موید این روایات شاهنامه و نیز موید بحثی است که درباره زن در فصل هوشنگ بیان آوردم.

از جمله انگلی با توجه به مطالعات مورگان آمریکائی در این زمینه کتابی نوشته است که بایستی اکنون با عنایت باینکه برخی جوامع و روابط اجتماعی در آمریکای جنوبی کشف شده است که در هنگام مورگان از آن بی‌خبر بوده‌ایم آن کتاب تکمیل شود. اما در هر صورت بحث زن و خانه، و مادرسالاری در تاریخ ایران بشرحی که دیدیم، کامل است.

بوده است.

آنگاه آریائیان برای زنان آریائی شرح می‌دهند که در خاک ایران چه بیدادی گذشته است مردان آریائی و گاو پرمايه تبه گشته‌اند و اینک ما برای کین آختن بسوی بابل آمده‌ایم...

چه افسانه دلپذیری؟ که پس از سالها بی‌خبری زنان می‌خواهند بدانند که چه گذشته است تا خود را در مسیر تاریخی که بر مردان می‌گذرد بیفکنند و در جریان زندگی سهیم گردند. زیرا که خود، مادر زندگی‌اند و این مادران چه افسانه‌هایی را که بفرزندان خود نگفته‌اند، هنگامیکه شیرمردان را در آغوش گرفته شیر میداده‌اند، و چه آداب و رسومی را که از دورترین دورانهای جهان، بفرزندان منتقل نکرده‌اند...

در شاهنامه نام وزیر ضحاک «کندرو» آمده است که پس از تسلط فریدون بکاخ پادشاهی رفته، او را بیادشاهی می‌ستانید.
معلوم است که در زمان جنگ، مردانی از «دیوان دولتی» و کارگزاران دیگر در شهر باقی می‌مانند و هم اینها هستند که بنزد آریائیان می‌روند و اظهار فرمانبرداری میکنند... و احتمالاً یکی از آنان وزیر و کارگزار اعظم بابل بوده است.
شاهنامه این نام را نیز بنا بصورت ظاهر آن، «شخصی که کند میرود» معنی کرده است:

اما همین نام که به‌پهلوی کندروب خوانده می‌شود بزبان اوستائی گندرو *gandarev* است و همانست که بسانسکریت *gandharva* می‌خوانند.
کندرو در افسانه‌های هندی دارای دو شخصیت تعریف شده و کندرو شاهنامه نیز از این دو شخصیتی او نشانه‌ای دارد.

اما کندرو بصورت انسانی در بابل هرکس که می‌خواهد بوده باشد، به‌گمان من کندرو اوستائی بایستی یکی از آن مظاهر طبیعی سهمگین باشد که ایرانیان همزمان با پیروزی بر بابل بر او نیز پیروز گردیده‌اند و از آنجا که به‌بابل «اژدها» لقب داده‌اند، بر وزیر بابل هم کندرو خطاب کرده‌اند، که همراه با او برای ایرانیان ستم می‌کند. زیرا که در مبارزه‌های گرشاسب که در یشت‌ها آمده، او را در مقابل سه دشمن بزرگ می‌بینیم که برهر سه پیروز می‌شود.

یکی «اژدها» است، و این همان کوه آتشفشانی است که در دوران سه‌بهره شدن نژاد آریا، یعنی «فریدون» خاموش می‌گردد.
دیگر دیو مهیب بنام «سناویدک» است که بردست نریمان گرشاسب از بین می‌رود

و در فقره‌های ۴۳ و ۴۴ زامیاد یشت از آن چنین یاد شده:

«کسی که سناوینك را كشت که شاخدار (بود) و دست سنگین داشت، او در انجمن چنین می‌گفت من هنوز نابالغ هستم وقتی که من برناشوم زمین را چرخ خود کنم، آسمان را گردونه کنم من سپنت مینو را از گرزمان بزیر خواهم کشید، اهریمن را از دوزخ تیره بیالا خواهم برد، اینان سپنت مینو و اهریمن باید گردونه مرا بکشند، اگر گرشاسب دلیر مرا نکشد او را گرشاسب دلیر كشت جان از او بگرفت و قوه زندگانی را نابود ساخت» بنابراین عبارات نمی‌توان تصور کرد که «سناوینك» شاخدار، انسانی بوده باشد. البته ممکن است در آن دوران، فلسفه‌ای مذهبی در بین گروهی پدید آمده باشد که در آن نه‌خدایان آریائی مورد قبول بوده باشد و نه دیوان و اهریمنان آن، که هردو گروه بایستی گردونه او را که آسمان است بکشند، اما اینهم يك فرض است و چنین دیوی که در خردسالی در زمان گرشاسب (یافریدون) جان می‌دهد بایستی یکی از قوای مخرب طبیعی در ناحیه‌ای از ایران شهر بوده باشد.

دیگر دشمنی که گرشاسب بر او پیروز شود همین گندرو است که به «زرین‌پاشنه» مشهور است و گرشاسب او را در کنار دریای «فراخکرت» از بین می‌برد.

رابطه زرین‌پاشنه با دریا چه می‌تواند باشد! آیا این پیروزی بردیائی نیست که در مقابل انوار خورشید هزاران هزار پاشنه زرین به انسان می‌نمایند؟ آیا این نمی‌تواند عبور از ارون رود، برای دستیابی به «بابل» بوده باشد؟ دریائی که قرن‌ها بین آنها و بابل سد بسته بود! نمیدانم اینها همه فرض و گمان است.

در هر صورت «گندرو» یا کارگزاران و دستوران بابلی، از شهر می‌گریزند و خود را به ضحاک می‌رسانند و او را از تسلط ناگهانی آریائیان آگاه می‌کنند. امیر بابل که هیچگاه تصور نمی‌کرد از پشت کوهستان زاگرس بیکباره چنین جمعیتی و سپاهی بدرآید، در ناباوری است و گمان می‌برد که میهمانی برای او رسیده اما گندرو می‌گوید این چه میهمانی است:

نشینند زند	رای بر بیش و کم	که با دختران جهاندار جم
بدیگر عقیق لب ارنواز		بیکدست گیرد رخ شهرناز
بزیر سر از مشک بالین کند		شب تیره گون خود بتر زین کند
که بودند همواره دلخواه تو		چو مشک آن دو گیسوی دو ماه تو

بنابر روایت شاهنامه ضحاک با سپاهیان باز می‌گردد و بابلیان همه از شدت ستمی که از پادشاهان خود دیده بودند، جانب پادشاهی فریدون را میگیرند.

ضحاک از دیوار بالا می‌رود و شاهد عشقبازی شهرناز و فریدون می‌شود. خنجر برمی‌کشد. اما فریدون یکباره ظاهر می‌گردد و با گرز «گاوسر» بر ترك او می‌کوبد و دستگیرش می‌کند.

مرگ ضحاک و خاموشی دماوند

چنین پیدا است که پس از مرگ ضحاک یا آخرین پادشاه بابل هنوز مدت‌ها آتش فشان دماوند شعله می‌کشیده است بنابراین افسانه چنین انعطاف پیدا می‌کند که پس از کوبیدن گرز، سروش بر فریدون ظاهر می‌شود و می‌گوید اورا مکش که هنوز زمانش نیامده است:

بنابراین ضحاک را زنده نگه می‌دارد و پس از انجام اموری که درآینده یاد کرده خواهد شد. بطرف ایرانشهر می‌رود و به‌دستور سروش ضحاک را بسته بسوی دوکوه می‌برد.

نخست به «شیرخوان» می‌رسد و می‌خواهد که سرش را در کوه از تن جدا کند، که باز سروش درگوش او می‌گوید:

که این بسته را تا دماوند کوه ببر همچنین تا زیان بی گروه
میر جز کسی را که نگریزدت بهنگام سختی نپرهیزدت

و این اشعار تأییدی دیگر به آخرین نظری است که در مورد ضحاک و مارهای دوش او دادم، یعنی آنکه در آن زمان (زمان تسلط بابلیان) دو کوه آتش‌فشان در ایران زیانه می‌کشیده که یکی از آنان ممکن است شیرخان بوده باشد، و شیرخان اکنون محلی است در کرمانشاهان با ۴۷ درجه و ۲۸ دقیقه طول شرقی و ۳۴ درجه و ۳۷ دقیقه عرض شمالی، که بایستی از نقطه نظر آنکه آتش‌فشان بوده است یانه بررسی شود. اما آنچه که مسلم است در این دوران یعنی همزمان با پیروزی آریائی‌ان بر بابلیان، دماوند خاموش شده:

بیاورد ضحاک را چون نوند بکوه دماوند و کردش به‌بند
دو بیت قبل آشکار می‌کند که فریدون به تنهایی ضحاک را بدماوند کوه می‌برد
یعنی اینکه هیچکس شاهد به‌بند کشیده شدن ضحاک نبوده مگر آنکه بعدها دیده‌اند که آتش‌فشان دماوند خاموش شده!

بکوه اندرون جای تنگش گزید نکه کرد غاری بنش ناپدید
بیاورد مسمارهای گران بجائی که لغزش نبود اندران
فروست دستش بدان کوه باز بدان تا بماند زمانی دراز
بماند بدینگونه آویخته وز او خون دل بر زمین ریخته

چنانکه پیش از این نیز گفته شد تمام این داستان شخصیت گرشاسب را بر فریدون منطبق می‌کند که عبارتست از

نبرد با اژدها
به‌بند کشیدن اژدها

رویاریوئی با کندرو

بنا بر روایات دینی اژدهای به بند کشیده دماوند در پایان جهان بند گسسته به تخریب جهان می پردازد و گرشاسب نیز که بامر خداوند زنده مانده است از خواب برمیخیزد تا دوباره او را ببندد.

پس این نژاد آریا است که بر اژدها پیروز شده و دیگر بار نیز پیروز خواهد شد و اگرچه شخصیت گرشاسب را برخی از محققان بر رستم منطبق دانسته اند، اما از این داستانها چنین برمی آید که پادشاه، یا سرداری که در زمان انقلاب ایرانیان و پیروزی بر ضحاک و خاموش شدن دماوند، در ابتدای دوره «سه بهره شدن آریائی» بر نژاد آریا حکم می رانده می تواند همین گرشاسب بوده باشد که در برخی روایات دیگر شخصیتش بر شخصیت سام نریمان پدر بزرگ رستم منطبق می شود، و در روایتی از بندهش دیدیم که او را فرزند «سام» می داند.

گرشاسب در زبان اوستائی کرساسپ *keresáspa* تلفظ می شود بمعنی دارنده اسب لاغر، و باری اگر گرشاسب یک نفر نبوده می توان به قبیله ای با همین نام منتقل شد و چنانکه در بخشی دیگر گفتیم از این القاب در بین نژاد آریا فراوان بوده است که بریک خاندان اطلاق می شده نه بر یک نفر تنها.

بازگشت نظام آریائی

از نخستین اقدام های آریائیان پس از پیروزی بر بابل چهار گروه کردن مجدد مردمان است.

بفرمود کردن به در بر، خروش	که هر کس که دارید بیدار هوش
نباید که باشید با ساز جنگ	نه زین باره جوید کسی نام و تنگ
سپاهی نباید که با پیشه ور	بیک روی جویند هر دو هنر
یکی کار ورز و یکی گرزدار	سزاوار هر کس پدید است کار
چو این کار آن جوید، آن کار این	پر آشوب گردد سراسر زمین

این چهار بیت مفاهیم اجتماعی زیادی را دربر میگیرد، اما امروز، برخی به گمان اینکه گروه گروه شدن مردمان بمعنی بازگشت فئودالیت است، از ضحاک یک شخصیت انقلابی ساخته اند که علیه ستم جمشید قیام کرده و بعدها بردست فریدون که از شاهزادگان بوده مجدداً شکست خورده است و فئودالها مالک زمین های از دست رفته خود که بوسیله ضحاک بین مردمان تقسیم شده بود گردیدند، و نیز ضحاک از ابر مردمان تاریخ ایران است که در مهرپرستی دارا ی نشان مار بوده و فردی ایرانی است!

با تمام سخنانی که رفت رد این شایعه بی‌اساس بدور از تحقیق و تعمق را لازم نمی‌بینم که ضحاک يك فرد نبوده، ایرانی نبوده، مهرپرستی هنوز در زمان او رایج نبوده و بابلیان اصولاً گروه‌هائی برای مردمان نداشته‌اند که پس از پیروزی بر آریائیان همان نظام را در زندگی خود رعایت کنند، آنان فقط يك گروه بودند که با ترویج و ابداع شکنجه و دار و تازیانه و آتش‌سوزی و قتل بر تمام مردمان تحت سلطه خود، که گروه دوم را تشکیل می‌دادند، حکم می‌راندند!

اما جالب‌تر از همه اینکه، این تازه محققان بایستی بدانند که در آئین مهرپرستی بزرگترین درجه، «مار» نبوده است بلکه درجه «پدر» بالاترین درجه است که هنوز هم در آئین مسیحی کاتولیک که متأثر از مهرپرستی است به آن «پاپ» می‌گویند و پاپ صورتی دیگر از واژه «باب» و «بابا» بمعنی پدر است.

و از آنجا که پی‌برده‌ام پس از مدت‌ها سکوت در مورد يك مسأله تاریخی یا اجتماعی اولین نظریه‌ای که هوس نیاز به هیاهو و مخالفت اشخاص سطحی را نوازش می‌دهد بزودی در جامعه جای باز می‌کند و باین زودبها نمی‌توان آنرا بجای خود بازآورد. این موارد را در دفتر خودم روشن کردم، و گرنه مرا با کسی سر جنگ نیست و شرم می‌آید که خود را در ردیف فردوسی قرار دهم و بگویم «هرانکس که دارد هش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین...» اما می‌دانم که راه من، راه لجاج و مجادله نیست و بعدها بر مردمان جهان روشن خواهد شد که در هر مورد تاجه‌اندازه به‌راست اندیشیده‌ام؛ و کژیهای گمان مرا نیز آیندگان اصلاح خواهند کرد. کسانی که اکنون به‌غیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند

باری در بخش جمشید یادآور گردیدم که در گفتار مربوط به بازگشت نظام آریائی دوران فریدون مطلب دیگری را که شاهنامه در اینمورد گفته است، خواهم شکافت و آن مطلب در همین چهاربیت نهفته است. و آن اینست که جوامع آریائی در زمان باستان یعنی در دوران تابندگی پس از بدست آوردن تجارب زیاد، باین نتیجه رسیده‌اند که در يك جامعه خوشبخت، بهتر آنست که هر کس در کاری تجربه پیدا کند. تابنواند با تجربه خود خدمتی بهتر برای جامعه انجام دهد.

و این تقسیم‌بندی همانست که در پیشرفته‌ترین جوامع امروزی نیز، بدون اثری بودن صد در صد آن، جریان دارد. بدینترتیب که هیچگاه مأموران دولتی و کارگزاران دولت، در زمان جنگ اسلحه بر نمی‌دارند تا به جنگ بروند، و یا برعکس در زمان صلح ژنرال‌های ارتش به کار کفافی و ریسندگی و نظائر آن نمی‌پردازند!

و گرچه در زمان حال شغل افراد صد درصد موروئی نیست و فرزند يك پینه‌دوز می‌تواند رئیس جمهور کشوری گردد، اما بطور کلی در بیشتر اجتماعات شغل پدران بدون آنکه فشاری در بین باشد به‌فرزندان منتقل می‌گردد، بطوریکه کمتر اتفاق می‌افتد

که فرزند يك آهنگر، به شغل رستوران داری بپردازد و برعکس زمانیکه يك شغل در چند نسل خانواده ای برجای می ماند، افراد آن خانواده مهارت بیشتری در تمام جنبه های مربوط به شغل خویش بدست می آورند، و مزیت این تداوم بر هیچکس پوشیده نیست، منتهمی این تقسیم بندی موقعی انسانی است که تمام افراد يك جامعه از تمام مواهب آن و از تمام مواهب زندگی یکسان برخوردار باشند، نظیر زندگانی که اکنون در برخی کشورهای پیشرفته جهان پیدا شده است و در آن زندگی يك راننده کامیون با زندگی يك استاد دانشگاه از نظر مادی و برخورداری از قوانین کشوری چندان تفاوت ندارد. در بیت آخر نکته مهمی نهفته است که بی توجهی بدان، مایه همه آشوب های جهان ما لاقل تا دوسه قرن پیش گشته است و آن اینست که اگر در اجتماعی هر کس به کاری مشغول نباشد، و همه گرزو کمان و اسلحه بردارند، از آنجا که گذران زندگی بدون آنوقه ممکن نیست، لاجرم برای ادامه زندگی خود ناچار به حمله و تجاوز و غارت و جنگ می شوند، و حمله سه میلیونی سپاه چنگیز و دیگر تاتارها و نیز حملات تازیها خود بهترین نشانه بروز چنین وضعیتی است.

یکبار دیگر به این چند بیت رجوع کنید، بهتر از این نمیتوان ضررهای بروز چنین حالتی را نشان داد!

هنگامیکه در ایران، کشاورز بخاطر آنکه حق شرکت در جنگ را نداشت، در سالهای بی آبی و کم آبی اندیشه خویش را بکار می گماشت، تا در این بیابانهای خشک کاریز برآورد و آب آنرا بکشزارها برساند، همسایگان ترك و تازی که در هر لحظه تنگ، دست به حمله و ترکتاز در دستجات كوچك و بزرگ می زدند.

این قابل توجه است که تاریخ نویسان، هیچگاه نتوانسته اند، در تحقیقات خود راجع به ایران پس از مدها در جنگها، تعداد سربازانی را که برای کارهای دشوارتر از بین جوانان روستاها انتخاب می شدند، از سپاهیان اصلی که همان «ایر»ها یا «آزاد»ها بوده باشند، بیشتر ذکر کنند، و این خود نشان می دهد که پیشه وران و کشاورزان در همه حال مشغول به کار خویش بوده اند، و دریغا که بقول فردوسی:

چنین است کار جهنده جهان هنر زیر افسوس گردد نهان
هر چند صباح یکبار ترکتازی و ایلغاری از سوئی، طومار زندگی خوش آریائیان را درمی نوردید و این ایلغارها آنقدر ادامه یافت تا حمله مغول، که هنوز از زیر بار ضربه جانکاه آن رهائی نیافته ایم.

حملات برق آسای ترکان به خراسان، روستائیان آن سامان را ناگزیر به ابداع نوعی پناهگاه کرده است که باید با عبرت از طرف جهانیان بدان نگرسته شود، و آن اینست که غارهایی در دل کوه می کنند که در اطراف دالان اصلی آن حجره هایی قرار

داشت و در برخی نقاط سوراخ کوچکی برای تهویه در سقف آن ایجاد می‌کردند در برخی از این دالان‌ها جوی آب جاری می‌کردند، و در برخی دیگر دهانه آن‌را به کنار رودخانه یا چشمه می‌رساندند. و در تمام طول تاخت و تاز مغولان و تاتاران اینان در چنین مغاره‌هایی روزگار می‌گذراندند.

و از این غارها یکبار در شاهنامه، آنهم درنامه یزدگرد سوم بمرزبانان توس، چنین یاد شده است:

شنیدم از این مرزها هرچه گفت بلندی و پستی و غار نهفت
اما آنچه که خود دیده‌ام و باعتقاد من ساختمان برخی از آنان به‌دوران فریدون هم می‌رسد. در شمال غرب نیشابور یعنی در اطراف آتشکده برزین‌مهر، در دهکده‌های «دزق» = دژک، و «چارگوش‌لی» و روستای معدن فیروزه که نام قبلی آن «فیشان» بوده است، واقع است.

و از آنجا که غار اخیر دو در ورودی دارد و یکی از آنان «مهرابه» (و به تلفظ محلی مهرآوای، یا مهرابای mehrabáy یا mehrawáy = مهرآباد) است، می‌توان حدس زد که سابقه آن به‌دوران مهرپرستی یعنی عهد پس از بابلیان و دوران فریدون می‌رسد.

و اما هجوم عربکان نیز بایران منحصر به یکبار نمی‌شود و صرفنظر از گواهی تاریخ، در نامه شهرستانهای ایران نیز می‌خوانیم که هرچندگاه یکبار از سوی پادشاه ایران در «ورتازیکان» یا طرف اعراب دژهایی بنا می‌شود و سرداری را برای جلوگیری از هجوم آنان در آنجا می‌گمارند.

اما سخن از گروه‌بندی جوامع آریائی است و کسی چه میداند، شاید هم آریائیان گروه‌بندی جوامع خود را از زنبور عسل و مورچه و موریانه فراگرفته‌اند، و این موضوع را کوچک و بیمقدار گمان نبرید زیرا که آریائیان در زندگی جانوران تفحص زیاد می‌کرده‌اند و بطوریکه قبلاً هم یادآور شدم، توجه به‌خالق را از پرستش جانوران شروع کرده‌اند. و از آنجا که در دوران جمشیدی از جنگی علیه دشمنان و اطرافیان یاد نمی‌شود می‌توان گمان برد که لشکریان حافظ حدود مرزها بوده‌اند و چندان تفوقی بر سایر مردمان نداشته‌اند، الا آنکه بگفته فردوسی:

چه گفت آن خردمند آزاده مرد؟ که آزاده را کاهلی بنده کرد
پس ارتیشتاری بمعنی بندگی پادشاه است و ناپسند و در مقابل کشاورزان و پیشه‌وران:

ز فرمان سر آزاده، خودژنده‌پوش ز آواز پیغاره آسوده گوش
و چنین بنظر می‌رسد که طبقه ارتشتاران بعدها بعلت مفتخواری، زورگو شده

و از دیگر طبقات ممتاز گشته‌اند. وگرنه در ابتدا کشاورز مقام بالایی داشته است.

صابئین، مغتسله

آمیزش آریائی‌ان با مردمان بابل و بطور کلی با گوشه جنوب غربی، اندیشه آنانرا با فلسفه‌ها و ادبانی که در این گوشه قرار داشت آشنا کرد، و از آن میان «بت پرستی» را که باندیشه آریائی سازش نداشت طرد نمود، اما از دیگر ادیان آن سامان تأثیرهایی پذیرفت، که بعدها نیز بدیگر ادیان منتقل نمود.

یکی از این ادیان، دین مغتسله بود که در اطراف اروند رود جریان داشت و اینان که دائماً در هوای گرم آن سامان خویشتن را غسل می‌دادند آئینی داشتند که بواسطه بر خورد با ادیان همسایگان، و آزار و ستمی که از آنان باین جماعت می‌رسیده همواره دین خود را در پرده و پوشش نگاه می‌داشتند.

روانشاد پورداد در گزارش یشتها اشاره بیازماندگان این طایفه در خوزستان می‌کند که در آن زمان بالغ بر ده هزار نفر می‌شده‌اند، و هنوز راه و رسم تقیه و ترس را در بیان عقیده خود حفظ کرده‌اند.

از این آئین در شاهنامه با عبارت «سروتن شستن» برای نیایش، نخستین بار در احوال «مرداس» پدر ضحاک یاد شده است که خود چنانکه یادآور شدم اشاره به قومی از گوشه جنوب غربی ایرانست:

گرانمایه، شبگیر برخاستی ز بهر پرستش بیاراستی
سر و تن بشتی، نهفته بیاغ پرستنده با وی نبردی چراغ
ای داد از دست فردوسی با این رعایت امانتش!... روانت شاد در این بیت از تقیه مرداس و نهفته بودن پرستش و غسل او تا این حد یاد شده است که حتی خدمتگاران وی نیز از این جریان آگاهی نداشته‌اند!

و اما نخستین اشاره به تأثیر این آئین بر ایرانیان، دوهزار سال پس از آن یعنی هنگام پیروزی آریائی‌ان بر بابلیان، در احوال «فرانک» مادر فریدون آمده است، بعنوان شکر گزاری از پیروزی فریدون بر ضحاک:

نیایش کنان شد، سروتن بشت به پیش جهاندار آمد نخست
نهاد سرش پست، برخاک بر همی خواند نفرین بضاک بر
که این خود نشانه تأثیری است از آئین مغتسله بر ایرانیان، که پس از آن هم در آئین‌های بعدی ایرانیان برقرار می‌ماند، منتهی از آنجا که در برخی نواحی سردسیر ایران امکان اغتسال دائمی برای عبادت نبوده است، این تطهیر در دین زردشت بصورت

«پادیابه» یعنی شستن سر و دست و پای درآمد که از دین زردشت نیز با نام وضو به اسلام ره جست. و تفاوتی جزئی که در وضوی ایرانیان شیعی با سایر مسلمانان در وضو دیده می‌شود، باید از همین ریشه باشد که در دین جدید بصورتی دیگر درآمد^۱. اما غسل برای تمام بدن به زمان رفتن به گرمابه موکول گردید، که نیاز به غسل روزی چند ناریاقی نماند. در آئین مهرپرستی نیز شستشوی بدن قبل از ورود به «مهرابه» یا «خورآباد» (که بعدها بصورت «خرابات» دگرگون شد) حتی تا زمان حافظ نیز شناخته شده بوده است که می‌گوید:

شست و شوئی کن و آنکه بخرابات خرام تا نگرده ز تو این دیر، خراب آلوده و اما آئین صابین یا ستاره پرستان که آنان نیز در جنوب غربی ایران سکنی داشته و دارند، نیز در جریان این تأثیر و تاثرات بوده است.

البته گروهی، اعتقاد به گردش ستارگان و افلاک را بر سرنوشت بشر، که همواره در تاریخ ایران به چشم می‌خورد، تأثیری از صابین بر آئین ایرانیان دانسته‌اند، و برخی هم بر عکس.

اما با اعتقاد من از آنجا که بروج دوازده گانه و شناختن مدار و حرکت ستارگان در آئین ایرانیان که علاوه بر گردش ماه گردش خورشید و شمس را نیز در این بروج می‌شناخته‌اند خود دلیل بزرگی بر اینست که آنان در شناختن آسمان و ستارگان بر همسایگان جنوب غربی پیشی داشته‌اند.

زیرا که سامیان و آرامیان فقط به گردش ماه نظر داشته‌اند.

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه ضمن برشمردن منازل ماه در بروج مختلف در جداول سفدیان و خوارزمیان، می‌گوید که: «اعراب از علم هیئت جز آن اندازه که بر زیگران هر بقعه می‌دانند چیزی بیشتر ندانسته‌اند»^۲.

و از آنجا که جشن نوروز یعنی تحویل خورشید در برج بره در زمان تابندگی، یعنی قبل از تمدن بابل و آشور شناخته می‌شده، بایستی قبول کرد که شناسائی ستارگان و آسمان و بالاخره علم نجوم در ایران زمین سابقه طولانی‌تری داشته و «صابین» از ایرانیان آموخته‌اند. برخلاف آئین مغتسله که از آنسوی به ایران آمده است.

ابوریحان نیز در آثار الباقیه این نظر را تأیید می‌کند، و در فصل مخصوص به جشن نوروز می‌گوید:

۱- ترجمه آثار الباقیه صفحه ۳۱۲- و نیز رجوع کنید به کتاب زروان نوشته من که در آن به تفصیل راجع به سنجش زمان و گاه‌شماری سخن رفته است.

«برخی از علمای ایران می‌گویند، سبب اینکه این روز را نوروز می‌نامند این است که در ایام تهمورث، «صابئه» آشکار شدند، و چون جمشید پادشاهی رسید این را تجدید کرد و این کار خیلی بزرگ بنظر آمد و آن روز را که روز تازه‌ای بود جمشید عید گرفت، اگرچه پیش از این هم نوروز بزرگ و معظم بود»^۱.
و اگر صابئین در زمان تهمورث آمدند، آترمان بسیار پیش‌تر از آنست که حتی رابطه‌ای بین آریائیان و بین‌النهرین بوجود آمده باشد.
که باز ابوریحان در گفتار «مجوس اقدمین» یعنی مغ‌های پیش از زردشت همین موضوع را می‌شکافد:

«در پیش گفتیم که صابئین حقیقی آنهایی را گویند که از امیرانی که بختنصر به «بابل» آورده بود، در آنجا باز ماندند، و پس از آنکه دیرگاهی در بابل ماندند، به همان دیار خو گرفتند و چون اصول صحیحی در دست نداشتند این بود که پاره‌ای از گفته‌های مجوس را که در بابل شنیدند باور داشتند و کیش صابئین از مجوسیت و یهودیت آمیخته است».

در آمریکا ی‌مرکزی از بقایای تمدن «مایا»ها و «آزتک»ها چنین برمی‌آید که آنان تقویمی براساس گردش «ناهید» داشته‌اند که هنوز بر تخته‌سنگ بزرگی نمایان است و این جریان نیز با آن نظر که عبور آسیائیان، خواه سفیدپوستان و خواه زردپوستان از آسیا به آمریکا در زمان «تهمورثی» وقوع یافته، زیرا که بنا بگفتار ابوریحان ستاره‌شناسی در آن عهد بنیان نهاده شد، و از این سو به بابل رفت.

آئین‌های زمان فرانک

ظاهر واژه «فرانک» نیز همبستگی آنرا از نظر لغوی با «فریدون» نشان می‌دهد، شاید مرادف با «سه‌آنک» بوده باشد اما این يك حدس است و من تا این تاریخ نتوانسته‌ام معنای دقیق آنرا دریابم.

در بحثی که راجع به دوران تصدی مادران در زندگی آریائیان کردم معلوم شد که مادران در حیطة خانه و خانواده سرپرستی و پادشاهی داشته‌اند و این سرپرستی حتی تا زمان ایرج نواده دهم فریدون یعنی ده نسل پس از سه‌بهره شدن نیز ادامه پیدا می‌کند اما آنچه که در شاهنامه قبل از پادشاهی رسمی فریدون از این زمان، یعنی زمان فرانک آمده است، سه رسم یا آئین است که می‌توان آنرا آئین‌های مادران آریائی، یا آئین‌های مادرانه آریائیان بشمار آورد.

نخستین آئین، بخشش به بی‌نویان که در شاهنامه تحت عنوان آگاه شدن فرانک از پادشاهی فریدون در بابل آمده است.

فرانک پس از سروتین شستن و نیایش به یزدان که در بخش پیش‌آمد، بمدت هفت روز به درویشان چیز بخشید.

یکی هفته زین‌گونه بخشید چیز چنان شد که درویش‌شناخت نیز

که البته این بخشش پنهانی و دور از چشم دیگران بوده است.

نهانش نواکرد و کس را نکفت همان راز او داشت اندر نهفت

شاهنامه چنین می‌گوید که پس از بخشش به درویشان. فرانک سربدره‌های درم

باز کرد و

بیاراست چون بوستان خوان خویش مهان را همه کرد مهمان خویش

و مهمان واژه مرکبی است از دو بهر «مه» بمعنای بزرگ و «مان» بمعنای خانه

و سرای. و مهمان کسی است که از نظر دینی و اجتماعی بزرگ خانه بشمار می‌رود و هنوز در همه خانه‌های ایرانی می‌بینیم که مهمان را بر بالا و صدر اطاق می‌نشاند و بهترین و زیباترین اطاقها را (قبل از اینکه زندگی فشرده آپارتمان نشینی بزور بما القا شود) به مهمان تخصیص می‌دهند و هر خوراکی خوب ویژه مهمان است. و هر چیز را نخست بایستی مهمان بخورد.

این دو آئین باضافه آراستن خوان و سفره که در همین بیت آمده از کیش مادران آریائی به مهرپرستی و پس از آن به زردشتی و آنگاه به اسلام زایافت و در تمام این ادیان بصورت یکی از وظایف مذهبی در آمد. و اگرچه در آئین مهرپرستی بعلت اطلاعات کمی که از آن دارم، نشانه‌ای از آن دو ندیده‌ام ولی تداوم آن در آئین زردشتی و اسلام خود نشانه آنست که گسستگی در آن نبوده است بخصوص که واژه «مهمان» معنای خود را هم بهمان مفهوم اصلی حفظ کرده است.

در فرگرد ۳۱ ارداویراف‌نامه، اندر گردش روان موبد ویراف در دوزخ در مورد کسیکه بخشش به نیکان و درویشان نکرده است چنین می‌خوانیم:

و دیدم روان مردی را که سرتاپای شکنجه بر نهاده بودند و هزار دیو از بالا فرو کوفتند و با بسیاربدی و سختی همی‌زدند.

پرسیدم این تن چه گناه کرد؟

سروش پاك و ایزد آذر گفتند که این روان آن بدکار مرد است که به گیتی خواسته (مال، دارائی) بس گرد کرد و خود نخورد و به نیکان نداد و بخشش نکرد و به انبار داشت.

و نیز در فرگرد ۹۳ همان کتاب د رمورد کسانی که خانه به مسافران و کاروانیان ندادند چنین آمده:

«دیدم روان آنان که نگون در دوزخ افتاده بودند و از زیر، دود و گرمی و از بالا باد سرد برافکند بودند.

پرسیدم که این تنان چه گناه کردند که روان اینگونه گران بادافراه برند.

سروش پاك و ایزد آذر گفتند که این روان آنان است که به گیتی جای و خانه به کاروانیان و مهمانسرای و تنور بریزن ندادند، و اگر دادند مزد گرفتند!»

در فرهنگ ایران پس از اسلام نیز این دو خاصیت بعنوان دو آئین دینی برقرار ماند بطوریکه «مهمان‌نواز» و «درویش بخشای» دو صفت نیک است که به کسان داده شده و آنقدر داستان در اینمورد در کتاب‌ها هست که نیازی بتکرار آن‌ها نمی‌بینم.

اینقدر هست که درویش بخشائی با عنوان انفاق، در دین اسلام هم آمده است و یکی دوبار هم در داستانهای قرآن می‌بینیم که به مهمان کرامت می‌شود.

و از صفات «شهریور» یعنی پادشاهی آرزو شده یکی هم مراعات حال درویشان و بینوایان است.

اقدامات فریدون

مهم‌ترین اقدام آریائی‌ان در آن زمان برگزاری جشن مهرگان و رواج آئین مهر پرستی است که در بخش خود راجع بدان توضیح دادم. اما از کارهایی که در زمینه مملکت‌داری انجام گرفت، یکی گسترش آئین‌ترین سراها و ایجاد باغ و بوستان در شهرها و خانه‌ها است و پرورش گل و گیاه بیاراست گیتی بسان بهشت بجای گیاه سرو و گلبن بکشت سرو آریائی که اینقدر در کتابها و داستانها بدان اشاره می‌رود در همین زمان در شهرها کاشته شد.

این شعر نشان می‌دهد که در زمان سه‌بهره‌شدن، گیاهانی تربیت شدند که ویژه سراها باشند سوای گیاهانی که بصورت خودرو از زمین بدر می‌آیند. در بخش «ایرج» اشاره خواهم کرد که «آزاده» نیز از القابی بوده است که ایرانیان به‌خود می‌داده‌اند و به‌همین جهت است که به‌سرو آریائی سروآزاده‌نیز می‌گویند. در سوگ ایرج نیز در شاهنامه می‌خوانیم که:

سپید داغال، شاه با هابهوی	سوی باغ ایرج نهادند روی
بروزی کجا جشن شاهان بدی	ورا پیشتر جشنگاه آن بدی
فریدون سر شاه پور جوان	بیامد بیر بر گرفتش نوان
میان را بزفار خونین بیست	فکند آتش اندر سرای نشست
گلستانش بر کند و سروان بسوخت	بیکبارگی چشم شادی بدوخت

همین سرو آزاده است که در اروپا نیز از آن نشان دیده می‌شود و نیز همین است که بعدها بصورت کمی خمیده و با نام جقه، برافسر شهریاران ایرانی جای گرفت و همانست که در کنده‌کاریهای تخت جمشید همواره در کنار مردمان است.

۱- بی‌مناسبت نیست که داستان دلکشی که سندی در مورد سروآزاد دارد یادآور شوم: «حکیمی را پرسیدید چندین درخت نامور که‌خدای عزوجل آفریده است و برومند (دارای میوه) هیچ‌یک را آزاد نخوانده‌اند مگر سرو را که ثمره‌ای ندارد، گوئی درین چه حکمت است؟ گفت هریکی را دخی معین است و وقتی معلوم که گاهی بوجود آن تازه‌اند و گاهی بدم آن پزمرده، و سرو راهیج ازاین نیست، و همه وقتی خوش است، و اینست صفت آزادگان» و آیا واقعاً آزاد از دوبره‌آزاد تشکیل شده؟ و آیا بر رویهم معنی (بی‌چیز یا کسیکه به مال جهان توجه ندارد) را نمی‌دهد؟

کاردیگری که البته قبل از کاشتن گل و پرورش آن در شهرها انجام شده است، برآوردن کاریز است که از بزرگترین ابداعات بشر در زمینه آبیاری است و جهانیان آنرا از ایران می‌دانند:

وز آن پس فریدون بگرد جهان بگردید و دید آشکار و نهان
هر آن چیز کز راه بیداد دید هر آن بوم و بر، کان نه آبادید
به داد و به آباد، شه دست زد چنان کز ره هوشیاران سزد
که البته روشن و آشکار است که آباد کردن جایهای ناآباد، با پدیدآوردن آب
ممکن است و پدیدآوردن آب هم حفر قنات و کاریز است، زیرا که حاشیه رودها،
خود از فراوانی آب، آباد بوده‌اند و مکان‌هایی را که آباد نبوده‌اند با قنات می‌توانسته‌اند
آباد کنند.

بنابراین پیدائی قنات با احتسابی که فعلاً من می‌کنم و بعداً معلوم خواهد شد که درست است یانه در حدود پنج هزار سال پیش است.

در این بیت به «داد» یعنی عدل هم توجه شده است و چنین معلوم است که احیاء مجدد شهرها، ایجاد دیوان‌ها و دادگاههای دولتی را هم می‌کرده است بنا براین توجه به داد نیز یکی از مهم‌ترین کارهایی بوده است در آئزمان مجدداً بدان توجه گردیده. در همین جا بدنیت که اشاره به این کرده باشم که در ایران قبل از حمله اعراب دیوانی بنام «کاست افروود» وجود داشته که کارش نظارت بر تقسیم آب در همه فصول بین دهقانان بوده است، زیرا که مسلماً آب در همه فصلها یکنواخت نبوده و کاهش و افزایش داشته است که در تقسیم آن بین کشاورزان می‌بایستی رعایت آن بشود. این دیوان چنانکه گفته شد تا حمله اعراب وجود داشت و قوانین آن جاری بود اما پس از حمله عرب همچون بسیاری چیزهای دیگر از بین رفت.

گردیزی در زین‌الخبار می‌نویسد:

«... و پیوسته اهل نیشابور و خراسان نزد عبدالله طاهر همی شدند و خصومت کاریزها همی رفتی و اندر کتاب فقه و اخبار رسول‌صلی‌الله علیه و سلم اندر معنی کاریز و احکام آن چیزی نیامده بود، پس عبدالله همه فقهاء خراسان را و بعضی از عراق را جمع کرد تا کتابی ساختند در احکام کاریزها و آن کتاب را «القنی والانهار» نام نهادند تا احکام که اندرین معنی می‌کنند برحسب آن کنند، و آن کتاب ماند بدین غایت و احکام قنات و قنایات که در آن معنی رود بر موجب آن رود...»^۱

بخش و تقسیم آب بصورت پیش از اسلام هنوز در بسیاری از جاها رایج است، از آنجمله در «آب بخشان» دامغان که آب چشمه علی را بین باغها و مزارع آن شهر

۱- ناگفته نماند که این کتاب هم بهمت غران و تاتاران و مغولان از بین رفت.

تقسیم می‌کند و طرز کار ساده آن (که البته در اصل برای بنیان گذاران آن بامحاسبات دقیق ریاضی همراه بوده) بیننده را به‌شگفتی می‌اندازد.

این بحث نباید موجب شود که گمان بریم که «داد» در عهد سه‌گانگی نژاد آریافقط مربوط به تقسیم آب می‌شده، بلکه از آنجا که پدیده بزرگ زندگی بشری یعنی قنات در آثرمان پیدا آمده، یادآوری قوانین مربوط به بخش آب را در ضمن دیگر قوانین لازم دانستم.

جواب بسیار جالب به‌باستانشناسانی که در دشتهای ایران سردرگم شده‌اند و شگفت زده از اینکه چگونه می‌شود پیش از ورود آریائی‌ان در این دشتهای مردمانی ساکن نبوده باشند، همین کاریز یاقنات است که نام دیگر آن بزبان ایرانی «کس کس» می‌باشد، زیرا در دشتهائی که قبلا آب نبوده ساکنانی هم نبوده‌اند که اکنون جنازه‌هاشان یا آثارشان بدست باستانشناس غربی برسد!!.

اما از هنگامیکه کاریز به‌جریان افتاد مردمان نیز در دشتهای پراکنده شدند و همینست علت آنکه شرق‌شناسان اروپائی یکباره خود را در این دشتهای مواجه با انسان آریائی می‌بینند و از خود می‌پرسند پس مردمانی که پیش از اینان بوده‌اند کجایند؟ شاهنامه‌های گوناگون اقدامات دیگری هم از فریدون یاد کرده‌اند، که همه تحت عنوان اقدامات ایرانیان در زمان سه‌بهره شدن قرار می‌گیرد تاریخ‌گریده حمداله مستوفی می‌گوید:

از آثار فریدون. بارو، و خندق شهرها است جهت آنکه در آخر دولت از تور و سلم ایمن نبود.

فریدون افسونهای نیکو دانستی. تریاک مار افمی از بهر دفع زهر او ساخت خر بر مادیان در عهد او جهانیدند، تا از ایشان استر آمد.

طبری می‌گوید

مغان گویند که او آتش‌پرست بود و هندوان گویند بت‌پرست بود، و همه مقرند که دادگر بود... نخستین کسی که برپیل نشست، از ملکان او بود و پیل را جنگ آموختن فرمود.

پایتخت آریائی‌ان پس از رهایی از بابلیان

در بخش «ورن» یاد کردم که ورامین و ری و خوار و کومش و بابل و ساری و آمل که گرداگرد دماوند کوه را گرفته‌اند. ورن خوانده می‌شد و شورش آریائی‌ان از چهار گوشه آن بوقوع پیوست اما بنا به‌مندرجات شاهنامه امیران آریائی، یا پادشاه

پس از پیروزی بر بابل پس از آنکه برگرداگرد پادشاهی خود یعنی ممالك آریائی سفر می‌کند:

ز آمل گذر سوی تمیشه کرد نشست اندران نامور بیشه کرد
کجا کر جهان کوس خوانی همی جز این نیز، نامش ندانی همی
د راین اشعار دو معنی مستتر است، نخست معنی ظاهر و همانست که گفته شد.
دو دیگر آنکه امیران آریائی پس از پیروزی در بابل هر کدام در گوشه‌ای، درفش
شاهی برافراشتند و دستگاه سلطنت، گرداگرد ایراترمین را فرا گرفت و پادشاهی در
اکناف آن هر زمان درجائی و گوشه‌ای جریان یافت.

اما پس از چندی همه شاهان پراکنده، بیک سلطنت که پایتخت آن در شهری بنام
«کوس» بود که بقول فردوسی جز از نام آنرا نمی‌دانیم فرمانبردار شدند.
زیرا که مدت اقامت آریائیان در بابل طولانی بوده است. و از اقوامی که در
این پیروزی سهم بسزائی داشته‌اند قوم «لر» بوده است که با دستیابی به آهن قدرت
خویش را افزون کرده‌اند پس لااقل مسلم است که چند گاه پادشاهی در لرستان برقرار
بوده، اما تمام این جریانات بآنجا می‌انجامد که بالاخره به برقراری پادشاهی واحد
در شهر ناپیدای کوس اتفاق نظر حاصل می‌شود.

اگر چه امروز از شهرهائی بنام تمیشه یا کوس خبری نیست اما با وجود آنکه
هزاران سال از خرابی آن دو یا لااقل «کوس» می‌گذرد هنوز دست روزگار آن
دو جای را در زیر لایه‌ای از خاک برای ما باقی نهاده است.

چنین معلوم است که «کوس» در زمانهای بسیار دور خراب شده است بطوریکه
در زمان فردوسی چیزی جز يك خاطره بسیار دور با نام آن در جهان باقی نبوده‌است
اما «تمیشه» در قرون اولیه پس از اسلام برجای بوده و در مسالك و ممالك
دوبار از آن یاد شده، یکی در ذکر نام شهرهای تبرستان:

«...و آمل و نائل و سالوس و کلار و رویان، و میله، برجی، و چشمه الهم،
و ممطیر (یا مامطیر) و ساری و مهروان و لمراسک (نهروان و راسک) و تمیشه در
شما رتبرستان است.»

و دیگر بار در راه تبرستان به گرگان:

«از لمراسک تا تمیشه يك مرحله، از تمیشه تا استرآباد يك مرحله»....

از خرابه‌های این شهر روستای کوچکی با نام «تمیشان» در نزدیکی آمل سرب‌آورده
است که فرهنگ جغرافیائی ایران^۱ در مورد آن چنین نوشته:

«تمیشان، ده از دهستان نائل کنار بخش نور شهرستان آمل ۴ کیلومتری خاور

۱- فرهنگ جغرافیائی ایران نوشته حسینعلی رزم‌آرا جلد دوم.

سوله کنار سوشه كناره جمعيت ۲۳۵ زبان مازندرانی، و فارسی.» كه كارخانه چوب بری پهلوی در این محل واقع است.

در كتاب فرهنگ آبادیهای ایران نیز نام آن با درجات جغرافیائی آمده اما مهم تر از آن شهر باستانی «كوس» یعنی نخستین پایتخت ایران پس از دوره جمشیدی و استیلای تازیان، است كه بر روی خرابه‌های آن نیز روستای كوچکی همچون جوانه‌ای بر يك درخت بسیار سال برجای مانده كه در فرهنگ جغرافیائی ایران، و نیز فرهنگ آبادیهای ایران با نام «كوسه‌زر» از آن یاد شده، اما در نقشه تفصیلی فرهنگ آبادیهای كشور آنرا با نام «كوس محله» می‌بینیم، كه با ۱۱۵ نفر جمعیت در دو کیلومتری جاده شوسه قرار دارد با عرض جغرافیائی تقریبی ۳۶ درجه و ۴۴ دقیقه و طول تقریبی ۵۲ درجه و ۲۱ دقیقه.

البته از روستائی با نام های تمسك tamask در آمل یاد شده كه آن نیز احتمالا به‌تمیشه بستگی دارد، اما به‌نامهایی نزدیک باین همچون تمیجان در شهنسوار و جاهای دیگر هم برمی‌خوریم، كه می‌تواند راهنمائی برای دریافت معنی آن بوده باشد. با نام «كوسه» نیز در دهستان گوكلان بخش مرکزی گنبد قابوس نیز یکبار دیگر روبرو می‌شویم.

اما آنچه كه مسلم است تمیشه و كوس كه فردوسی با تاسف از فراموش شدن آن یاد کرده همین دو روستا است كه نزدیک آمل با این مختصات جغرافیائی آمده‌اند:

آمل با ۲۵-۳۶ عرض شمالی و ۲۱-۵۲ طول شرقی

تمیشان، با ۳۵-۳۶ عرض شمالی و ۵۵-۵۲ طول شرقی

كوسه‌زر یا (كوس محله) ۲۶-۳۶ عرض شمالی و ۱۸-۵۲ طول شرقی

من تا این تاریخ به‌تمیشان و كوسه‌زر مسافرت نکرده‌ام اما كاوشهای باستانشناسی ثابت خواهد كرد كه همین منطقه كوسه‌رز پایتخت ایرانیان هنگام سه‌بهره‌شدن نژاد آریا است و مدتی شاید در حدود يك یا دو قرن یا پیشتر از آنهم پایتخت آریائی‌ان بوده، زیرا كه تا اینجا دیدیم گفتار فردوسی، یعنی گفتار پیشینان فردوسی كه شاهنامه را فراهم آورده بودند همه راست بوده است.

و كاوش در همین نقطه است كه راه‌گشای بسیاری از معضلات تاریخی در مورد

۱- فرهنگ آبادیهای كشور از انتشارات مركز آمار ایران جلد یازدهم.

۲- این طول و عرض با طول و عرضی كه در فرهنگ آبادیهای ایران نوشته دكتر مفخم آمده قدری تغییر دارد بعلم آنكه من وسیله اندازه‌گیری دقیق در اختیار نداشتم.

تراد آریا و زندگی و مهاجرت آنان خواهد بود^۱.

آمیزش آریائیان با زنان جنوب یا جنوب غربی ایران

پس از این مقدمات و پیروزی‌ها و سازندگی‌های پس از قرن‌ها خرابی، باز یکی از همان پنجاه سال‌ها بر ایران می‌گذرد. منتهی این پنجاه سال بدلیل آنکه به‌تاریخ ما نزدیک تر است مقدارش باید خیلی کمتر از پنجاه سال‌های دوره جمشیدی و نزدیکتر به نیم قرن زمان حاضر باشد.

در این زمان فریدون دارای سه‌پسر می‌شود که هر سه زیبای تاج و گاه‌اند و سزاوار تخت و کلاه.

و این اشاره بمعنای آنستکه جمعیت آریائیان در تنعم و آسایش زیاد می‌شود، بحدیکه در يك پادشاهی نمی‌گنجد.

و فریدون آنان را با وجود آنکه از نظر رشد تن و بدن بآنجا رسیده‌اند که در پیش پیلان گام بگذارند، از «ناز» نام نکرده است:

پدر نوز، ناکرده از ناز نام همی پیش پیلان نهادند گام
و این اشاره بزرگ بدان معنی است که اینان هنوز مملکتی و کشوری غیر از سرزمین‌های آریائی را تصاحب نکرده‌اند، تا بر حسب آن نامی برای قبایل خود کسب کنند.

داستان خواستاری «جندل» نماینده و وزیر فریدون از دختران «سرو» پادشاه یمن (که آنان نیز هنوز نام ندارند!) مانده همه خواستاری‌ها است که در شاهنامه یا آخر همین کتاب می‌توان خواند.

اما مهم اینست که سرو راضی به دور کردن دختران از خود نیست و گویا با رفتن آنان جهان در چشم او تاریک می‌شود، جنگ با آریائیان پیروز را نمی‌پسندد و تنها به آزمایش پسران فریدون پیشنهاد می‌دهد.

باز باید توضیح دهم که مقصود از یمن همین یمن امروزی نیست بلکه اشاره به سرزمین بسیار نزدیک‌تر مثل ایلام و انشان و قسمت‌هایی از جنوب غربی خوزستان، یا حمیر و حداکثر نواحی غربی اروندرود و فرات است.

۱- در این لحظه دریاد روان نگران فردوسی هستم که با اندوه گفت:

کجا در جهان کوس خوانی همی! جز این نیز نامش ندانی همی!

و نزد خویش آرزو می‌کنم که کاش فردوسی زنده بود و لااقل می‌دانست که محل کوس هنوز برجاست. غافل از آنکه بعید نیست که مقتضیات باستانشناسی ما ایجاب کند هزار سال پس از من هم این محل دست نخورده و ناشناخته باقی بماند و رونده‌ای دیگر در هزار سال بعد بیاد من افتد!

شاید در این دوره که جوانان آریائی رو بتراید گذاشته‌اند، با گسیل سوداگران با نام اشاره‌ای «جندل» به‌نواحی جنوب غربی، خواهان دختران این مناطق می‌شوند و اهالی بدین کار رضایت نمی‌دهند تا آنکه پسران فریدون، یعنی جوانان آریائی خود برای گرفتن دختران به آن مناطق می‌روند.

شاید هم جوانان آریائی در سه مرحله به آن سامان می‌روند. اما آزمایش هوشی که «سرو» برای جوانان آریائی یا «پسران فریدون» قائل می‌شود آنستکه دختر کوچک را نزد پسر بزرگتر و دختر بزرگ را نزد پسر کوچکتر و میانین‌ها را نزد پسر میانین می‌نشانند، و آنها با اندرزی که از فریدون گرفته بودند، این (افسون؟) را درمی‌یابند و آنگاه است که دختران جایشان را عوض می‌کنند! معنی این رمز چیست؟ نمیدانم شاید اهالی آن سامان در مسافرت گروه نخست جوانان آریائی فقط دختران خردسال را نشان می‌دهند و دختران دیگر را پنهان می‌کنند و چیزهائی نظیر این، شاید هم رمز بزرگتری در میان است که باید با افسانه‌های باستانی مادرزرگان بدان دست‌یافت!

افسون دویم فریدون

در پایان شبی که با عیش و شادکامی می‌گذرد، پادشاه یمن دستور می‌دهد که بستر پسران فریدون را در کنار آبگیر گلاب در فضای باز بگسترانند و نیمه‌شب افسونی میکند که هوا سرد شود بامید آنکه پسران فریدون از سرما و یخبندان خواهند مرد.

اما پسران فریدون (که هنوز نام ندارند):

سه فرزند آن شاه افسون‌گشای	بعجستند از آن سخت‌سرما، زجای
بدان ایزدی فر و فرزانی	بافسون شاهان و مردانگی
بر آن بند جادو بستند راه	نکردایع سرما بدیشان نگاه
چو خورشید برزد سراز تیغ‌کوه	بیامد سبک مرد افسون‌پژوه
بنزد سه داماد آزاد مرد	که ببند رخانشان شده لاجورد
فسرده زسرما و برگشته کار	بمانده سه دختر بدو یادگار
سه آزاده را دید چون ماه نو	نشسته بر آن خسروی گاه نو
بدانست کافسون نباید بکار	نباید بدین برد خود روزگار

و بطوریکه معلوم می‌شود جوانان آریائی در زمستان به آن ناحیه گرمسیر رسیده

۱- فسریدن و افسردن بمعنی یخ زدن است که امروز بجای پژمردن بکار می‌رود:
هم از گنج، صدر خوشاب جست که آب فسرده است، گفتی درست

بودند و زندگی در هوای آزاد زمستان آنجا همچون هوای بهاری کوهپایه‌های شمال بوده است، کما آنکه يك آذربایجانی یا خراسانی می‌تواند در فصل زمستان در آبادان بارپوش مناسب در هوای آزاد بخوابد.

شگفتی جنوبیان از زندماندن جوانان آریائی در شب زمستان، در طی اعصار و قرون بصورت افسون پسران فریدون درآمد، و این نیز یکی از افسون‌شکنی‌ها و افسون‌های فریدون است و بهمین سادگی است.

جهیزیه عروس

بناچار دختران به پسران داده می‌شوند و گمان می‌کنم نخستین بار جهیزیه برای دختران در این زمان مرسوم شده است:

سه خورشید رخ‌را، چوباغ بهشت	که دهقان چوایشان صنوبر نکشت
ابا تاج و با گنج نادیده رنج	مگر زلفشان دیده رنج شکنج
بیاورد و هر سه بدیشان سپرد	که سه ماه نو بود و سه شاه گرد

.....

سه خورشید رخ‌را، چوباغ بهشت	ابر پشت شرزو هیونان هست
ز گوهر یمن گشته افروخته	غماری يك اندر دگر دوخته
چنین هر یکی را جدا خواسته ^۱	ز هر چیرشان کرد آراسته ^۲

آخرین افسون فریدون

شروع مهاجرت‌های بزرگ در نژاد آریا

در این قسمت شاهنامه دو تیت‌ر هست که هر دو را بایستی تحت يك عنوان یعنی مهاجرت بررسی کرد.

تیت‌ر نخستین آزمایش فریدون پسران خود و تیت‌ر دیگر بخش کردن فریدون

۱- خواسته یعنی مال‌ودارائی

۲- چنین پیدا است که زن بعلت زن بودن خود خانه داشته است کم‌کم بعلت آنکه خانه در تملک مردان درمی‌آمده، به داشتن اسباب خانه مجبور بوده است و این درجه اول تخفیف او است. در درجه دوم کارش از ضعف بدانجا می‌گشت که او را بانام مهریه می‌فروختند. منتهی اسباب خانه را هم همراهی می‌کردند و به گمان من اگرچه اندیشمندان بزرگ جهان برای آرامش و آسایش درجهان راه‌حل‌هایی بسیار پیشنهاد کرده‌اند.... اما تا زن مجدداً به قدرت نرسد، و تازن وسیله خرید و فروش نباشد، و تا باز نسل از طریق زن بفرزند نرسد، همواره جنگ و جدال مردان برای تملک زنان در جهان برقرار خواهد ماند، و هر رفورم اجتماعی با نوعی ثنوبورژوازی از بین خواهد رفت. چاره در آنست که قدرت‌های بزرگ دولت‌ها، در واحدهای کوچک‌تری همچون «خانه‌ها» تقسیم گردد.

جهان را بر پسران و اما آزمایش چنین است که فریدون فرزندان خود را در بازگشت از جنوب درمردی می‌سنجد و خویش را بصورت اژدهائی درمی‌آورد که در سر آنان شعله برمی‌انگیزد.

پسر بزرگتر بلافاصله از اژدها کناره می‌گیرد و مرگ بیجا را در دم اژدها از روی عقل نمی‌داند.

پسر میانین در برخورد با اژدها کمان را بزه می‌کشد و آهنگ جنگ با او را می‌کند، اما جنگ ناکرده روی برگریز می‌نهد.

اما پسر سوم:

سبك تيغ را بر كشيد از نيام	عنان را گران كرد و بفشردران
بدو گفت كز پيش ما دور شو	نهنگي تو بر راه شيران مرو
گرت نام شاه آفريدون بگوش	رسيده است با ما بدينسان مكوش
كه فرزند اوئييم هر سه پسر	همه گرز داران پرخاشخر
گر از راه بيراه، يكسو شوي	وگر نه نهمت افسر بد خوئي

فریدون فرخ چو بشنید و دید
برفت و بیامد پدر وار پیش
این داستان چنین است که آریائیان پس از تزویج با دختران جنوبی یا جنوب غربی در مرکز خود دچار گرمائی سخت می‌شوند.

گروه نخست که ابدأ طاقت گرما را نداشتند از آن می‌گریزند (که پس از این روشن خواهد شد). و گروه دوم قدری در مقابل آن پافشاری می‌کنند و چاره‌ای جز گریز نمی‌بینند.

تنها گروه سوم یعنی آخرین و بازماندگانی که تاب گرما را داشته‌اند در محل‌های خود ساکن می‌مانند.

اینجا است که فریدون تازه به پسران خود نام می‌دهد، و این بدان معنا است که تاکنون همه آریائیان در يك محل و يك پادشاهی بوده‌اند و هر قبیله برای خود نام جداگانه‌ای نداشته‌اند و از ابتدای این مهاجرت است که هر کدام در سوئی نامی بخود می‌گیرند.

سلم، یا گروه اروپائیان

و اما نام گروه اول که از گرما بسوی مناطق سردسیر غرب مهاجرت می‌کنند «سرم» یا «سلم» نهاده شد.

این نام بزبان اوستائی سئیریم **Sairima** است و بزبان پهلوی سرم یا سلم است، و برطبق قوانین مسلم زبانشناسی، «س» در واژه سلم می‌تواند به «ه» تبدیل شود همچون خروس و خروه، یا آماس و آماه و ضمناً «ل» سلم که در اوستائی نیز «ر» بوده در واژه «دوم» نیز بهمان صورت «ر» تلفظ می‌شود. بنابراین سرم یا سلم صورتی دیگر از هروم است که در زبان پهلوی بمعنی همین روم زبان فارسی دری است و در ایران بمعنی کلی اروپا بکار می‌رفته. هنوز هم در افسانه‌ها، اسکندر را اسکندر رومی می‌خوانند. زن سلم نیز از سوی فریدون آرزوی نامیده می‌شود و آرزو هم در تلفظ و هم در نوشتن با «**arza** = ارزه» شباهت دارد، و ارزه بزبان و اصطلاح ایران قدیم عبارت از کشور غربی ایران و بیج یا خونیرس است.^۱

بنابراین محقق است که نخستین گروهی که از آریائیان مهاجرت کردند، بسوی غرب و اروپای امروز رفتند و در تیتیر دوم یعنی بخش فریدون جهان را مابین فرزندان، عیناً همین مطلب آمده و بنابراینکه نام زن «سرم» یا «سلم» آرزو یا «ارزه» است می‌توان تصور کرد که گروه اول مهاجران آریائی با زنان غربی آمیزش کرده‌اند!

نخستین بمسلم اندرون بنگرید همه روم و خاور مر اورا گرید

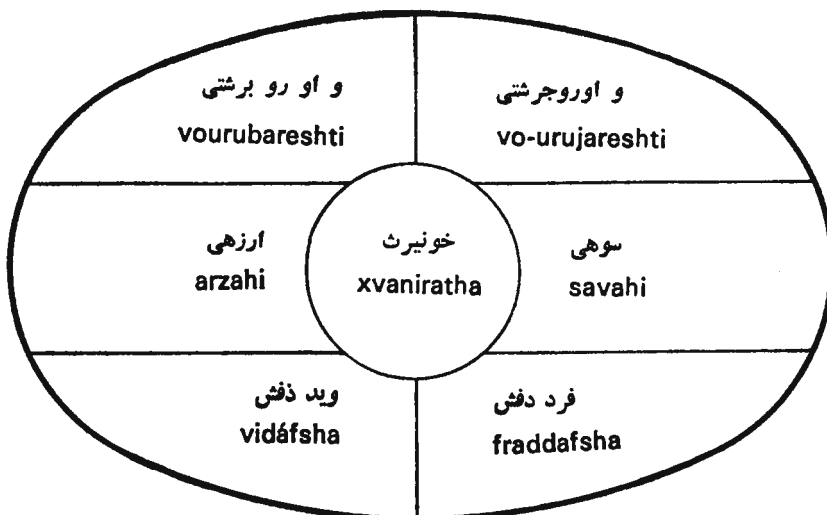
بفرمود تا لشگری برکشید گرازان سوی خاور اندر کشید

و خاور بزبان فارسی باستان بمعنی مغرب است و امروز معنی خود را تغییر داده

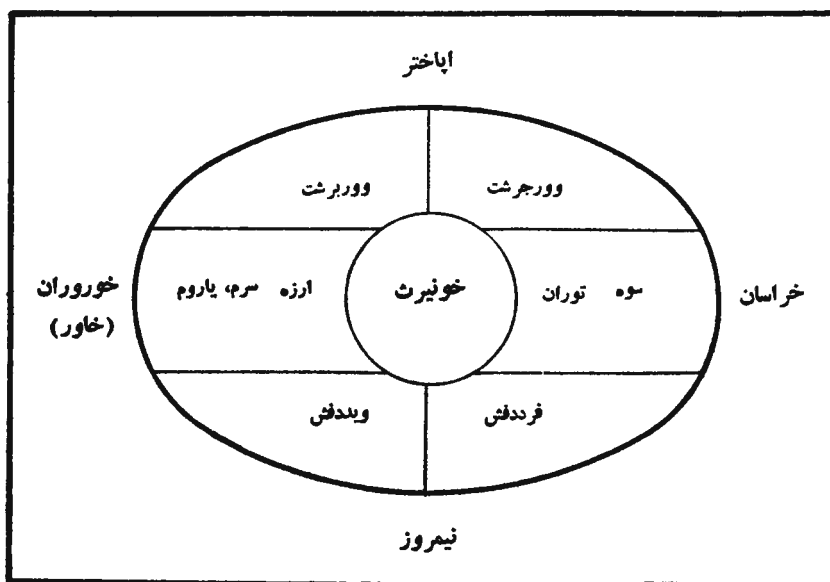
و در همینجا بدنیت به گزارش چهار جهت پردازم.

۱- در جغرافیای ایرانیان باستان، جهان به هفت بخش تقسیم شده بود که مرکز یا ناف آن خونیرس خوانده می‌شد که ایران و بیج و مرکز نژاد آریا محسوب می‌شد. کشور غربی «ارزه» و کشور شرقی «**sava** سوه» خوانده می‌شد. دو کشور در شمال و دو کشور در جنوب خونیرت بود که کشور شمال غربی و اوروشتی و شمال شرقی و اوروجرشتی نامیده می‌شد و نیز کشور جنوب غربی ←

مشرق بزبان فارسی «خور آسان» است بمعنی «خورآیان» یعنی محلی که خورشید از آنجا برمی‌آید و از آنجا که ایالت خراسان در ایران چنین نقش داشته است این نقشه اجمالی این جهان آریائی چنین می‌شود:



که این نقشه بعدها نیز اگرچه از نظر نام‌های جهات اصلی تغییر می‌کند ولی در زبان پهلوی و فارسی دری با مختصر تغییری برجای می‌ماند اما معلوم است که دیگر ایران فعلی نمی‌تواند درست در مرکز کشور دیگر بوده باشد. زیرا که در جنوب آن دریا واقع است، و اینست نقشه‌ای که بعدها به آن قائل بودند.



نام را بخود گرفته.

فخرالدین اسعد گرگانی در «ویس و رامین» باین معنی اشاره می‌کند که آسان بزبان پهلوی بمعنی آیان است.

در اشعار رودکی سمرقندی نیز در مورد سفر آفتاب از شرق به مغرب چنین مطلبی هست و این دو بیت که بنابر قول فرهنگ جهانگیری از کتاب «دوران آفتاب» رودکی است، مؤید آنست:

از خراسان زند طاووس وش سوی خاور می‌خرامد شادو کش
یا :

مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور می‌شتافت
و مغرب نیز بزبان فارسی «خوروران» بمعنی محلی که خورشید در آن فرو می‌رود.

در ادبیات پهلوی همواره همین «خوروران» بجای مغرب بکار رفته که در ادبیات فارسی دری کم‌کم بصورت خاوران و خاور درآمده است و در بسیاری از اشعار دیگر نیز بهمین معنی مغرب است.

اما کم‌کم جای خود را عوض کرد و بجای مشرق استعمال گردید. سمت دیگر نیمروز است که جنوب باشد و چرا سیستان را بمعنی نیمروز گرفته‌ایم، یکی از افتخارات علمی نجومی آریائیان در آترمان بوده است، زیرا که نیمروز (سیستان) بروی نصف‌النهار قرار گرفته است که جهان شناخته شده آئروز یعنی آسیا و اروپا و افریقا را تقریباً نصف می‌کند یعنی درست هنگامی خورشید در نیمروز است که در تمام ممالك آسیائی روز است و همین نشان می‌دهد که علم جغرافی در آترمان بدانجا رسیده بوده است که سراسر دنیای مسکون را سنجیده باشند و مرکز آنرا در ایران برگزیده باشند.

بعدها از روی نام نیمروز واژه نصف‌النهار ترجمه شد و در علم جغرافی مورد استفاده جهانیان واقع گردید. اما جهانیان اگر بخواهند که واقعاً مبدائی برای مدارات و نصف‌النهارات خود در جهان داشته باشند، همانا نیمروز سیستان و زرنج است، نه گرینویچ انگلستان و نه پاریس، اما متأسفانه زور بر علم و حقیقت می‌چربد.

چهارمین جهت در زبان فارسی «اپاختر» است بمعنی شمال، و آن مکان دیوان است که نهصد و نود و نه هزار و نهصد و نود و نه فروهر نیکان بهمراهی هفتورنگ (دب اکبر) (که همواره در آن جهت نگاهبانی می‌کند و غروبی ندارد) ایران را از شر دیوان نجات می‌دهند.

البته دیوان مهلك چیزی جز سرمای کشنده شمال سبیری نیست که به آریائیان در طی مرور زمان فهمانده است در آن اهریمن بکشتار انسانها می‌پردازد.

در اسلام نیز به اصحاب شمال در سورۀ واقعه چنین نامیده شده.
و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم یعنی: و اصحاب چپ، چیست
اصحاب چپ در آتشی سوراخ کننده و آبی جوشان.
و اما اینکه چرا در این زبان «شمال» در طرف «چپ» واقع است حکایت از یک
واقعیت عجیب می کند، و آن اینکه اعراب نیز، «مهر» و خورشید را روبروی خود
می دانسته اند، بنابراین شمال در طرف چپ آنان قرار گرفته!
البته باختر نیز در تمام متون پهلوی و اوایل فارسی دری به همین معنی شمال بکار
رفته، اما کم کم در فارسی دری به سوی غرب گرائیده است و معنی غرب را بخود گرفته!
این بیت فردوسی باختر را بمعنی شمال نشان می دهد زیرا در داستان رفتن سام،
از سیستان به سگسار و مازندران است، و چون مازندران یا سگسار قطعاً در جهت شمال
سیستان یا نیمروز و جنوب است پس باختر در این شعر بهمان معنی شمال آمده.^۱
سپهد سوی باختر کرد روی زبان گرم گوی و دل آزر مجوی
در این بیت نیز که از سوی شمال یعنی توران برای تورانیان کمک می آید و
فضای طرف شمال گردآلود می شود، باختر بمعنی شمال است.
سوی باختر گشت گیتی ز گرد سراسر بسان شب لاجورد.

۱- اگرچه برخی خواسته اند بگویند که مقصود از مازندران در اشعار فردوسی جایی دیگر
مثل بلوچستان است. اما در آن صورت هم، باختر نمی توانست در مغرب سیستان واقع شود و بهتر
همانست که لااقل بدلیل همین شهر هم که شده مازندران را در شمال ایران بدانیم.

تور

گروه آسیای مرکزی و مجاوران زردپوستان

فریدون به این پسر نام «تور» را می‌دهد که بزبان فارسی بمعنی شجاع است و دلیل آنرا هم این می‌آورد که: از آغاز بتیزی فزوده است و او را به قسمت شرقی ایران ویج گسیل می‌دارد.

بنابراین در نام تور و اینکه همسایگی «زردپوستان» را می‌گیرند بحثی نیست و اینان گروه دومی هستند که از گرمای ایران زمین بستوه آمده و در جستجوی چراگاه‌ها و دشتهای سردسیرتر بسوی شرق روان گشته‌اند.

فریدون نام این پسر را تور و نام زنش را آزاده‌خوی می‌گذارد، و بطوریکه چند بار توضیح دادم و در بخش آینده نیز مفصلاً روشن خواهم کرد آزاده همان آریائی است، و چنین معلوم می‌شود که قبایل یا مهاجران دوم که از گرما بسوی شرق رفته‌اند زنان آریائی را با خود برده‌اند.

و البته بعدها یعنی قرن‌ها پس از مهاجرت امکان آمیزش آنان با زنان زرد پوست بوده است و این در داستان مادر سیاوش و کیکاوس در شاهنامه آمده است هنگامیکه کاوس نژاد دختر را می‌پرسد:

بگفتا که از مام خاتونیم ز سوی پدر آفریدونیم
و روشن‌تر از این خبری نیست که تورانیان آریائی نژاد کم‌کم با زنان زردپوست آمیخته‌اند.

ایرج و ایران

هنگامیکه گروه‌های پیشرو بسوی غرب و شرق می‌روند، دیگر آریائی‌ان برجای می‌مانند و توصیف شاهنامه چنین است.

دگر کهتر آن مرد با هنگ و جنگ که هم باشتابست و هم با درنگ
ز خاک و ز آتش میانه گزید چنان کز ره هوشیاران سزید
دلیر و جوان و سزاوار بود بگیتی جز او را نشاید ستود
کنون ایرج اندر خور نام اوی همه مهتری باد فرجام اوی

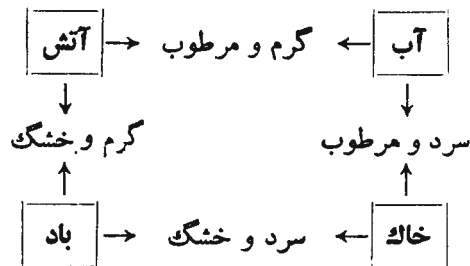
رمز اژدها بمعنی گرمائی که مسکن نژاد آریا را فرا گرفته بود در بیت دوم این اشعار روشن است زیرا که باعتقاد قدما، از چهار عنصر خاک و باد و آتش و آب، علاوه بر طبایعی که در افراد بشر بوجود می‌آید، در طبیعت نیز آب و هوای گوناگون می‌آورد، بطوریکه اگر آنها را در جدولی قرار دهیم این نتیجه حاصل می‌شود.

محلی که بین آب و خاک است سرد و مرطوب است.

جائی که بین آب و آتش است گرم و مرطوب است.

آنجا که بین خاک و باد است سرد و خشک است.

و آنجا که بین باد و آتش است گرم و خشک.



گرم خشک محلی همچون صحرای آفریقا، گرم و مرطوب، آب و هوای مدیترانه

ای، سرد و مرطوب شمال اروپا و سرد و خشک نواحی صحراهای مرکزی آسیا. اما بطوریکه از شعر فردوسی برمی آید این گروه جوانان باتفاق پیرانی که یارای مهاجرت نداشته‌اند، بین خاك و آتش را پذیرفته‌اند که هیچکدام از این چهار ترکیب نیست و آن آب و هوایی است معتدل و کم آب، که سردی یا گرمی در بسیاری از جاهای آن هست اما آب در آن کم است، و اینست صفت صحراهای ایران!

و اما زن ایرج نیز نام «سهی» بخود می‌گیرد:

زن ایرج پاك خورا، سهی کجا بدسپیش بخوبی رهی
سهی صفتی است که به سرو می‌دهند و اینست ریشه آن مضمون زیبا و دل‌انگیز که سرتاسر اشعار شاعران ایرانی را بخود گرفته است و قد دلبران را به سروسهی تشبیه می‌کنند و گویا تمام دختران ایرانی از بابت بالا و رفتار همچون مادران آزاده خود سروبالا و نیک اندام‌اند.

معنای دیگر «سهی» نیز سه‌یک یا یک‌سوم است اما آن ظاهراً نمی‌تواند به «سهی» مادر ایرانیان ارتباط داشته باشد، مگر از آن بابت که یک‌سوم نژاد آریا در ایران باقی ماندند.

ایر . ایران

آن گروه از نژاد آریا که مهاجرت نکردند و در «ناف جهان» یا «بیضه جهان» که بزبان اوستائی ایرینه‌وئی‌جنگه *airyana - vaéjhangh* خوانده می‌شد ساکن بماندند، با نام ایرج مشهورند، «*eraj*» و ایرج که بزبان پهلوی ایرج *érech* خوانده می‌شود مخفف همان واژه اوستائی است که به پهلوی و فارسی دری ایران ویج *érán - véj* تلفظ می‌شود، که ناف یا بیضه، یا مرکز جهان معنی می‌دهند.

آریائی بزبان اوستائی ائیرین *airyana* و بزبان پهلوی و فارسی دری «ایر» *ér* خوانده می‌شود، و ایرج بزبان آریائی *airya* است.

«ایر» در لغت بمعنی «آزاده» است و جمع آن «ایران» بمعنی «آزادگان»، و همینجا است که شاهنامه در مورد پسر سوم فریدون می‌گوید:

مراورا که بدھوش و فرهنگ‌ورای مر او را چه خوانند؟ ایران خدای
و «ایران» در این بیت بمعنی جمع «ایر» یعنی آزادگان و ایران خدای بمعنی پادشاه آزادگان است.

واژه «ایر» بهمین معنی در متون پهلوی نیز بکار رفته و اینست نمونه‌ای از آن، از «یادگار زریران» آنجا که گشتاسب شاه، آزادگان را برای جنگ با بیدرفش جادو قاتل «زریر» سپاهبد ایران مخاطب قرار می‌دهد:

«از شما — ایران — کی هست که رود و کین زیر را بستاند تا آنگاهش من،
 همای دختر خویش را که اندر شهر ایران زیباتر از او زن نیست، بهزنی او دهم و
 خان و مان زیر، سپاهبد ایران را باو دهم؟
 هیچ «ایر» و «آزاد» پاسخ نداد!.....»
 این رباعی که منسوب به ابو سعید ابوالخیر است نیز «ایران» را بمعنی جمع
 «ایر» درخود دارد.

سبزی بهشت و نوبهار از تو برند آنی که بهخلد یادگار از تو برند
 در چین و ختن، نقش و نگار از تو برند «ایران» همه، فالروزگار از تو برند
 در این اشعار از فردوسی نیز جملگی «ایر» در مقابل «تور» بمعنی «آزاده» در
 مقابل «شجاع» آمده، چه بصورت مفرد و چه بصورت جمع:

سیاوش نیم وزیرزادگان از «ایرانم» از شهر آزادگان
 گفتگو بیژن و منیژه
 و در این نامه که زال به سام می نویسد و عشق خویش را برودابه باز می نماید:
 ز دستان و «ایران» و از شهریار همی کرد باید سخن خواستار
 از گفتار رستم در جنگ هفت پهلوان:

چه اندیشی از آن سپاه بزرگ که «توران» چو میشند و «ایران» چو گرگ
 در نبرد رستم و سهراب هنگامیکه رستم به توران = تورها می رسد:
 چو رستم بنزدیک «توران» رسید پشیمان شد آه از جگر بر کشید
 و در همان جنگ هنگامیکه قرار جنگ تن بستن را می گذارند:
 از «ایران» و «توران» نخواهیم کس چو من باشم و تو به آورد، بس
 در پیام کیخسرو به افراسیاب:

فرستادیش پیش، صدتن نوا براینند «ایران» و «توران» گوا
 یا دراین دو بیت که «تور» بصورت جمع بکار رفته
 یکی گرز خواهم چو یک لخت کوه گر آید ز «توران» به پیشم گروه
 سرانشان بگویم بدان گرز بر نیابد برم هیچ پرخاشخ
 یا وصف سهراب، از زبان رستم:
 از «ایران» و «توران» نماند بکس تو گوئی که سام سوار است و بس

ایران بمعنی کشور آریائیان

اما «ایران» در برخی مواقع بمعنی کشور «ایر» یا کشور آریائی هم بکار

۱- نوا یعنی گروگان

می‌رفته، که امروز همیشه به همین عنوان از آن یاد می‌شود.
 زیرا که علامت نسبت در زبان فارسی «ان» است که به آخر نام اضافه می‌شود
 مثل خسرو قبادان، یعنی خسرو فرزند قباد یا «گیلان» بمعنی محل منسوب به نژاد
 «گیل» یا «کرمانشاهان» بمعنی شهر منسوب به کرمانشاه.....
 پس «ایران» در حالت نسبت بمعنی محل منسوب به نژاد «ایر» یا محل آریائیان
 است:

اینست قسمتی از پیام کیخسرو به افراسیاب:
 به ایران زن و مرد لرزان بخاک خروشان ز تو پیش یزدان پاک
 در داستان شغاد
 خداوند ایران و توران و هند به فرش جهان شد چو رومی پرند
 که در این بیت بصورت آشکار ایران و توران هر دو مرادف هند بمعنی کشور
 آمده است.
 یا این شعر معروف
 دریغ است ایران که ویران شود کُنام پلنگان و شیران شود
 که البته «ایران» بمعنی کشور آریائیان نیز بایستی بصورت ایران éran تلفظ
 شود و تاملتی پیش هم همینگونه تلفظ می‌شد و هنوز هم روستائیان نیشابور و سالخورگان
 آن سامان آنرا «ایران» تلفظ می‌کنند^۱

اینجا لازم است تذکر دهم که آن گروه از آریائیان که به منتهی الیه خاک
 اروپا مهاجرت کردند نیز همین نام را بر سرزمین خود نهادند، و «ایرلند» یعنی
 سرزمین آریائیان (و هم در آنجا است که هنوز معابد میترائی یعنی یادگار دوران
 فریدون از زیر خاک بدر می‌آید!) و گرچه برخی دیگر از اقوام آریائی نیز هنوز
 نام اصلی خود را حفظ کرده‌اند، مثل «گل»ها که از نژاد «گیل»اند و شباهت‌های
 زیاد بین بیان و گفتار و نیز آداب و رسوم روستائیشان با گیلانیان گواه براین
 مدعا است و از کجا که پرتقال، صورت دیگر از پرتوی و پارتی نباشد همچون اسپانی

۱- اما متأسفانه یا از روی بی‌اعتنائی یا بعلت آگاهی دستگاه‌های جاسوسی انگلیس از معنی
 بزرگ این واژه، کشورهای غربی آنرا IRAN نوشتند و خواندند و هم‌اکنون ما هم آنرا به همین
 گونه تلفظ می‌کنیم، کما اینکه اخیراً عده‌ای لوس بی‌فرهنگ به تقلید از فرنگی‌رفته‌ها آنرا «ایرون»
 می‌گویند و بعید نیست که در آینده نزدیک در کتابها نیز به همین صورت بیاید
 ای‌کاش آن اروپائیان که حتی معنی نام ایران را بدینگونه تغییر داده‌اند، تاجهانیان ندانند
 که معنی آن «کشور آریائیان» است، باندازه یک‌هزارم ایران‌شناسان بزرگ اروپائی که سرتاسر عمر
 خود را در تلاش برای دوباره شناساندن ماهیت ایرانی‌گذرانده‌اند، انصاف و مردانگی می‌داشتند!
 تالاقل این نام، بصورت سالم برجای می‌ماند!

و سپاهان یا اصفهان و جرمن و کرمان (ایل کرمانی) و سکسون و سگری....
و این مطالبی است که بایستی عمرها بر روی تحقیق آن صرف گردد.

دلیر

از جمله مشتقاتی که از «ایر» ساخته شده، واژه مرکب «دلیر» است که باید آنرا دیل ایر *dilér* با تخفیف مصوت بعد از «دال» خواند. بنابر این «دلیر» نیز صفت ایر یا ایرانی است، یا کسیکه همچون ایرانی باشد، بادلای آزاده، این بیت در جنگ «بهرام» و «تژاو»، آنجا که بهرام ایرانی بردست تژاو می‌میرد شاهد آنست: یکی تیغ زد بر سر کتف او «دلیر» اندر آمد ز بالا بروی
واژه «دلیر» در اشعار با واژه‌هائی همچون *Shér* (جانور درنده) و *Sér* (مخالف گرسنه)^۱ قافیه شده، این بیت در سیر شدن یزدگرد از پادشاهی است: چه گفت آن سخنگوی مرد دلیر که از گردش روز، برگشت سیر و این بیت در شکایت ایرانیان از نوذر است: پیاده همه پیش سام دلیر رفتند و گفتند هرگونه دیر

۱- شیر خوراکی *Shir* تلفظ می‌شود و شیر جانور *Shér*، و این تلفظ هنوز در نیشابور هست شعر معروف مولوی نیز اشاره باین میکند که این دو واژه، در نوشتن یکی هستند، نه در خواندن کار نیکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن، شیر، شیر آن یکی شیری است کادم می‌درد وان دگر شیری است کادم می‌خورد آن یکی شیری است اندر بادیه وان دگر شیری است اندر بادیه
به همین ترتیب سیر بمفهوم ضد گرسنه *Sér* است و سیر برادر پیاز *Sir* و این نیز هنوز در نیشابور رایج است. و نیز «دیر» بمعنی مخالف زود که *dér* تلفظ می‌شود رجوع کنید بدفرهنگ پهلوی، و فرهنگ هزارش‌های پهلوی

آزاده، ایر

مفهوم و معنای «ایر» آزادگی است، شاید بعلت اینکه اینان تنها مردمان آن هنگام بوده‌اند، که با زراعت و گله‌داری روزگاری گذرانده‌اند و چپاول و غارت و آتش سوزی و گروگان و دزدی از آداب و رسومشان نبوده است. مورخان غربی در تواریخ خود، یعنی از هنگامیکه به تاریخ مدون ایران می‌رسند «آزاده» را آن گروه از ایرانیان معرفی می‌کنند که در دربار شاهی روزگار می‌گذرانده‌اند.

البته این لقب هم در مقابل «بنده» آنچنانکه برخی مورخان تصور کرده‌اند نبوده، و در ابتدای امر همه ایرانیان لقب «آزاده» داشته‌اند و گواه آنهم همان بیت فردوسی است که قبلاً در مورد چهار گروه مردمان آوردم:

چه گفت آن سخنگوی «آزاده‌مرد» که «آزاده» را کاهلی بنده کرد
یعنی «ایر» و «آزاده» یا آریائی‌ایکه تن به تنبلی داد و دست از کشاورزی و پیشه‌وری برداشت تا در دربارشاهان بوده باشد، بصورت «بنده» درآمد. و در اینجا بخوبی معلوم می‌شود که «آزاده» صفت آریائی و ایرانی است و برعکس از نظریک انسان متفکر همچون فردوسی، آن آزاده‌ای «بنده» است که در دربار شاهان است و برخی مورخان غربی گمان برده‌اند، که او «آزاد» و دیگران «بنده» بوده‌اند. در هر صورت آزاده یعنی ایرانی و آزادگان بمعنی ایرانیان است، و این بیت که در شکست یزدگرد سوم آمده نشان دهنده آنست:

از «آزادگان» پاك ببرید مهر دگرگونه شد چرخ گردون سپهر

۱- از آن جهت تاریخ ایران از زمان مادها را مدون برای غربیان نام می‌برم که همه تاریخ ایران بطوریکه در همین نامه دیدیم مدون است اما برای غربیان فقط از دورشاد باینسوی، تاریخ مامدون ویرجای مانده! زیرا که مورخان آنان فقط از همین دوران نوشته‌اند.

و این بیت در گفتگوی گشتاسب، اسفندیار است در مورد رستم:

بگیتی نداند کسی هم نبرد ز توری و رومی و آزاد مرد.
یا در جنگ کاوس و شاه مازندران:

به توس و به گودرز کشوادگان به گیو و به گرگین و «آزادگان»
بفرمود تا لشکر آراستند سنان و سپرها بییراستند
یا:

ز گردان ایران، دو «آزاده» کشت ز تیرش سپهدار بنمود پشت
یا:

ز «آزادگان» این نباشد شگفت ز ترکان چین یاد نتوان گرفت
و این آزادگی بعنوان میراثی برای ایرانیان بوده است که در قرون بعد نیز
بدان اشاره می‌شده چه پیش از اسلام، و چه پس از اسلام.

این بیت در مهمانی بهرام گور در خانه «ماهیار» توسط دختر مهیار که «آرزو»
نام داشته با چنگ و سرود برای بهرام خوانده شده:

توئی چون فریدون «آزاده‌خوی» منم چون پرستار و نام آرزوی
یا در گفتگوی دختر با پدرش، که او را نیز آزاده خطاب می‌کند.
چنین گفت با ماهیار، آرزوی که ای پیر آزاده نیک خوی
در همان مهمانی هنگامیکه بهرام گور بر اثر مستی خواستار ماهیار می‌شود
ماهیار او را از چنین خواستاری نهی می‌کند:

به مستی بزرگان نبندند بند بوژه زنی کوبود ارجمند
بمان تا برآید بلند آفتاب سر نامداران بر آید ز خواب
بیاریم پیران داندۀ را شکبیا دل و ، نیز خواننده را
شب تیره از رسم بیرون بود «نه آئین شاه آفریدون بود»
و همین ابیات نشان می‌دهد که ایرانیان همواره آئین‌های دوران جمشیدی، یا
سده‌بهره شدن نژاد آریا را در نظر داشته‌اند.

در اشعار پس از اسلام نیز به «آزاده» و «آزادگی» بسیار اشاره رفته است و این
شعر از اشعار رودکی است:

شادی بو جعفر، احمد بن محمد آن مه «آزادگان» و مفرخ «ایران»
آن ملك عدل و آفتاب زمانه زنده بدو، داد و روشنائی کیوان
و نیز این بیت از هموست در دلداری امیر سامانی از رنجوری و مریضی او:
دیر زیاد آن بزرگوار خداوند جان گرامی بجانش اندر پیوند
دایم بر جان او بلرزم، زیراک مادر «آزادگان» کم‌آردفرزند

و نیز این شعر در وصف شراب از اواست در پاسخ کسانی که می‌گفته‌اند شراب، بدخوئی و بدمستی می‌آرد:

می، آرد شرف مردمی پدید «آزاده نژاد» را از درم خرید
می «آزاده» پدید آرد از بداصل فراوان هنر است اندرین نبید
و اشارهٔ رودکی به بداصل یا درم خرید، غلامان مغول نژادی بوده‌اند که در زمان
سامانیان وارد دستگاه دولتی شدند، و بالاخره هم همانان حکومت ایران را ربودند.
در غزنین شاعری ایرانی بوده است بنام جمال‌الدین ناصر که به «کافرك غزنوی»
تخلص می‌کرده. این شاعر که بسیار از اطوار محمودی و اوضاع سخت حاکم بر زمانه،
زمانه‌ای که عنصری در آن دیگدان نقره می‌زد و فردوسی، تا هنگام جو درو، نان در سفره
سراغ نداشت - رنجور بود، همواره اشعار هزل می‌سرود. و البته از تخلصی که برای
خود انتخاب کرده باید اندازه گرفت که تاجه حد با محمود و محمودیان عناد داشته
است، زیرا که محمود خود را مبشر اسلام می‌دانست و هندیان بی‌آزار در خانه‌های
خود از بیم تیغ خونریزش برخوشتن می‌لرزیدند آنوقت او در غزنین خود را کافرك
می‌نامید!

از جمله اشعاری که از او باقی مانده این دو بیت است که در آن به محنت «آزادگان»
در دوران تاتارها اشاره می‌کند.^۱

تا ولایت بدست ترکان است مرد «آزاده» کنده تنبان است
جهد کن تا دریده کون باشی دور، دور دریده کونان است!
و این رباعی خیام که از رنج ایرانیان در دستگاه ترکان سنجری به ستوه بوده
است اشاره بهمین معنا می‌کند:

گر دست بدی بر فلکم چون یزدان برداشتمی من این فلک را زمین
وز نو فلکی دگر چنان ساختمی که «آزاده» بکام دل‌رسیدی آسان

۱- باز برای چندمین بار توضیح می‌دهم که آذربایجانیان گمان نبرند که «ترك» هستند، آنان آذربایجانی‌اند و بزور شمشیر ترکان ناچار شده‌اند بزبانی نیمه‌ترکی نیمه فارسی سخن گویند! و پژوهش در این واقعیت، از شادروان کسروی تبریزی شروع گردید. و گرچه محققان دیگر آن سامان دنبالهٔ این تحقیق را گرفته‌اند. اما ممکن است برخی جوانان از این پژوهش‌ها بی‌اطلاع باشند. رسالهٔ مولانا روحی انارجانی که در زبان تبریزی از قرن یازدهم برجای مانده نشان می‌دهد که تبریزیان تا سه قرن پیش، زبانی نزدیک به پهلوی سخن گفته‌اند.

نژاد فریدون یعنی ایرانی

در پیشگفتار این کتاب یاد آور شدم که ایرانیان حتی پس از اسلام نیز از بستگی نژادی خود با اروپائیان و هندیان و ایرانیان آسیای میانه آگاهی داشته‌اند، و اینجا باید اشاره‌ای در جهت تأیید آن بکنم.

این بستگی نژادی همواره با «نژاد فریدون» نشان داده می‌شده و دورترین اشاره بدان (البته پس از ایرج و منوچهر) در زمانی است که ایرانیان برای نخستین بار پس از فریدون (مهاجرت) در مقابل توران شکست خورده و مدتها بدون پادشاه واحد روزگار می‌گذرانده‌اند:

همبستگی ایران با هندوان

در این هنگام، رستم برای یافتن کوی کوات (کیقباد) بسوی البرز کوه می‌رود. در مورد البرز کوه روایات چندگونه است:

نخست آنکه برخی ایرانشناسان آنرا رشته کوههای اروپا از مون بلان می‌گیرند تا هندوکش، دیگر آنکه در روایات مذهبی ایرانی البرز، با نام «هراپورزئیتی» کوهی بلند افسانه‌ایست که گرد جهان کشیده شده و معادل کوهی است که در افسانه‌های این زمان بدان «قاف» می‌گویند.

سدیگر همین البرز کوه واقع در ایران، و چهارم البرزی است که در شاهنامه همواره از آن در مرز هندوستان یاد می‌شود.

و رستم برای آوردن قباد به البرز کوه می‌رود که در شاهنامه همواره در سوی هندوستان است و این خود نشانه همبستگی ایرانیان و هندیان است.^۱

۱- افسانه دیدار رستم و کیقباد بسیار دلکش است و خواننده را تبلیغ بخواندن آن در آخر همین کتاب، یا در شاهنامه می‌کنم. اینقدر هست که در آن زمان موسیقی برقرار بوده و سرایندگان

آنچنانکه باستانشناسان پژوهش کرده‌اند نژاد آریا از دو سوی بهندوستان کنونی وارد شده‌اند، يك دسته از جانب شمال، و دسته دیگر از جانب شمال غربی.

احتمال می‌دهم دسته دوم ایرانیانی، باشند که در زمانی پس از مهاجرت بزرگ کوه‌های هندوکش را گذرانده در دره سند (که آثار تمدن باشکوه پنجهزارساله آن امروز از زیر خاک بدر آمده و برخلاف انتظار قبلی غریبان يك تمدن سفال بسیار بسیار پیشرفته است) و اطراف آن اقامت گزیدند، و در شهر بزرگ موهنجودارو، و هارپا از آن برجای مانده که تمام جهان را به شگفتی انداخته است.

بنابر این می‌توان حدس زد که مقصود از هندوستانی که در شاهنامه از آن یاد می‌شود همین قسمت بوده باشد و احتمالا از همین جا است که گروهی تحت عنوان کیقباد بایران آمدند و رشته‌های قومیت را در آن تحکیم کردند، تا تحقیقات بعدی چگونه قضاوت کند!

در این داستان در سؤال و جوابهایی که بین رستم و کیقباد مطرح می‌شود، چندبار از نژاد فریدون یاد می‌گردد. بدین شرح:

یک‌ی شاه با فرو بخت‌جوان	نشان داد مؤبد بما فرخان
که با فرو برز است و بارسم‌وداد	ز تخم فریدون یل کیقباد

:۲

گرفته یکی دست رستم بدست	جوان بر سر تخت زرین نشست
وزو یاد مردان «آزاده» کرد	بدست دگر جام پر باده کرد

همراه با آهنگ چنگ و نی و عود اشعار دل‌انگیز می‌خوانده‌اند و مبداء ساقینامه‌ها یا صوفی‌نامه‌هایی که در دستگاه‌های اصفهان و ماهور خوانده می‌شود در همین داستان است که:

فرآوان شده شادی، اندوه کم	برآمد خروش از دل زیر و بم
یکی عود سوز و یکی عودساز	نشسته جوانان بربط نواز
دف و چنگ و نی را هم‌آواز کرد	سراینده ای این غزل ساز کرد
که رستم نشسته است با کیقباد	که امروز روزیست با فرو داد
ز جمشید گوئیم و نوشیم جام	بشادی زمانی بر آریم کام
بنوشم بیاد شه نیک پی	بده ساقی نوش لب جام می
که بزدايد آن می زدل زنگ‌غم	بده ساقی نوش لب جام جم

۱- دستوری که زال به رستم می‌دهد اینست که می‌بایستی کیقباد را در مدت ۲ هفته بیاورد:

به دو هفته باید که آیدر بوی شب و روز از تاختن نغوی

محل جنگ زال با افراسیاب چنانکه در بخش ورن گفته شد مرغزار آب و نی در خوار ری بوده است. در این صورت نمی‌توان تصور کرد که از سوی هندوستان می‌توان کیقباد را در عرض دو هفته ببری آورد اما چنانکه می‌دانیم این دو هفته هم قطعی نمی‌تواند بود، و در هر صورت البرز کوه چنانکه یاد شد، در شاهنامه همواره در سوی هندوستان بوده است و اگر این بار مراد از البرز بخش دیگری است، با پژوهش در اصل کیقباد روشن خواهد شد.

۳ - سؤال قباد از رستم

پرسیدی از من نشان قباد تو این نام را از که داری بیاد؟
۴ - گفتار رستم:

سر افراز را کیقباد است نام ز تخم فریدون با داد و کام
۴ - پاسخ قباد

ز تخم فریدون منم کیقباد پدر بر پدر نام دارم بیاد
۶ - شادمانی رستم

که رستم شد از دیدنت شادمان توئی از فریدون فرخ نشان
در جنگ کاوس و افراسیاب نیز، سپاه ایران و هندوستان، هردو با هم گرد رستم
جمع می‌آیند:

ز زابل هم از کابل و هندوان سپه جمله آمد بر پهلوان
همبستگی بین ایرانیان و هندوان بصورت بسیار دلپذیر در افسانه «شاه بهرام
ورجاوند» نیز آمده است و آن چنین است که در افسانه‌های مذهبی ایران همانطور که
کیقباد در زمان سختی از سوی هندوستان به ایران آمد، افسانه‌ای چنین پدید آمد که
پس از پیروزی تازیان بر ایران زمین، و ستم آنان بر آزادگان، فریدون نژادی بنام
شاه بهرام ورجاوند از سوی هندوستان بیاری ایرانیان خواهد آمد و ایرانیان را از
ستم تازیکان نجات خواهد بخشید.

شعری که بزبان پهلوی پس از حمله عرب از شاعری گمنام برجای مانده، نشان
دهنده رنج و سوزیست که ایرانیان از آنهمه ستم برده‌اند و امید به آمدن شاه بهرام‌بسته:
کی بودا که پیکی آید از هندوگان
که (گوید) آمدن آن شاه بهرام از دوده کیان
که (اورا) پیل هست هزار، بر فراز سران (شان) هست پیلان که آراسته، درفش
دارد به آئین خسروان

پیش لشکر برند به سپاه، سرداران

مردی پیک باید کردن زیرک، ترجمان
که شود بگوید به هندوگان
که ماچه دیدیم از دشت تازیان
بایکی گروه، دین تزار کردند

۱- شاد بهرام ورجاوند، یعنی بهرامشاه باشکوه یادارای ورج

۲- بواد به‌صیغه، دعا از فعل بودن.

و بکشتند شاهان شاه ما و هر که آزاده (بود) ایشان....

این شعر هنوز ادامه دارد اما موضوع مهم در آن اینست که شاه بهرام هندی، در این داستان از دودۀ کیان دانسته می‌شود و باز به «آزادگان» در آن اشاره می‌رود. این همبستگی تا آنجا بود که زردشتیان ایرانی از ستم کارگزاران خونخوار اموی سرانجام به هندوستان گریختند، و هنوز تحت نام پارسیان هند در آن سامان هستند و کوشش آنان بسیاری از کتابهای باقی مانده را ازدوران پیش از اسلام، برای مانگه داشت. داستان شطرنج و نرد و کلیله و دمنه نیز از باابهت‌ترین افسانه‌های روابط سیاسی بین دو ملت ایران و هند است که بجای کشتار و غارت اموال، مبادله فرهنگ در آن صورت می‌گیرد، و ایکاش که همه ملل جهان از این روابط می‌داشتند، و ایکاش که سالیان بعد بر ایران، سلاطین تاتار نژادی چون محمود و نادر حکم نمی‌راندند، تا این رابطه معنوی فرهنگی را نیز لکه‌دار کنند، دریغ!

همبستگی ایران باتوران

در این مورد مثال بسیار زیاد است و ناچار به چند مثال بسنده می‌کنم.
۱ - پاسخ مادر سیاوش به کاوس در مورد نژاد خود و شایستگی آنکه می‌تواند. ملکه ایران شود:

بدو گفت من خویش گرسیوزم به شاه آفریدون کشد پروزم
۲ - در مورد کیخسرو که از طرف پدر بواسطه سیاوش به کیقباد و بالاخره به فریدون می‌رسید و از جانب مادر نیز از نژاد افراسیاب و بالاخره فریدون بود:
ز تخم فریدون و از کیقباد فروزنده تر زین نباشد نژاد
۳ - اندیشه کیخسرو باشیده تورانی، که او را نبیره فریدون میدانند:
بدل گفت کاین شیرباز و روچنگ نبیره فریدون و پورپشنگ
که البته پشنگ تورانی نیز کیخسرو را فریدون نژاد می‌داند:
که چون او دلاور ز مادر نژاد یکی مرد جنگی، فریدون نژاد
۴ - و در سخن گفتن پیران ویسه با سیاوش و ترغیب او به زن گرفتن از توران:
سه اندر شبستان گرسیوزند که از مام و از باب، با پروزند
نبیره فریدون و پیوند شاه که هم تاج دارند و هم جایگاه
۵ - یادآوری خشنواز تورانی، به پیروز ساسانی از عهدهایی که بر سر مرز ایران و توران در رود جیحون بسته شده:

همی گفت کز عهدشاهان و داد بگردی نخوانمت خسرو نژاد

۱ - پروز Parvaz یعنی نژاد

نه این بود رسم نیاکان تو گزیده جهاندار پاکان تو
۶ - فرار «کردیه» خواهر بهرام چوبینه پس از مرگ او از توران و یادآوری
تمام داستانهای ایران و توران از بیژن و سیاوش و افراسیاب و غیره که در تمام آن
داستانها از پیوند ایران و توران یاد می‌شود.

پیوند ایران و اروپائیان

در این مورد نیز آگاهی ایرانیان تا زمان خسرو پرویز از این پیوند برقرار بوده
و ناگزیر به چند مورد از آن همه داستان اشاره می‌کنم.

۱- رفتن گشتاسب به روم و مهمان شدن در خانه «دهقان» رومی و پرسش گشتاسب
از نژاد او و پاسخ آن دهقان:

چنین داد پاسخ و را کدخدای کزین پرسش اکنون ترا چیست رای
من از تخم شاه آفریدون گرد که آن تخمه اندر جهان نیست خرد
و شگفت اینست که در این داستان با آنکه قرن‌ها از افسانه سلم و تور گذشته اشاره
به «شمشیر سلمی» می‌شود:

بگفت این و بر بارگی برنشت خروشان و شمشیر سلمی بدست
۲- گریختن خسرو پرویز به «روم» و یاری خواستن از قیصر به نصیحت هرمز که
در آن نیز به نژاد فریدون رومیان اشاره می‌رود:

ترا قیصر از گنج یاری دهد هم از لشکرت کامکاری دهد
بجائیکه مرد است و هم خواسته سلیح است و مردان آراسته
فریدون نژادند و خویش تواند چو کارت شود سخت، پیش‌تواند
نژاد فریدون آنقدر اهمیت داشته که در تمام ادوار سخت پادشاهان ایران یا به
«روم» پناهنده می‌شده‌اند، و یا به «توران» و بویژه در گریختن خسرو پرویز بین او و
یارانش چنین سخنی درمی‌گیرد که خسرو پرویز چاره منحصر بفرد را پناه بردن به
«تازیان» که دست نشاندگان ایران بودند، می‌داند:

نگه کردم اکنون به سودوزیان نباشند یاور، مگر تازیان
اما هرمز با و پاسخ می‌دهد که:
ترا رفتن آنجا بجز رنج نیست که آنجا سلیح و تن و گنج نیست

نباشند یاور ترا تازیان	چو جائی نیابند سود و زیان
بدرد دل‌اند، از نژاد تو نیز	بدشمن سپارندت از بهر چیز
چو بگذاشت خواهی همی مرزوبوم	از ایران برو تازیان تا به «روم»
سخن‌های این بنده چاره‌جوی	چو رفتی به قیصر یکایک بگوی
فریدون نژادند و خویش‌تواند!	چو کارت شود سخت، پیش‌تواند!

ملکه آریائی

این موضوع نیز بسیار اهمیت داشته است که مادر ولیعهد، آریائی بوده باشد، چه دخت قیصر روم، چه دخت خاقان چین (پادشاه توران) و چه از دهقانان ایرانی که از «نژاد فریدون» بوده‌اند. در زمان ساسانیان پادشاهان ساسانی از روم و توران زن گرفته‌اند، اما داستان دلکشی که در هنگام فرار «قباد» به سوی توران روی می‌دهد نیز از همین مقوله است.

داستان چنان است که قباد (که ایرانیان جملگی بخاطر ستمی که به سوخرای سپاهبد ایران و سیستان کرده بوده براو شوریده در بندش افکنده بودند) با چندتن از یاران بسوی هیتالیان می‌گریزد.

قضا را در روستائی (بروایت شاهنامه اهواز و بروایت طبری و بلعمی در نیشابور) در خانه دهقانی میهمان می‌شوند که:

یکی دختری داشت تابان چوماد ز مشک سیه بر سرش بر، کلاه
و این دختر هوش از قباد می‌برد چنانکه اورا بزنی می‌گیرد.

پس از چهار سال و بازگشت از توران در نیشابور یا بقولی اهواز باو خبر می‌دهند که زنش پسری بجهان آورده است و قباد که به نگاهبانی قوانین خانوادگی خود مقید است! از نژاد آن دهقان می‌پرسد:

زدهقان پیرسید از آن‌پس قباد	که ای نیک‌بخت، از که داری نژاد؟
بدو گفت کز «آفریدون گرد»	که از تخم ضحاک شاهی بیرد
پدر همچنین گفت و مادر چنین	که بر «آفریدون» کنیم آفرین
ز گفتار او شاد تر شد قباد	ز روزی که، تاج کئی بر نهاد

از دانستن آنکه آن دختر آریائی است، شادتر از روزی شد که بشاهی برگزیده شده بود، و بهمان دلیل آن فرزند را بولیعه‌دی برگزید و این همان ولیعهد است که بعدها با نام انوشیروان دمار از روزگار مزدکیان برکشید!

باز انوشیروان برای خواستاری دخت خاقان، پیری بنام مهران‌ستاد را گسیل می‌دارد تا در شبستان او بنگرد و دختری را برگزیند، که پدر مادرش (جد مادری)

آریائی و بزرگ نژاد باشد:

نگر تا کدام است با شرم و داد به مادر که دارد ز خاقان نژاد
پرستار^۱ زاده نیاید بکار اگر چند باشد پدر شهریار
و باز فرزند همین دختر است که با نام هرمز پس از انوشیروان شاه ایران‌زمین شد
و آنهمه بیداد و ستمگری و زجر و زندان و شکنجه برای ایرانیان فراهم آورد که در
تاریخ و شاهنامه مضبوط است!
و از این مثال‌ها فراوان داریم که بانوی ایران می‌بایست آریائی نژاد و بزرگ‌زاده!
باشد.

۱- پرستار بمعنی خدمتکار است و پرستارزاده، یعنی فرزندی که مادرش از تبار بالابرخوردار نیست و جزو خدمتگزاران شهبان پادشاه بوده.

جنگ سلم و تور با ایرج

آغاز پراکندگی و نفاق و جنگ بین آریائیان

تیره‌های مهاجر به شرق و غرب، در مبارزه با طبیعت دست نخورده آن سامان‌ها دچار سختی‌هایی شدند. می‌بایستی که کوشش‌هایی را بیاغازند که قرن‌ها و شاید چند هزار سال پیش از آن در آریاویج آن کوشش‌ها شده بود و نتیجه آن در همان دوران نصیب تیره‌هایی می‌شد که مقیم ایران بودند.

البته این تلاش‌ها ادامه داشت و آنان يك فرهنگ واحد را به دوسوی جهان آریا برده بودند، بنابراین می‌بینیم که در حدود سه هزار سال پیش از میلاد در دره سند تمدن عظیم و درخشان موهنجودارو با آن شهر مستحکم هندسی پیشرفته بوجود می‌آید، و در زمانی معادل آن دريك جزیره نزدیک یونان تمدن سن‌تورینی پایه‌گذاری می‌شود که یک هزار و پانصد سال پیش بزیر گدازه‌های آتش‌فشان فرورفت و بتازگی آنرا از زیر گدازه‌ها بیرون می‌کشند شهر دیگری که زیر آتش‌فشان وزوو ایتالیا رفت از همان تمدن، حکایت می‌کند.

اما در اوایل مهاجرت، سختی‌های یاد شده و نیز خاطره خوش دوران اقامت در موطن اصلی تیره‌های مهاجر را به مرکز بازمی‌کشاند، بطوریکه آنان در نقطه‌ای واقع در شمال ایران کنونی بیکدیگر می‌رسند و جوانان ساکن در این سرزمین را که سودای جنگ در سر نداشته‌اند و به پیشواز قبایل مهاجر رفته بودند، از دم تیغ می‌گذرانند.

این کشتار اگرچه در هنگام تجمع دوتیره شرق و غرب صورت گرفت، اما چون در داستان کشته شدن ایرج به دست تور آمده، نشان می‌دهد که جوانان ایرانی بردست سپاهیان توران و مهاجران شرق کشته شده‌اند.

پیش از این کشتار پیامبر سلم و تور برای فریدون پیامی می‌آورد که ما، در سختی و رنج روزگار می‌گذرانیم در حالیکه قبایل ساکن در مرکز ایران در آسایش اندکته‌ای

که در مسافرت این فرستاده جلب توجه می‌کند یکی اینست که آواز دور ایوان فریدون را بسیار رفیع می‌بیند:

بدرگاه شاه آفریدون رسید برآورده از دور ایوان پدید
به ابر اندر آورده بالای او زمین کوه تا کوه پهنای او
سپهری است پنداشت ایوان بجای بدی لشگری گردش اندر به پای

این اشاره به ترقی تمدن و معماری در ایران و بیج است بطوریکه مهاجران را ازدیدن آن شگفتی می‌زاید.

دیگر آنکه در آن ایوان:

نشسته به دربر، گران سایگان بیرده درون جای پرمایگان
بیکدمت بر بسته شیر و پلنگ بدست دگر ژنده پیلان جنگ

این همان خبر است که پیش از این یادآور شدم که پیل در این زمان برای جنگ بکار گرفته شد.

همینجا است که از شیران جنگی نیز یاد کرده می‌شود. شیر ببر و یوز در دستگاه پادشاهان تا حمله اعراب همواره بوده است، و پس از آن نیز چنانکه پیش از این یاد کردم و این شیرها کم کم در جلو ستونهای کاخها حجاری می‌شوند و شواهد آن در همه جهان آریا بویژه در تخت جمشید بسیار است.

مانوش

بالاخره پس از ده پست از ایرج در پایان دوره مادر سالاری فرزندی بجهان می‌آید که نام او را منوچهر می‌نهند. این نام که در اوستا. مانوش چیتر آمده، از دوبهر تشکیل شده است مانوش، و چیتر بخش دوم یعنی چیتر همانست که بعدها بصورت چهر درآمد و اگرچه امروز بمعنی روی و صورت بکار می‌رود ولی در اصل بمعنی نژاد است. پس مانوش چیتر یا منوچهر برویهم معنی نژاد مانوش را می‌دهد، و اینان تیره‌ای بوده‌اند در نزدیکی کوه دماوند وری، زیرا که در جغرافی‌های باستان از کوه مانوشان یعنی کوه مسکن نژاد مانوش در نزدیکی دماوند نام برده شده.

در گفتار زادن ایرج، بروایت بلعمی اشاره کردم که در آن پس از ۹ پست، پسری بنام منشخوار بغ بجهان می‌آید. و این نام را می‌توان مانوش، خوار، بغ دانست. و چون بغ بمعنی خدایگان، و امیر. است بنابراین معنای آن چنین می‌شود. «خدایگان خوار، مانوش یا خدایگان خوار و مانوش و این نام هم مؤیدی دیگر است بر آنکه نژاد مانوش در همین منطقه دماوند و خواروری زندگی می‌کرده‌اند.

در همان گفتار از پسر منشخوار بغ، با نام منشخوارنر یاد کرده می‌شود.

نر بمعنی کلی شجاع و دلیر است که بعدها مطلقاً بعنوان جنس مذکر بکار رفت. بنابراین، آن دوره‌ایست که نژاد مانوش در خوار دلیر گشته آماده جنگ می‌شوند، و جنگ بر دست مانوش چیتر است.

بنابراین در دوره‌ای که ایرانیان از پس کشتار تورانیان، مجدداً نیرو می‌گیرند پایتخت ایران از کوس و مازندران به ری و دماوند منتقل می‌گردد.

پایتخت‌های ایران

چون ممکن است زمان دیگری برای این کار نیابیم، لازم است که همینجا محل پایتخت‌های ایران را در دورانهای باستان باز نمایم نخستین پایتخت در زمان جمشیدی چنانکه پیش از این بازگفتم در کنار کوه هرا در آریاویج بوده است که با تحقیقاتی که در زمینه آتش فشانهای آریاویج در جنوب سبیری خواهد شد محل آن روشن می‌شود دومین پایتخت در زمان سه‌بهره شدن نژاد آریا (فریدون) در آمل و تمیشه و

کوس

سومین پایتخت در دماوند یا ری و خوار در زمان منوچهر چهارمین پایتخت بایستی در خراسان در ناحیه‌ای نزدیک توس و قوچان حالیه باشد، و آن پادشاهی نوذر است

در مطالبی که راجع به توس در صفحه آینده می‌آید، اشاره به نژاد نوذر رفته و اینکه توس فرزند نوذر است و فرخان (مؤیدی که نشان کیقباد را در البرز کوه به ایرانیان و زال داده بود) از نژاد آنان است:

فرخان در خراسان و قوچان نام دوروستا است به طول جغرافیائی ۵۸ درجه و ۳۵ دقیقه و عرض ۳۲ درجه و ۴۵ دقیقه

پنجمین پایتخت، حدود ری در زمان کیقباد.

ششمین پایتخت، کاوس (کاس‌سیان) که از حدود ری و قزوین به محل فعلی آذربایجان کشیده می‌شود، که در آن زمان محل سکونت قوم پارس بوده^۱ در این هنگام شاهنامه می‌گوید که کیخسرو از پادشاهی سیر گشت و ایران را بین

۱- چنانکه در بخش ضحاک اشاره کردم در کارنامه‌های شلمنسر سوم خوانده‌اند که آنان در نیمه اول هزاره قبل از میلاد با قوم پارس در حوالی دریاچه چیچست روبرو شده‌اند. شاهنامه نیز گواه بر این مدعا است زیرا در پایان پادشاهی کاوس و اوائل سلطنت کیخسرو می‌گوید: بیامد سوی پارس کاوس کی جهانی بشادی بیفکند پی این پارس همانجا است که کیخسرو در آن دژ بهمن را تسخیر می‌کند و برجای آن آتشکده آذرگشسب را پی می‌ریزد. و این آتشکده در نزدیکی دریاچه چیچست (ارومیه) هنوز برجای است... در همان دورانها، در فصل گردیدن کیخسرو، گرد پادشاهی می‌بینیم که پس از گردش در ایران باز به کنار آتشکده آذرگشسب و آذربادگان، باز می‌گردد.

چنین تا در آذربادگان بشد با بزرگان و آزادگان
همی خورد باده همی تاخت‌اسب بیامد سوی خان آذر گشسب
چنانکه می‌دانیم آخرین جنگ بین کیخسرو و افراسیاب هم در کنار دریاچه چیچست اتفاق افتاد که شاهنامه و اوستا هر دو بدان تاکید کرده‌اند.

سران قسمت کرد و خود با برخی پهلوانان به درون برف رفت و ناپدید شد... این ممکن است اشاره به هلاکت تیره هائی از قوم پارس در سرمای آذربایجان بوده باشد، بنابراین آنان بسوی جنوب و مسکن امروز پارس آمدند و آذربایجان همگی در اختیار قوم ماد قرار گرفت

پس از آن مدتی ملوک الطوائفی در ایران برقرار بود که در شاهنامه با همین تقسیم یاد گردیده

زال از کیخسرو پادشاهی جنوب شرق ایران را برای رستم می خواهد:

ز زابلستان تا بدریای سند همه کابل و دنبر و مای و هند
دگر بست و غزنین و زابلستان روار و چنین تا بکابل ستان

پس این بخش از ایران تحت فرمانروائی امیران سیستانی قرار می گیرد، که بانام رستم از آنان یاد می گردد.

بخش مرکزی ایران به گیو داده می شود

بفرمود عهد قم و اصفهان نهاد بزرگان و جای مهان
خراسان به توس داده می شود. و درفش کاویانی نیز در دست امیران خراسان می ماند:

همی باش با کاویانی درفش تو باسی جهاندار زرینه کفش
بدین سر ز گیتی خراسان تراست از این نامداران تن آسان تراست

اکنون که می بینیم، خراسان در دست توس سپاه سالار هفتصد ساله می ماند، باید دانست که مقصود از توس، سلسله پادشاهان خراسان اند که حدود هفتصد سال در آندیار، در شهر توس بوده اند.

معمای عمر طولانی رستم نیز همین گونه است

توس فرزند نوذر یعنی انتقال حکمرانی خراسان از محل فرخان یاجائی نزدیک آن، به شهر توس.

پس از این دوران ملوک الطوائفی، از شرق ایران، بلخ، امیری برمی خیزد و ایران را در زیر یک درفش می آورد.

از این امیر با نام لهراسپ یاد شده است.

ابتدا ایرانیان با او مخالفت می کنند. اما سرانجام او پیروز می شود و در شاهنامه این مخالفت ها باز در درگاه کیخسرو بیان می شود.

باین ترتیب که کیخسرو، لهراسپ را بشاهی برمی گزیند و پهلوانان همگی با وی مخالفت می کنند و سرانجام کیخسرو رأی خود را بدانان می قبولاند....

پس هفتمین پایتخت ایران بلخ است، یا شهری در همان نواحی شرقی ایران. احتمالاً هشتمین پایتخت، رئونت *raévanta* یا محل باستانی نیشابور است که در آن به پادشاهی گشتاسپ پسر لهراسب اشاره می‌رود... اما معلوم است که گشتاسپ نیز یک نفر نیست^۱ بلکه سلسله‌ای است که پس از پادشاهی در بلخ در نیشابور حکم می‌راند. قرینه‌ای که این احتمال را می‌دهد اینست که بنا بر گواهی یادگار زریران، در جنگ گشتاسپ با ارجاسب هیونان‌خدای، سپاه ایران بسوی هیونان حرکت می‌کنند، و در دشتی در توس جنگ اتفاق می‌افتد. پس این حرکت می‌تواند از نیشابور بطرف توس بوده باشد.

این چند پایتخت بنظر من رسید تا چند مکان دیگر نیز درآینده پیدا شوند نمی‌دانم.

حمله ایران به توران و غرب

چنانکه گفته شد در زمان تسلط نژاد مانوش یا منوچهر ایرانیان نیرو می‌گیرند. وبا تور یعنی تورانیان می‌جنگند. این جنگ اگرچه بنام انتقام خون ایرج، یا ایرانیان در شاهنامه آمده اما از قرائن چنین برمی‌آید که در این زمان، يك رفورم مذهبی موجب بروز این جنگ می‌گردد، زیرا در فصل «تاخت کردن منوچهر بر سپاه تور» در شاهنامه مرتباً روی این موضوع تکیه می‌شود:

بدانکه که روشن جهان، تیره گشت	طلایه پراکند بر گرد دشت
به پیش سپه قارن رزم زن	ابا رای زن سرو، شاه یمن
خروشی بر آمد ز پیش سپاه	که ای نامداران و شیران شاه
بدانید کاین جنگ آهرمنست	همان روز جنگ است و کین جستن است
میان بسته دارید و بیدارید ^{۱۱}	همه در پناه جهاندار ^۳ بید
کسی کو شود کشته زین رزمگاه	بهشتی شود، گشته پاک از گناه
هر انکس که از لشکر روم و چین	بریزید خون اندرین دشت کین
همه نیک نامید، تا جاودان	بمانید، با فره موبدان

۱- می‌بینیم که در شاهنامه دارا و دارای دارایان نماینده سلسله هخامنشی می‌شوند، و کارهایی که این دوتن انجام می‌دهند همانست که در تاریخ هخامنشیان روشن است. از جمله کندن کانال سوئز. جنگ با اسکندر و غیره که امید دارم در جلد دومی از این کتاب درباره آن سخن بگویم. پس اگر تردیدترین سلسله با نام دونفر معرفی می‌شود باید دانست که هیچکدام از نام‌های قبلی نماینده يك نفر نیست بلکه به چندین نفر و چند صمیمال اشاره می‌کند، و گرچه ممکن است در هر کدام از آن سلسله‌ها شخصی نیز با همان نام بوده باشد:

۲- یعنی باشید.

۳- مقصود خدا است یا هر خدائی که در آن زمان تصور می‌شده.

نکاتی که در این چند بیت قابل تأمل است:

۱- قارن یا کارن káran یکی از دوفرزد کاوه است و چون او در پیش سپاه است، پس معلوم می‌شود که در این جنگ باز لرستان، یا قوم گوتی پیش روبرو است

۲- سرو. شاه یمن نیز در این جنگ هست، پس یمن که در داستان فریدون و خواستگاری دختران شاه یمن آمد می‌بایستی محلی نزدیک به لرستان در خوزستان بوده باشد

۳- اندیشه بهشت و دوزخ در این زمان بروز می‌کند^۱

۴- روم و چین^۲، یعنی مهاجران شرق و غرب، هردو با این رفورم مذهبی مخالف بوده‌اند یا خود رفورم در مذهب پدید آورده، و با ایرانیان از درجنگ آمده‌اند،

۵- در این جنگ مغان پیشوای مذهبی بوده‌اند، زیرا که موبد که در این اشعار آمده صورت دیگری از مگویت است و آن اشاره به آئین مغان است در پایان این فصل هنگامیکه تور دلاور بردست منوچهر کشته می‌شود و فرستاده‌ای سراورا برای فریدون می‌برد، شرم دارد از اینکه ماجرا را بازگوید:

که فرزند هر چند پیچد ز دین بسوزد بمرگش پدر همچنین

که باز اشاره به سرپیچی توران از دین مغان می‌رود.

در فصل پس از این هم هنگامیکه سلم بردست منوچهر کشته می‌شود باز منوچهر به سپاهیان بازمانده که به‌زینهار آمده‌اند می‌گوید:

هر آن چیزکان ترره ایزدست ز اهرمنی‌یا، ز دست بدی است

پس معلوم است که غریبان نیز با این دین جدید مخالفت داشته‌اند. یا آنکه غریبان و شرقیان (روم و توران) هردو به مناسبت سرزمین‌های جدید، دین‌های تازه پذیرفته بوده‌اند، و ایرانیان مرکزی با آنان و اندیشه جدیدشان مخالفت می‌کرده‌اند... اینها مطمئناً روشن خواهد شد.

۱- واژه بهشت بمعنی بهترین است، درست همانکه در انگلیسی Best خوانده می‌شود، خوب، بهتر، بهترین، برابر با Best, Better, Good اصل واژه بزبان اوستائی و هیشت‌اخو Vahisht. axv بوده است بمعنی بهترین. جهان، در مقابل دوش‌اخو dush. axv یعنی جهان‌بد... کم‌کم دوش‌اخو بصورت دوزخ درآمد، و واژه‌اخو نیز از اولی افتاد و صفت آن که بهشت باشد برجای ماند. در رساله یوشت فریان، که بزبان پهلوی برجای مانده، و سرگشت یکی از یاران زردشت است با کسی بنام آخت‌جادو، یوشت فریان به صد پرسش آخت پاسخ می‌دهد، تا او شهر را خراب نکند، یکی از سؤالات این است که بهشت در این جهان خوب است، یا در آن جهان؟ یوشت فریان پاسخ می‌دهد که بهشت در همین جهان است، و در همین جهان، خوب است، و این نزدیک‌ترین روایت به زمان زردشت است، که نشان دهنده اندیشه ایرانی است.

۲- پیش از این هم گفتم که در بسیاری از مواقع، بجای توران. چین بکار می‌رفته

تاخت و تاز مجدد بابلیان

هنگامیکه ایرانیان و نژاد مانوش با توران سرگرم بودند و تور کشته شده بود، باز قارن کاویان، شبانه به دژ آلانان می‌رود و با نیرنگ وارد دژ می‌شود.^۲ مشخصات این دژ با استحکامات سن‌تورینی مطابقت دارد بدون آنکه پافشاری کنیم که قطعاً این همان سن‌تورینی است

این داستان نشانه آنست که درهنگام درگیری مانوش، اقوام گوتی بطرف غرب حمله می‌برند و استحکامات غربی را درهم می‌ریزند و این درتواریخ اروپائیان آمده است!

درهمین احوال نبیره ضحاک بنام کاکوی بایران زمین تاخت می‌آورد. یعنی بابلیان که در مدت چند قرن باز قدرت یافته‌اند، به کوهستانهای زاگرس حمله می‌آورند، درهمینجا است که قارن می‌خواهد بجنگ کاکوی رود و منوچهر به او می‌گوید:

تو خودرنجه گشتی بدین تاختن سیه بردن و کینه را ساختن
کنون گاه جنک من آمد فراز تو دم برزن ای گرد گردنفرز
یعنی آنکه نژاد مانوش درغیاب جنگجویان لرستان (گوتی) به بابلیان حمله می‌آورند و آنانرا شکست می‌دهند.

البته دراین جنگ، نبرد تن به تنی بین منوچهر و کاکوی درمیگیرد که تا بعد از ظهر طول می‌کشد و گاهی این و گاهی آن برتری می‌یابند، تا آنکه سرانجام کاکوی کشته می‌شود.

این نشانه کشاکشی است که سالیان دراز، بین ایرانیان و بابلیان در جریان بوده

۱- قارن پسر کاوه

۲- صداقت گرانندگان شاهنامه، و نیز شخص فردوسی در بنظم کشیدن آن در اینجا مورد بسیار جالبی پیدا می‌کند. و آن اینست که ایرانیان از این نیرنگ شرم زده‌اند، اما لزوم رعایت امانت آنانرا ضمن این اظهار شرم، وادار می‌کند که شرح نیرنگ را از قلم نیندازند:

نکر تا سخنگوی دهقان چه گفت	که راز دل او دید، کودل نهفت
مرا و ترا بندگی پیشه باد	ابا پیشه مان نیز اندیشه باد
به نیک و به بد، هر چه باید بدن	بیاید همی داستانها زدن
چو دژدار با قارن رزمجوی	یکایک به باره نهادند روی
یکی بد سگال و یکی ساده دل	سپید به هر چاره، آماده دل
به بیگانه بر مهر خویش نهاد	بداد از گرافه، سرو دژ بیاد
چنین گفت با بچه، جنگی پلنگ	که ای پره‌نر، بچه تیز چنگ
ندانسته در کار تنندی مکن	بیندیش و بنگر ز سر تا به بن
بگفتار شیرین بیگانه مرد	بویژه بهنگام ننگ و نبرد
پژوهش نمای و بترس از کمین	سخن هر چه باشد بژرفی ببین

است (که شاهد آنرا از کتاب گیرشمن در فصل ضحاک آوردم)، تا آنکه سرانجام این جنگ‌ها بِنفع ایرانیان پایان می‌پذیرد.

در این نبرد تن‌به‌تن یکبار کاکوی نیزه‌ای به کمر بند منوچهر می‌زند که:
زره تا کمر بند او بردرید ز آهن تن پاکش آمد پدید
که این‌باز غلبه مفرغ بابلیان به‌سلاح آهنی لرستان است که دیری نمی‌پاید:
یکی تیغ زد شاه بر گردنش همه چاک شد جوشن اندر تنش

مرگ فریدون

جدائی کامل کشورهای آریائی

پس از این جنگ بلافاصله جنگی دیگر بین منوچهر و سلم درمی گیرد و سلم نیز کشته می شود که در آن نیز اشاره به اهمیت مذهب شده است.

هرآن چیز، کان نزره ایزدی است ز آهرمنی یا، ز دست بدی است
سرسلم را بنزد فریدون به تمیسه می برند و فریدون پیر پس از آنکه از پیروزی
منوچهر شادی می کند، روزگارش سیاه می شود و زمان تا زمان با گریستن وزاری بسر
می برد و بر سرنوشت سه فرزند جوان خود می گرید:

پراز خون دل و پرزگريه دوروی چنین تا زمانه سرآمد برآوی
فریدون بشد نام از او ماند باز بر آمد براین روزگاری دراز
زمانه کشور بزرگ آریائی، با جدا شدن سرفرزدان فریدون یعنی جدائی سران
وامیران آریائی از پیکر آریا بسر می رسد، و هرکشوری جدا از آن دیگری، هرچند
یکبار به ستیز با یکدیگر می پردازند...

ستیز برای چه؟

برای سران، نه برای پیکر!....

پایان سخن

چند گفتار کوتاه

۱- در این دفتر چند موضوع یکی دوبار مکرر شده است. بعنوان مثال در مورد خروس ۳ بار مطلب مشابه آمده، یا در مورد واژه چهره دوبار... علت اینست که بخش‌های گونه‌گون را در زمانهای پراکنده نوشته‌ام، اما اینجا از این‌گونه تکرارها تقاضای بخشش دارم

۲- یکی دوبار هم اشاره کرده‌ام که «اگر زمان داشته باشم...» دلیل آنهم این بوده است که این کتاب را در یکی از سخت‌ترین دورانهای که برای يك فرد انسانی متصور هست نوشته‌ام. و چون فراز و نشیب هولناك این امواج هر لحظه ممکن بود مرا درنوردد این موضوع را می‌نوشتم. تا آنکه روزی در جامعه، باستانشناسان به دوست باستانشناس خود میرعابدین کابلی که دریافتن تصاویر این کتاب نیز مرایاری کرده‌است برخوردیم که از مقاله‌ای کوتاه که در مورد تطبیق دوره‌های شاهنامه با دوره‌های مختلف زندگی باستانی نوشته بود سخن می‌گفت... آنروز دریافتیم که خرد و روان هستی، این اندیشه را در جوانان ایران‌زمین به‌جریان انداخته. و اگر من مهلت نیابم، دیگری اینکار را بسامان خواهد رساند، و آسوده گشتم.

۳- در توضیحی که درباره کشف گنج دره کرمانشاه داده بودم اشاره کردم که از تکه سفالی که در دست پرفسور فیلیپ اسمیت است چنین معلوم می‌شود که سفال با چرخ ساخته شده.

پس از پایان گرفتن چاپ کتاب برای تهیه عکسهای آن به باستانشناسی مراجعه کردم روشن شد که سفال گنج دره با چرخ پرداخته نشده است، و از نوع سفالهایی است که در آفتاب پرورده می‌شود!

۴- در یکی از بخش‌های کتاب گفته‌ام که در مورد مرغ وارغن در بخش دیگری توضیح خواهم داد. چون این موضوع در شاهنامه به‌زمان منوچهر موکول می‌شود بناچار اگر جلد دوم این کتاب را بنگارم در آنجا راجع به آن مفصلاً سخن خواهم گفت اما اشاره کوچکی بدان در همینجا بی‌مورد نیست

این مرغ که در اوستا بزمان فریدون و جمشید اختصاص دارد گاهی بنام وارغن و یکی دوبار بنام سَن نامیده شده و آن چیزی نیست مگر سیمرغ شاهنامه

سیمرغ بزبان پهلوی سن مورو خوانده می‌شود و من می‌گویم که سن بمعنی آهن است!

در پهلوی نقره، آسیم خوانده می‌شود، و آهن، آسن نام برده می‌شود. می‌بینیم همانطور که آسیم تبدیل به سیم شده است آسن هم می‌تواند بصورت سن درآمده باشد. زیرا که از سن بمعنی آهن هنوز در سندان (درست با کسر س) یعنی جائیکه محل آهن است. در سینی یعنی ظرفی آهنین و در صفتی که برای بر بمعنی آغوش، در مردان آمده، یعنی سینه، اثر هست زیرا که بر در زنان با صفت پیستان یعنی محلی دارای پیه، و در مردان با صفت سینه یعنی چیزی چون آهن بکار می‌رود. هنوز نیز در هیچ روستای ایران نمی‌توان جایی را یافت که در آن به بر زنان سینه بگویند، زیرا که آن پستان است و نیز برعکس در هیچ‌جا، حتی در لهجه مغشوش تهران نیز به بر مردان پستان نمی‌گویند!

در هر صورت این بحث بسیار گسترده‌تر از آنست که بتوان در این کوتاه سخن بیشتر راجع بدان سخن گویم

وبگمان من سیمرغ، مرغ آهنین، یا سفینه‌ای فضا نورد بوده است که در آن هنگام‌ها به نقطه‌ای از ایران زمین نشسته است فرزندی را پرورده است که فرزند او رستم یا دارنده تنی تهم و بزرگ می‌گردد، بطوریکه برای بدنیا آمدنش نیاز به عمل رستم‌زاد پیدا می‌شود، و زال با فرستنده‌ای که از طرف سرنشینان سفید در اختیار داشته

۱- هنوز در زبان کردی و بلوچی آسن تلفظ می‌شود و در دامغان آهن

۲- و اگر امروز در تهران واژه مرکبی بنام سینه‌بند برای زنان بکار می‌رود این يك اصطلاح جدید است و در هزار سال پیش، از رودکی شمری بر جای مانده است که در فرهنگها زیر واژه چنبوت یعنی پنبه فشرده کهنه‌ای که از میان لحاف یا تشک کهنه بیرون می‌آورند. آمده و آن بیت که در هجو زنی سروده شده اینست:

چون یکی چنبوت پستان‌بند اوی

شیر دوشی زد بروزی دوسوبی

سرفنظر از اینکه این شعر بما می‌گوید که پستان‌بند در زمان رودکی از لباس‌های زنان ایرانی بوده، و امروز با نامی دیگر از اروپا می‌آید، وجود این واژه دلیل را در بحثی که راجع به سینه داشتیم محکم‌تر می‌کند.

آنان را فرا می‌خواند (پر سیمرغ را در آتش می‌افکند) و بدستور آنان رستم را با کارد پزشکی به جهان می‌آورند و این سیمرغ همان است که سه‌شنبه‌روز در آریاویج بر فراز آسمان می‌چرخد، تا آنکه به گفته یشت‌ها در رودی واقع در آریاویج فرود می‌آید. و آنان قایق رانان پااورو نامیده می‌شوند^۱

در شاهنامه به روشنی هر چه تمام‌تر سیمرغ را فرستاده‌ای از خورشید، یا مهر میخواند، که نشانه آمدن سفینه‌ای از ستارگان دیگر است بزمین:

بدو گفت زال، ای خداوند مهر چو اکنون نمودی بما پاك چهر
یا

شنیدم که دستان جادو پرست بهر کار یازد به خورشید دست
دانشمندان امروز در این باره تحقیقات دامنه‌داری کرده‌اند و در تورات نیز اشاره هائی به سفینه‌ای فضائی و دستگاه‌های آن آمده و دنباله این سخن را که بسیار گسترده است به کتاب دوم محول می‌کنم

۵- در این کتاب جابه‌جا گله‌هائی از سازمان باستانشناسی کرده‌ام، البته این گله‌ها همه موکول به ادارات آن زمان است، در این دوره یکساله که هنوز باستانشناسی کاری انجام نداده است. اما در مراجعات خود به آن سازمان می‌بینیم که اکثراً مشغول مطالعه‌اند و خویش را برای خدمات آینده آماده می‌سازند.

باستانشناسی ایران بایستی برای کاوش، فلسفه و برنامه داشته باشد، نه آنکه همچون يك دروگر، مزرعه‌ای را از یکسو درو کند، تا به پایان برسد
مثلاً اگر مقصود تحقیق در مهرپرستی است یکباره بایستی همه مهرابه‌ها در سراسر ایران کاوش گردند.

پیشنهاد من برای روشن شدن گوشه‌های تاریک تاریخ ایرانزمین این است که ابتدا «کوس» پایتخت ممالك آریائی پیش از سه‌بهره شدن کاوش گردد، و بتدریج، محل‌هائی را که بنام پایتخت‌های ایران نام برده‌ام مورد کاوش قرار دهند.

باین طریق يك کاوش اصولی، همراه با گذشت زمان و تاریخ انجام شده است
پیشنهاد دیگر کاوش دامنه‌دار، در خراسان شمالی و نیشابور بزرگ است، تا بتوان آنرا با کاوشهائی که در اتحاد جماهیر شوروی صورت گرفته پیوند داد

۶- در این دفتر از گفتار زردشت یکی دوبار به «گائاه‌ها» اشاره شده است و دیگر آنچه از یشت‌های اوستا، یا بندهی یا نوشته‌های دیگر باستانی آورده‌ام. چنانکه در یکی دوجای کتاب توضیح داده‌ام؛ گفته‌های زردشت نیست. بلکه پس از کشته شدن او افکار و اندیشه‌های آریائی باستان، پیرامون گفته‌های او را گرفت و بمرو زمان

۱- از کجا که واژه پارو در قایق از همین ریشه نباشد

يك مجموعه گفتارهای مذهبی بوجود آورد که اگرچه به شخص زردشت نسبت داده شده، اما در بسیاری از موارد اشتراك آنها، با روایات دینی «ودا»ئی و افسانه‌های باستانی سایر ملت‌های آریائی بروشنی معلوم است، و در همین کتاب نیز به چند مورد آن اشاره شده است از جمله افسانه‌های اهی و اژی و واهگن و آراگنس، که در یونان و ارمنستان و ایران و هندوستان همه تقریباً به يك صورت است، و خود بخوبی نشان می‌دهد که پیش‌تر از رفورم اجتماعی زردشتی در تمام ممالك آریا وجود داشته، و پس از آنهم به اندیشه‌های زردشت غلبه کرده است. یا افسانه کشته‌شدن گاوشورون و انتقال آن به کره ماه و غیره که در فصل اهمیت گاو آمد و در هردو مملکت ایران و هند، و بگفته بهتر در کشور بزرگ آریائی جریان داشته

دیگر قربانیهای خونین چهارپایان است که توسط زردشت و بودا نهی شد، اما در سرتاسر یشت‌ها تکرار می‌شود... و نظائر اینها زیاد است، از جمله قوانین و قواعد کتاب وندیداد است که از قوانین آریائی پیش از زردشت متأثر است پس خواننده جوان بیداردل که خود هنوز در فلسفه زردشت تحقیق نکرده است، به گمان نیفتد که چطور گاوبه آسمان می‌رود و گیاه از او در وجود می‌آید و غیره...

چرا این روایات در این کتاب آمده؟ برای آنکه از این روایات آریائی نیز می‌بایستی که برای پیدا کردن رشته‌های زنجیر زندگی آریائیان سود برد! ۷- در این کتاب چندبار گفته‌ام که زندگی آریائیان در هنگام سه‌بهره شدن حدود پنجاه سال پیش است. این يك گمان است که بایستی با پژوهش‌های باستانشناسی مؤید گردد.

حدود سه هزار و پانصد سال پیش از میلاد تسلط قوم گوتی، یا لرستان بر بابل از سوی باستانشان تأیید شده است، پس این با پیروزی فریدون و کاوه بر ضحاک منطبق است.

اگر آغاز جنبش‌هایی که منجر به انقلاب گردید، پانصد سال پیش از آن بوده باشد تولد فریدون، یعنی آغاز جمع آمدن دوباره آریائیان شش هزار سال پیش می‌شود کشفیات گنج دره کرمانشاه نشان می‌دهد که هفت هزار سال پیش در ضمن آنکه آتش‌سوزی گسترده‌ای در آن رخ داده تخلیه شده. برخی تپه‌های دیگر باستانی در نواحی جنوبی نیز ۲ هزار سال خالی از سکنه بوده‌اند.

پس هجوم ضحاک به ایران را می‌توان به تاریخی در حدود هفت هزار سال پیش موکول کرد. و پیش از آن دوران تابندگی و پادشاهی جمشید است. این فرضیه‌ها که تقریباً تأیید هم شده بایستی با کاوش‌های بیشتر در شمال و

جنوب مدلل گردد.

۸- اشاره باین کردهام که پادشاهی و شهر هردو در زبان فارسی یکی است. می‌بینیم که از هخامنشیان تا ساسانیان هیچگاه کسی به‌نام‌های کیومرث، تهمورث، جمشید، فریدون، منوچهر، وایرج، نامزد نیست، و این خود یکی از دلایل شگرف احساسی ایرانیان بوده است که چنین نام‌هایی که بر دوره‌هایی از زندگی ایرانیان اطلاق می‌شده برای يك نفر درست نیست.

در همین روزها شعری از حافظ دراندیشه‌ام گذشت که:

تا همه شهر بیایند و ببینند که ما
پیر بودیم و دگر باره جوان گردیدیم
که حتی تا قرن‌ها پس از اسلام نیز شهر، بمعنای مردمان بکار می‌رفته.

۹- چند جای در این دفتر گفته‌ام که در پایان کتاب بخش نخست شاهنامه را تا پادشاهی منوچهر خواهم آورد. تنگدستی لازمه پژوهش و تحقیق مانع شد که این بخش را بر کتاب بیفزایم. امیدوارم خوانندگان جوانی که هنوز شاهنامه را نخوانده‌اند، خود ترغیب شوند که ثمره رنج سی ساله فردوسی را، یکسال با آسایش بخوانند!

درو به‌روانشاد اسفندیار گزگینی

۱۰- قدمت افسانه‌ها درباره «اژی» و «اژی سه‌پوزه» و مبارزات اژی و آذر نشان می‌دهد که آریائی‌ان از زمانهای بسیار دور در آریاویج آتش‌فشان داشته‌اند، اما اینکه در افسانه‌ها چنین آمده که پس از چند سال از پادشاهی ضحاک بردوش‌های او دوماز برآمد، نشانه اینست که دماوند، و یک آتش‌فشان دیگر چون سبلان یا سهند، یا شیرخوان؟ در دوران تسلط بابلیان به آتش‌فشانی مجدد پرداخته‌اند، و این از پژوهش‌هایی است که بایستی بوسیله زمین‌شناسان صورت گیرد.

در اینجا از هارون تازیف دعوت می‌کنم که یکبار دیگر برای این آزمایش به ایران آید

۱۱- در مورد مهاجرت‌های آریائی‌ان گمان نبریم که تیره‌ها بطور دستجمعی اقدام به مسافرت کرده‌اند، بلکه در هنگام بروز گرما و خشکی در ایران از قبایل گوناگون آنانکه توانائی مهاجرت داشته‌اند بسوی اروپا مهاجرت را آغاز کردند و سرزمینهای جدید را تصاحب نمودند.

دارمستتر عقیده دارد که گروه هندیان خدایان باستانی یعنی *daéva* ها را می‌پرستیدند، و آنانکه در ایران برجای ماندند پرستش *اهورا* (اسوره) می‌کردند! و البته چنانکه او و دیگر ایرانشناسان هم تحقیق کرده‌اند نه‌چنین بوده است که همه آنانکه در ایران مانده‌اند، *اهوراپرست* بوده‌اند و برعکس در هندوستان، زیرا که در کتیبه خشایارشا می‌خوانیم که در زمان او پرستشگاه‌هایی در ایران بوده است که

۱- مقدمه گزیده سرودهای ریگ‌ودا بکوش جلالی نائینی

در آن «دیوان» را می‌پرستیده‌اند.

حال این موارد را با مهاجرت‌ها و شواهد آن در کتابهای ایرانی جستجو کنیم.
در اوستا بارها به دیوان مازندران و دروغ‌پرستان ورن اشاره رفته است، یعنی
آنکه در مازندران، اهورا پرستش نمی‌شده بلکه دیوان مورد پرستش بوده‌اند.
به‌موردی دربارهٔ خروس و مذهب خروس هم قبلاً اشاره کردم. و اشاره‌ای دیگر
به‌وجه تشابه نام «گل» = فرانسه و «گیل» نمودم.^۱

می‌بینیم که فرانسویان خدا را Dieu تلفظ می‌کنند که صورتی دیگر از دیو
است، پس اینکه چرا مازندرانیان در یشت‌ها دیو پرست خوانده شده‌اند اینجا مورد پیدا
می‌کند و نشان می‌دهد که نژاد گل با پرستش دیو و هنگام دیو پرستی در آریا مهاجرت
کرده. و نام خدا را دیو می‌گوید.

اما نژاد سکسون = سگزی با پرستش خدا مهاجرت کرده که پس از مهاجرت
گل‌ها بوده است، پس اینان با نام خدا - God ۲ بدانسوی رفته‌اند، و می‌بینیم
که حتی وجه تشابه زبانشان با اوستائی نیز فراوان است.
و چنین معلوم می‌شود که آخرین مهاجران، ایرلندی‌ها بوده‌اند که با نام ایرج
بدانسوی رفته‌اند و هنوز این تیره بیش از تیره‌های دیگر وابستگی‌های خود را با
ایران بخاطر دارند. و باور دارند.

بامید اینکه روزی همهٔ جهان آریا، و همهٔ جهانیان بدانند که:

بنی آدم اعضاء يك پيكرند!

عطار نیشابور می‌گوید:

چون دراصل کار، راه و چاه را، رهبر یکیست

اختلاف از بهر چه در بحروکان آید پدید

و سحلی شیراز می‌گوید:

اگر ا ز دیدهٔ تحقیق به عالم نگری

عشق و معشوقه و عاشق، دل و دلدار یکیست

بیائیم و سرمست در بزم سماع بابای همدان پای بگویم و دست برافشانیم:

خوشا آنانکه پا از سر ندونن سرو پائی بجز دلبر ندونن

بهشت و کعبه و بتخانه و دیر سرائی خالی از دلبر ندونن

سپندارمذ روز از سپندار مذماه

۱۳۵۸/۱۲/۲۵

فریدون جنینی

۱- این مقایسه تنها در مورد نام نیست بلکه در گفتار نیز وجوه تشابه زیادی بین فرانسه و
گیلان هست. مثلاً می‌مار گیلانی بمعنی مادر من در فرانسه مامر تلفظ می‌شود و می‌مار گیلانی تامر، و
تدی بمعنی پدرتو، در آن زبان تون پر است....

۲- خ و گ با فاصله يك حرف (ك) قابل تبدیل بیکدیگرند مثل خوب فارسی و گود انگلیسی

فهرست نام‌ها

اسکندر (سکندر) ۳۴-۳۷-۴۱-۱۲۵-۱۶۸	آبتین ۱۵۵ - ۱۱۴ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۲۲
اسمیت (پرفسور فیلیپ) ۸۶-۱۹۷-۲۵۴	آتوریا مانسپندان ۱۱-۱۳۸
اصطخری ۱۵	آئوبه ۱۱۶-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۹
افراسیاب ۱۵۲-۱۷۵-۱۷۶-۱۸۵	آرزو ۱۶۸-۱۷۹
اندرماس ۹۱-۹۵	آزاده‌خوی ۱۷۹
انوری ۱۲-۵۵	آزتک ۶۹-۱۵۶
ایران کشب (آتوریا) ۶۵	آنوبانی‌نی ۸۷
ایرج ۱۵-۱۵۷-۱۱۷-۱۴۲-۱۴۴-۱۵۹	اُورو ۱۲۴
۱۷۲-۱۷۴-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۲-۲۵۱	ابراهیم ۱۷
اینجو شیرازی ۱۱	ابوریحان بیرونی ۱۵-۱۷-۲۷-۹۹-۱۵۵-
اینکلس ۱۴۵	۱۱۳-۱۲۲-۱۵۵-۱۵۶
ایوبیان، یقوب ۱۱	ابوسعید ابوالخیر ۱۲-۴۵-۱۷۵
	ابوعثمان جاحظ ۱۵۵
بابا طاهر عریان ۲۵۲	ابوعلی محمد بلخی ۲۹
بزرگمهر (بوختکان) ۹-۷۸-۳۸ ۱	ابومنصور محمد بن عبدالرزاق توسی ۹-۱۷
بستور ۶۸	اترت ۱۱۶
بلمی ۱۵-۹۴-۹۵-۱۲۷-۱۴۴-۱۸۹	ارداویراف ۱۱-۱۳۷-۱۵۸
بهار محمد تقی ۱۵	اردشیر ۷۷
بهرام (ایزدبهرام) ۱۷-۳۵-۴۳	ارجاسب ۹۶-۱۹۲
بهرام (شاهبهرام ورجاوند) ۱۸۳	ارمایل ۱۰۶-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳
بهرام‌گور ۳۵-۳۷-۷۷-۷۸-۱۷۹	ارنواز ۹۵-۱۰۹-۱۱۵-۱۴۲-۱۴۳
بهرام (بهلوان شاهنامه) ۱۸۳	ارزه (ارزهی) ۱۶۸-۱۶۹
بهرودزیج ۱۳۵	اسدی توسی ۱۵-۱۱-۳۶
بوجعفر ۱۷۹	اسفندیار ۳۳-۳۴-۳۷-۱۷۹
بودا (بوداسف) ۹۶-۹۸-۱۳۵	
بوراب ۶۹	

خسرو پرویز ۸۳-۱۸۵
 خسرو قبادان (انوشیروان) ۷۷-۷۸-۸۳-
 ۱۷۵-۱۸۶
 خشیارشا ۲۵۲
 خشنواز ۱۸۴
 خلف تبریزی ۱۱
 خیام ۱۸۵
 دارا ۱۹۲
 دارای دارایان ۱۹۲
 دارا شکوه. محمد ۱۲
 دارمستتر ۱۲۳
 داریوش ۸۷
 دانا سرشت. اکبر ۱۵
 دیاکونوف ۱۵-۸۹-۹۴-۱۲۸-۱۳۹
 رامین ۱۱-۱۷۵
 رزم آرا. حسینعلی ۱۱
 رستم ۳۲-۵۹-۷۲-۱۵۲-۱۳۱-۱۵۵-۱۷۵
 ۱۸۲-۱۸۳-۱۹۱-۱۹۸
 رضی. هاشم ۱۱
 روحی انارجانی ۱۲-۱۸۵
 رودابه ۳۱
 رودکی ۱۲-۱۱۹-۱۷۵-۱۷۹-۱۹۷
 زاخانو ۱۵
 زال ۳۱-۱۹۷
 زردشت ۹-۶۷-۶۸-۷۸-۱۱۶-۱۱۸-۱۲۱
 ۱۲۴-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۵۶
 ۱۹۹-۲۵۵
 زرتوخسترا ۱۱۸
 زریر ۶۸-۱۷۴
 زلیخا ۱۷
 زواره ۱۵۳
 سام ۲۱-۳۷-۱۵۴-۱۳۱-۱۷۱
 سپیتمان ۱۱۸
 سپی تور (اسپی تیوره) ۱۵۸
 ستاری. محمد ۱۲
 سرو ۱۶۴-۱۹۲
 سعدی ۶-۱۲-۱۷-۱۳۸-۱۵۹-۲۵۲

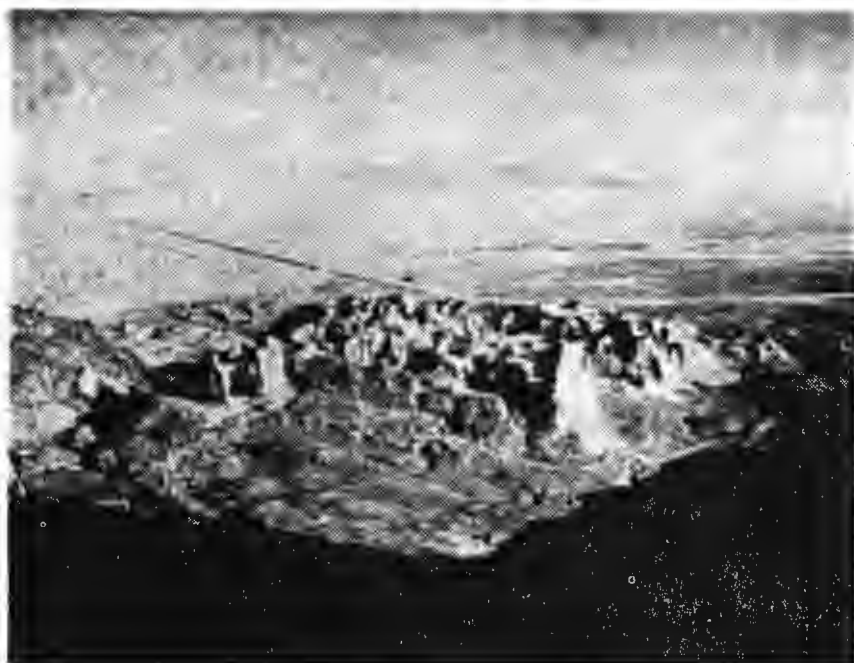
بیدرفش ۶۸-۱۷۴
 بیژن ۱۸۵
 بیللی. پرفسور هارولد. والتر ۵۵
 بنونیست ۱۶
 بیوراسب ۹۲-۹۴-۹۵-۹۷-۹۹
 پرمایه ۱۳۵
 پشنگ ۱۵۲
 پوردادود. ابراهیم ۹-۱۱-۱۶-۳۹-۵۶-۶۲
 ۱۲۱-۱۲۳-۶۶
 پوروشب ۱۱۶
 پیران. ویسه ۷۲-۱۵۲-۱۸۴
 پیروز ۱۸۴
 پیروزان ۲۱
 تربت هه (فریدون) ۱۱۵-۱۴۵
 تراو ۱۷۶
 تهمورث ۵۷-۵۸-۶۲-۶۶-۶۸-۶۹-۱۲۵
 ۱۲۵-۱۳۴-۱۵۶
 تور ۱۴۴-۱۷۲-۱۷۵-۱۸۵-۱۸۸-۱۹۲
 توس ۱۹۱
 نمود ۱۷
 جاماسب ۹-۶۷-۹۶
 جلالی نائینی ۱۲-۲۸-۲۵۱
 جم ۷۹-۹۸-۱۵۵-۱۴۱
 جمشید ۲۵-۶۸-۷۵-۷۱-۷۸-۸۱-۸۳-۹۷
 ۹۸-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۱۶-۱۱۸-
 ۱۱۹-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۳۴-۱۵۱-
 ۱۵۶-۱۶۴-۲۵۵
 چمک ۱۵۸
 جندل ۱۶۴
 حافظ ۱۵۵-۲۵۱
 حامی، احمد ۱۳۵
 حمداله مستوفی ۱۵-۱۶۱
 حمزه اصفهانی ۱۵-۲۷-۶۶
 حمورابی ۹۹
 خانلری پرویز نائل ۱۵-۱۴-۲۹-۶۴

۹۵ - ۹۴-۸۲-۷۶-۴۵-۳۲-۳۱-۲۷
 ۱۷۸-۱۷۵ - ۱۷۱-۱۶۴ - ۱۶۳ - ۱۵۲
 فره‌وشی. بهرام ۱۱-۱۶
 فرواک ۲۷-۲۸-۲۹-۴۷
 فریدون ۱۷-۳۷-۴۴-۶۸-۶۹-۷۸-۸۵ -
 ۱۵۵ - ۱۵۴-۱۵۳-۱۵۱-۹۹-۹۵-۸۸
 ۱۲۵ - ۱۱۹-۱۱۶-۱۱۴-۱۱۳-۱۱۱
 ۱۳۵ - ۱۲۹-۱۲۵-۱۲۴-۱۲۲-۱۲۱
 ۱۳۱ - ۱۳۲-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۸
 ۱۳۹ - ۱۴۰-۱۴۱-۱۴۴-۱۴۸-۱۴۹
 ۱۵۵ - ۱۵۱-۱۵۷-۱۵۹-۱۶۱ - ۱۶۴
 ۱۶۵ - ۱۶۶-۱۶۷-۱۷۴-۱۷۹ - ۱۸۲
 ۱۸۳-۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶-۱۸۸-۱۸۹
 ۱۹۵-۱۹۶-۲۰۰
 فریدون. واهرام کاتب بندش ۴۴
 فیروزیان. سهراب ۲۱۵
 قارن ۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴
 قباد ۱۸۶
 کابی ۱۲۷
 کابلی. میرعابدین ۱۹۷
 کارن قارن ۱۹۳
 کافک غزنوی جمال‌الدین ناصر ۱۸۵
 کاکوی ۱۹۴
 کاموس. کشانی ۷۲
 کاوه ۹۵-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۹-۲۰۰
 کردیه ۱۸۵
 کسروی تیریزی ۱۸۵
 کندرو (کندروب. گندرو) ۱۴۷-۱۵۵
 کیانوش ۱۳۵
 کیخسرو ۶۲-۱۰۲-۱۷۵-۱۷۶-۱۸۴ - ۱۹۵
 ۱۹۱
 کیقباد ۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴
 کی‌کاوس ۸۵-۱۰۲-۱۷۲-۱۸۴-۱۹۵
 کیهان (روزنامه) ۱۲-۳۸-۸۴
 کیومرث ۱۵-۲۱-۲۲-۲۵-۲۷-۴۷-۹۵
 گاندی. مهاتما ۷۵
 گردیزی ۱۰-۱۶۵
 گرسیوز ۱۸۴
 گرشاسب ۱۵-۳۶-۳۷-۴۲-۹۶-۱۰۱ - ۱۵۲

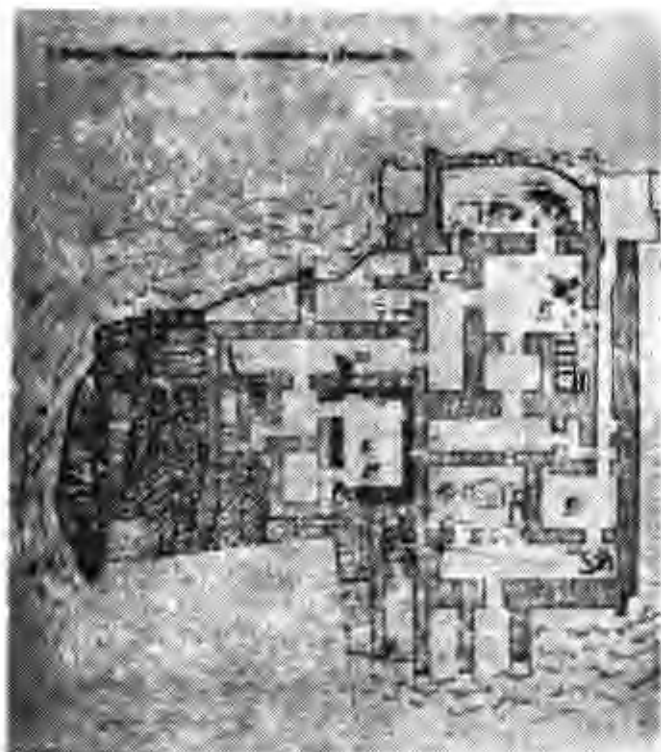
سلیمان ۸۱
 سلم (سرم، سنیریم) ۱۴۴-۱۶۸-۱۸۵-۱۸۸-
 ۱۹۳-۱۹۶
 سناوینک ۱۴۷-۱۴۸
 سهراب ۱۷۵
 سهی ۱۷۴
 سودابه ۱۷
 سیاوش ۱۷-۴۹-۶۲-۱۰۲-۱۷۲-۱۸۴
 سیامک ۲۳-۲۴-۲۷-۲۹-۴۷
 سیمرخ مجله ۱۲
 سیمرخ ۱۹۸-۱۹۹
 شاهپور اول ۸۷
 شغاد. برادرستم ۱۷۶
 شلمانسر ۸۹
 شهردان ابن ابی‌الخیر ۱۵-۲۱
 شهرناز ۱۵۹-۱۱۵-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۸
 شیداسب ۵۸-۶۵-۷۵-۷۱-۹۶
 شیده ۱۵۲
 صحاك ۱۷-۴۴-۵۹-۸۴-۸۸-۹۵ - ۹۱
 ۹۲-۹۵-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۳ - ۱۰۵
 ۱۰۶-۱۰۷ - ۱۰۸-۱۰۹ - ۱۱۰-۱۱۱
 ۱۱۳-۱۱۴ - ۱۱۷-۱۱۸ - ۱۱۹-۱۲۵
 ۱۲۱-۱۲۷ - ۱۲۸-۱۳۵-۱۳۴ - ۱۴۵
 ۱۴۴-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۵-۱۵۱ - ۱۹۵
 ۱۹۵-۲۰۱-۲۰۰
 طبری. محمد جریر ۱۵-۵۵-۹۴-۹۹-۱۰۵-
 ۱۲۷-۱۴۴-۱۴۵-۱۶۱
 عاد ۱۷
 عبدالله طاهر ۱۶
 عطار نیشابور ۱۵-۱۳۵-۲۰۲
 علوان ۹۱-۹۵-۹۹
 عفیفی- رحیم ۱۱
 فرانك ۱۱۷-۱۱۹-۱۲۵-۱۴۳-۱۵۴-۱۵۷
 فراالوی ۱۱۹
 فرخان ۱۸۲-۱۹۵
 فخرالدین اسعد گرگانی ۱۱-۱۷۵
 فردوسی ۶-۷-۹-۱۵-۱۲-۱۷-۱۹-۲۲ -

موسی. خورن ۱۷-۱۵۵
 مولوی. ۱۲-۱۷۷
 میدانی. نیشابوری ۱۱
 میرین ۴۱
 میهری (منی) ۲۱-۲۲-۲۹
 میهریانه (مشیان) ۲۱-۲۲-۲۹
 مینورسکی ۱۱۲
 ناصر خسرو ۱۲-۴۵
 نوایی. ماهیار ۱۵
 نوذر ۱۷۷-۱۹۵-۱۹۱
 نوح ۱۷
 نیکیتین ۱۱۲
 واسیلیان. ابرام ۱۵-۱۵۱
 والریانوس ۸۷
 ویس ۱۱-۱۷۵
 ویونگهان ۷۹-۹۸-۱۵۵-۱۱۶-۱۱۸-۱۱۹
 هارون تازیف ۳۸-۲۵۱
 هارشا ۷۵
 هدایت ۱۲
 هرتسفلد ۱۴۳
 هرمز ۱۸۵-۱۸۷
 همای ۱۷۵
 هیشوی ۴۱
 یزدگرد ۶-۱۵۳-۱۷۷-۱۷۸
 یعقوب کردی نیشابوری (ادیب) ۱۱
 یوستی ۴۷
 یوسف ۱۷

۱۵۳-۱۵۴-۱۱۶-۱۲۲-۱۳۱-۱۴۸ -
 ۱۵۵
 گرمایل ۱۵۶-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳
 گزگینی. اسفندیار ۲۵۱
 گشتاسب. ۱۵-۴۱-۴۴-۶۸-۹۶-۱۲۴-۱۳۳
 ۱۳۲-۱۷۴-۱۷۹-۱۸۵-۱۹۲
 گیرشمن، پروفور رمان ۱۵-۸۵-۸۹-۹۵-
 ۱۹۵
 گیو ۱۹۱
 لهراسب ۴۱-۹۶-۱۹۱
 مانوش ۱۸۹-۱۹۲-۱۹۴
 ماه آفرید ۱۴۳
 ماهیار ۱۷۹
 مایا ۱۵۶
 محمود. غزنوی ۱۸۵
 مدنی. رضا ۵۸
 مرداس ۹۱-۹۲-۱۵۴
 معین. محمد ۱۵-۱۱-۴۲-۸۵
 مسودی ۱۵-۹۵
 مقنمی ۱۵-۸۴-۱۲۶
 مقلم. محمد ۱۲-۶۴-۱۳۵
 مفخم پایان. لطفاله ۱۲-۱۶۳
 منشخواربغ ۱۸۹-۱۴۴
 منشخوارنر ۱۸۹-۱۴۴
 منوچهر ۱۵-۳۱-۱۴۳-۱۴۴-۱۹۲-۱۹۳ -
 ۱۹۴-۱۹۶-۲۵۱
 منور. محمد ۱۲
 مورگان ۱۴۵
 مهرباب ۳۱
 موریر ۱۱۲

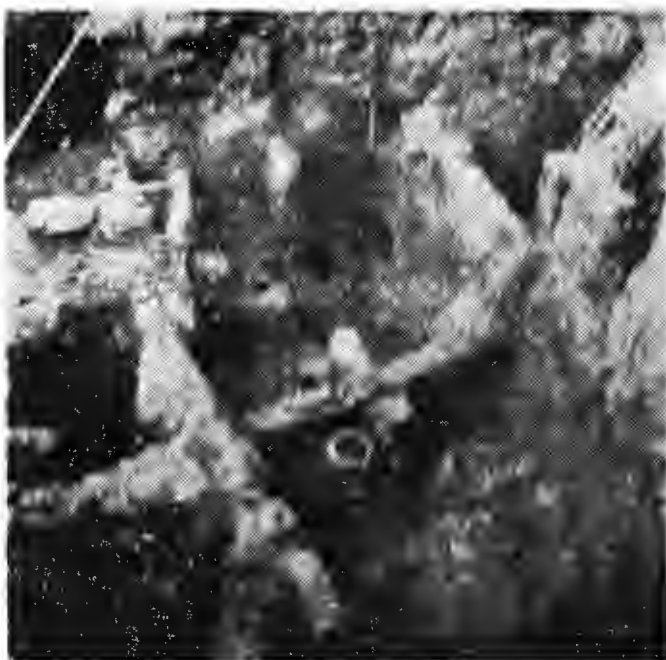


دورنمای شهر سوخته در کویر لوت، با توجه به مطلب صفحه ۸۵. عکسهای شهر سوخته
 از کتاب: **The burnt city in the south desert**
 از انتشارات مؤسسه ایتالیایی مطالعات شرق میانه و نزدیک



نقشه یکی از ساختمانهای شهر سوخته

يك گور در شهر سوخته، با ظروف غذا
و شراب و ديگر وسايل شخص در
گذشته.



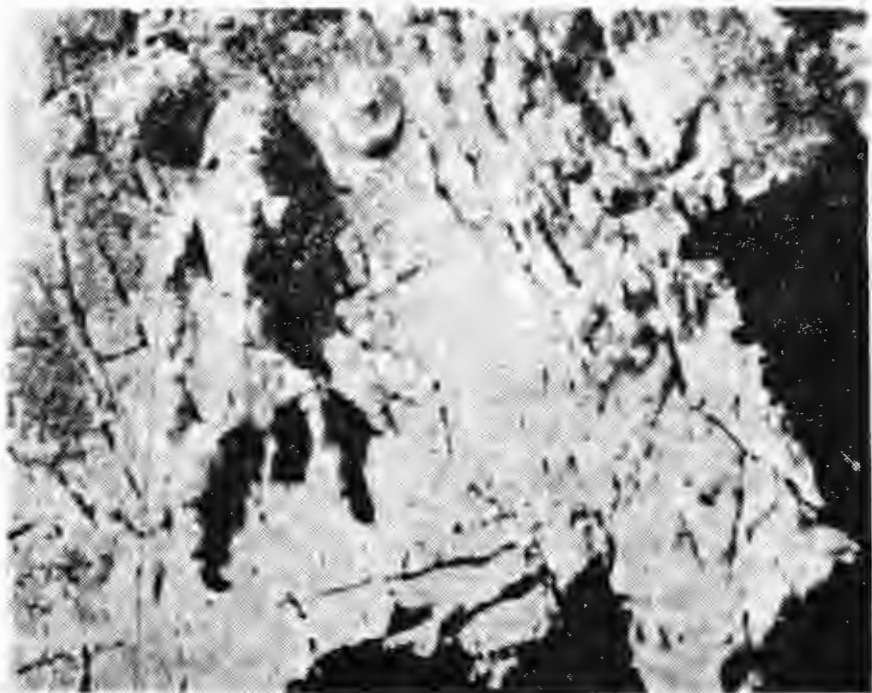
يك محل مسكوني با ظروف سفال
مربوط به ۱۵۰۰۰۰ سال پيش در گنج
دره کرمانشاه (هرسين). با توجه به مطلب
صفحه ۸۶ عکس، از يادنامه چهارمين
مجمع سالانه کاهای باستانشناسي در
ايران، از مقاله فيليپ اسميت.



دو تصویر شماتیکی از نقش برجسته‌های سرپل ذهاب. مطلب صفحه ۸۷.



عکس‌های دو منظره یاد شده (از کتاب کرمانشاهان باستان، نوشته سهراب فیروزیان)
 در این عکس تصویر ماه و ستاره، یعنی اعتقاد به گردش آسمان و ستارگان در زندگی
 انسان دیده می‌شود.
 (با توجه به مطلب سائین در صفحه ۱۵۵)





عکس دیگری از یکی از پادشاهان لوبی در برابر خدای لوبی. در قسمت وسط بالای نگاره باز تصویر آفتاب، که در اثر مرور زمان فرسایش یافته، دیده می‌شود



گاو اوژن موزه واتیکان رم



با توجه به حاشیه صفحه ۱۳۴
 در این دو تصویر که نخستین آن نشان برتری میترا است که در ترسوس یافت
 شده، و دیگری نقش برجسته‌ای از مرمر سفید، از پرستشگاه مهری کاپتیول
 بدست آمده، و درموزه لوور نگهداری می‌شود، گاو اوژن بصورت بسیار
 روشن زنی است که پستانهای برجسته‌اش دیده می‌شود، پس اگر مهرچنانکه
 همگان گفته‌اند مذکر بوده است این دو سند نشان می‌دهد که گاو اوژن مهر
 نیست بلکه همانطور که با توجه به شعر عطار در صفحه ۱۳۴ گفتیم بهتر است
 آنرا آریائی گاو اوژن بنامیم.



تپه باستانی شهر کوس



راه گردونه‌رو باستانی
شهر کوس



بلندای باروی ویران شده شهر
کوس با توجه به بالای یک مرد



انتشارات بنیاد نیشابور



زندگی و مهاجرت نژاد آریائی، براساس روایات ایرانی	«فریدون جنیدی»
زروان، سنجش زمان در ایران باستان	«فریدون جنیدی»
نامه پهلوانی، خودآموز خط و زبان ایران پیش از اسلام	«فریدون جنیدی»
کردی بیاموزیم	«صدیق صفی زاده (بوره که یی)»
کارنامه ابن سینا	«فریدون جنیدی»
نامداران فرهنگ ارمنی (بخش یکم)	«ا. گرمانیک»
داستان‌ها و زبان‌دهای لری	«حمید ایزدپناه»
ارمنی بیاموزیم، آموزش خط و زبان ارمنی	«ا. گرمانیک»
فرهنگ واژه‌های همانند در زبان ارمنی و اوستایی، پهلوی، فارسی «ا. آراین»	
تاریخ مهندسی در ایران	«دکتر مهدی فرشاد»
زمینه شناخت موسیقی در ایران	«فریدون جنیدی»
مثل‌های شوشتری و برخی زبان‌دها	«جلال‌الدین امام جمعه»
نامه فرهنگ ایران دفتر یکم	«فریدون جنیدی»
واژه‌نامه سیستانی	«ایرج افشار (سیستانی)»
واژه‌های ایرانی در زبان انگلیسی	«دکتر محمدعلی سجادی»
داستان‌های رستم پهلوان ۱ - زال و رودابه	«فریدون جنیدی»
نامه فرهنگ ایران دفتر دوم	«فریدون جنیدی»
فرهنگ مردم راور	«علی کرباسی راور»
آئینه آئین‌ها و افسانه‌های لرستان	«ایرج محرز»
نبرد اندیشه‌ها در ایران پس از اسلام	«فریدون جنیدی»
واژه‌نامه مازندرانی	«نجف‌زاده بارفروش»
افسانه‌های لرستان	«عزیزاله کشاورز»
داستان‌های رستم پهلوان ۲ - رستم و افراسیاب	«فریدون جنیدی»
نامه فرهنگ ایران دفتر سوم	«فریدون جنیدی»

عرفان ایران و جهان‌بینی سیستمی
فرهنگ واژه‌های اوستایی
پژوهشی در تبار واحد تورانیان و ایرانیان
نقش جانوران در سخن سعدی
نمونه‌های شعر امروز افغانستان
نیاکان سومری ما
نقشه جغرافیایی شاهنامه (یا دفتر راهنما)
گردونه خورشید یا گردونه مهر
پژوهشی در زمینه نام‌های باستانی مازندران

زیر چاپ:

فرهنگ زند و پازند (هزوارش پهلوی)
فرهنگ نام‌های شاهنامه
داستان‌های رستم پهلوان
۴ - رستم و سهراب
۵ - نبرد هاماوران
جستاری در پیشینه دانش زمین و کیهان
در ایران‌ویج از سپیده دم پیش از تاریخ تاکنون

«دکتر مهدی فرشاد»
«احسان بهرامی»
«دکتر محمدعلی سجادیه»
«فریدون جنیدی»
«دکتر چنگیز پهلوان»
«دکتر محمدعلی سجادیه»
«حسین شهیدی»
«دکتر ن - بختورتاش»
«دکتر حسن حجازی»

«فریدون جنیدی»
«حسین شهیدی»
فریدون جنیدی
دکتر مانوئل بربریان

